بسم الله الرحمن الرحیم

والثقة بالعلیم الحکیم شکر و سپاس فراوان
و ثنا و ستایش بی اندازه و بی پایان صانع
و متکلمی را که ذات اقدسش منزه و مبراست
از هر تغیر و انتقال و مقدس و معراست از
هر تحویل و اعتلال کامل الذاتی که متحیر
و متعجب اند در ادراک کنه او اهل زمان
ماضی و حال و استقبال مقتدری که بقدرت
کامله خود تقدیر اشیا کرده پیش از وجود
زمان و مکان بی زیاده و نقصان و اوست
فاعل مختار و همه مفعول وی اند باندازه
و مقدار و صلوة و سلام اتمان و تحیت و درود
اکملان بر سید انبیا و رسل هادی راهنمای

سبل اعنی محمد مصطفی و اهل بیت طاهرین
او علیهم الصلوة والسلام باد و بعد چنین
گوید تراب عتبه طلاب علوم دین مبین خیر
المرسلین اضعف عباد الله الجانی عبد
الله بن حاجی حسین بابا السمنانی که چون
رساله صرف از مصنفات حضرت علامة العلما
و فهامة الفهما جامع فنون علوم الاواخر
والاوایل مبین معضلات المبادی والمسائل
السید السند امیر سید شریف الجرجانی
مولدا والشیرازی موطنا که در قواعد علم
صرف تصنیف کرده خالی از صعوبتی فهم
آن بر مبتدی و محتاج بشرح بود و این حقیر
بضاعت خواست که بر مبتدی فهم آن آسان
گردد خصوصا بر ولد اعز او محمد یوسف لا زال
هداه الله و ایانا سواء الطریق بنا علیه شروع

قول نمود بشرح او وبالله العصمة والتوفيق

مصنف قدس سره ان کان مؤمنا لبسم الله

الرحمن الرحیم بدانک معنی بسم الله الرحمن الرحیم

آنست که ابتدا میکنم بیاری نام خدای بخشاینده

آمرزنده زیرا که باء بسم باء استعانت است

یعنی طلب یاری واسم یعنی نام والله یعنی

خدا ورحمن یعنی بخشاینده در دنیا مؤمنانرا

وکافرانرا ورحیم یعنی آمرزنده در آخرت

مؤمنانرا وبس واصل بسم الله باسم الله

بود همزه را بجهت کثرت استعمال انداختند ومرکز

بارا طولانی کردند تا دلالت کند بر همزه محذوفه

وبدانک الله اسم ذات اقدس معبود بحق است

ورحمن ورحیم اسم صفات وی اند پس بنا

برین الله را مقدم داشته اند بر رحمن

رحیم زیرا که ذات مقدم است بر صفات

سؤال

سؤال چرا رحمن را بر رحیم مقدم داشته اند

جواب زیرا که لفظ رحمن شریفتر از لفظ رحیم است

بانکه لفظ رحمن خاصه الله تعالی است بغیر

از الله تعالی بر کسی دیگر اطلاق نمیکنند بخلاف

لفظ رحیم که عامست اطلاق او بر خدا و غیر خدا

سوال چرا مصنف در کتاب خود ابتدا به

بسم الله الرحمن الرحیم کرده

جواب بواسطه سه وجه اول آنکه بموافقت

کلام مجید که قرآن است زیرا که در اول قرآن

ابتدا به بسم الله شده دوم حدیث

رسول صلی الله علیه وآله که فرموده اند کل

امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم الله فهو

ابتر یعنی هر کاری که صاحب شان است در اول او

ابتدا به بسم الله نشود پس کار ناقص وخیال

بریده است سیم بموافقت کتابها وعلمای پیشین

آن ع

کہ ایشان نیز در اوایل کتب خویش ابتدا بہ بسم اللہ
میکردہ اند **قول** او بدان ایدک اللہ تعالی
کلمات لغت عرب بر سہ گونہ است سوال چرا
مصنف قدس سرہ گفت بدان نگفت بخوان جواب
زیراکہ تا معلوم شود غرض از خواندن دانستن است
چہ کہ ہرچہ خوانند باید بدانند والا یک کتاب
را میتوان در یک روز خواندن اما دانستن ممکن
نیست **سوال دیگر** چرا نگفت بشناس
جواب زیراکہ بشناس را در جزئیات استعمال
میکنند و بدان را در کلیات و چون علم صرف
کلی بود از جہت ہمین گفت بدان **سوال** [علم]
دیگر چرا نگفت بفہم جواب زیراکہ بفہم را در جای
استعمال میکنند کہ قبل از ان کلامی مذکور شدہ
باشد کہ گویند آن کلام کہ گفتہ شد را بفہم و اینجا
ابتدای کلام است قبل از وی چیزی مذکور

نشدہ پس جہت ہمین گفت بدان و بدانک
ایدک اللہ دعاست کہ مصنف کردہ و خطاب
کردہ بواحدی لا علی التعیین و ممکن است
کہ گوییم این خطابیست بمتعلم یعنی بدان
ایہا المتعلم یا انک گوییم خطاب عامیست کہ
تا شامل باشد متعلم را و غیر متعلم را و مراد
از واحد لا علی التعیین این معنی عامست و حاصل
معنی این دعا آنست کہ قوۃ دہد ترا خدا و تایید
بمعنی تقویت است و اَیَّدَ صیغہ واحد مذکر غایب
است از فعل ماضی معلوم از باب تفعیل از ہفت
وجہ صحیح سوال چرا جمیع کتاب را مصنف
بفارسی ذکر کردہ و این دعا را بزبان عربی
جواب زیراکہ دعا بزبان عربی زودتر مستجاب
است از زبان فارسی و بدانک کلمات جمع کلمہ
است و کلمہ مشتق است از کلم بسکون لام و کلم

در لغت بمعنی جراحت کردنست و کلمه در اصطلاح
لفظیست موضوع از برای معنی مفرد و لغة
در لغة زبانست و لهجه است و در اصطلاح الفاظ
و عبارات عربی هست که مقصود خود را بآن
بیان کنند و مراد از عرب صنفی اند از آدم غیر
عجم و عرب از فرزندان اسمعیل اند علی نبینا
و علیه السلام تا حضرت پیغمبر ما محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و اهل بیت و ذریت آنحضرت
علیهم السلام **قول** او اسمٌ فعلٌ حرفٌ
اسم چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج
و حرف چون من و الی بدانک را بواسطه آن اسم
میگویند که او علوی دارد یعنی [illegible] نسبت
بفعل و حرف زیرا که نزد بعضی او مشتق است
از سمو که بمعنی علو است و بعضی گفته اند که
مشتق است از وسم که بمعنی علامت است [illegible]

وجه تسمیه او باین معنی آنست که علامت
مسمی خود است همچنان که نام زید علامت
آن ذات مشخص است که باین اسم نامیده
شده و اسم در لغت بمعنی نامست چنانکه در
تحقیق بسم الله گذشت و در اصطلاح علما
اسم کلمه ایست که دلالت کند بمعنی خود
و محتاج نباشد در این دلالت بغیر خود و مقترن
نباشد باحد ازمنه ثلثه که آن ماضی و حال
بدانکه از منه جمع زمان است
و استقبالست و فعل را از جهت آن فعل میگویند
که متضمن معنی فعل لغویست که آن مصدر است
زیرا که فعل در لغت بمعنی کردنست و در اصطلاح
علما کلمه ایست که دلالت او بر معنی بخودی خود
باشد و مقترن باشد باحد ازمنه ثلثه
[illegible] و حرف را از جهت آن حرف میگویند
که حرف در لغت بمعنی طرف است وجه حرف

حرف

بجانب مقابل اسم و فعل واقع شده زیرا
که اسم و فعل در کلام مؤکد الیه واو عمده نیست
پس گویا بیک طرف افتاده و حرف در اصطلاح
کلمه ایست که دلالت او بر معنی بخودی خود نیست
بلکه در دلالت کردن محتاج بغیر است
سوال چرا کلمه منقسم باین سه قسم است
زیاده ازین و کمتر ازین نیست جواب زیرا که
حال خالی ازان نیست که کلمه دلالت او بر معنی
خودش فی نفسه است یعنی بخودی خود و محتاج
بغیر نیست و یا آنکه نه اینچنین است دوم
حرف است و اول نیز خالی ازان نیست
که مقترن باحد ازمنه ثلاثه است و یا مقترن
نیست آنکه مقترن است فعل است و آنکه نیست اسم
است چنانکه ابن حاجب در متن کافیه این
وجه حصر گفته است و بب آنکه رجل بمعنی مرد است

وعلم دانستن و ضرب یعنی زدن مرد و دوم
یعنی غلطید او مرد و من بمعنی از تا واین هر دو
معنی لغوی من و الی است زیرا که معنی اصطلاحی
من ابتداء غایت است و معنی اصطلاحی الی
انتهای غایت سوال چرا مصنف از برای
هر یک دو مثال آورده جواب زیرا که تا
دانسته شود که اسم بر دو قسم است یکی اسم
ذات همچون رجل و دیگری اسم صفات همچون
علم و همچنین در فعل نیز دانسته شود که
فعل سه حرفی میباشد همچون ضرب و چهار
حرفی میباشد همچون دحرج و حرف نیز از
برای ابتدا غایت میباشد چون من و از برای
انتهای غایت میباشد چون الی قول او
تعریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی
بحالی و در اصطلاح علما عبارت است از گردانیدن

از و الی بمعنی تا

یك لفظ بسوی صیغهای مختلف تا حاصل شود
ازانجا معنیهاء متفاوت بدانك تصریف مصدر
باب تفعیل است وگردانیدن چیزیست از
حالی بحالی برد ودوجه است یکی آنست که اصل ذات
بگردد از حالی بحالی دیگر ایب مثل انك نطفه
حیوان گردد وچون سگی در نمك زار بمیرد بایام
نمك گردد ومانند آن ودوم آنست که صفتی
بصفتی دیگر متغیر گردد همچون تلخی بترشی
وهمچون سفیدی بسیاهی واصطلاح در لغت
صلح کردنست ودر اصطلاح علما عبارت است
از اتفاق طائفه علما که لفظی را نقل کنند از
معنی که اوّلًا موضوع بوده ازبرای آن معنی
در لغت بمعنی دیگر بسبب مناسبتی که درمیان
منقولٌ عنه ومنقولٌ الیه بوده باشد مثل همین
لفظ تصریف که اوّلًا در لغت وضع شده بود

از جهت

از جهت معنی تغییر وعلماء صرف این لفظ را نقل
کرده اند باین تغییر خاص که آن گردانیدن
یك لفظ است بسوی صیغهای مختلف تا حاصل
شود ازانجا معنیها متفاوت ولفظ در لغت بمعنی
انداختن است ودر اصطلاح چیزیست که آدمی
بان تلفظ کند خواه مفرد باشد چون زید وخواه
مرکب باشد چون زیدٌ قائمٌ وخواه بامعنی
باشد مثل رجل که بمعنی مرد است وخواه
بی معنی باشد چون جسق وصیغه در لغت زر
در بوته ریختن است ودر اصطلاح هیئتی است
که عارض کلمه شود باعتبار حرکات وسکنات
ومعنی در لغت خواستن است ودر اصطلاح
چیزیست که لفظ خواسته شود **سوال**
چرا گفت گردانیدن یك لفظ است وتخصیص
نکرد بمصدر یا بفعل **جواب** زیرا که اختلافست

در میانه کوفیان و بصریان اما کوفیان زیرا که
ایشان برانند که کردانیدن فعل است **و اما**
بصریان زیرا که مذهب ایشان کردانیدن
مصدر است پس بنا برین مصنف اختیار لفظ
کرد که تا شامل هر دو مذهب باشد که اگر
تخصیص بیکی ازین دو لفظ میکرد شامل لفظ
دیگر نخواست بود پس حاصل معنے در کلمه م
مذکور آنست مثلا لفظ ضَرْب که مصدر است
بمذهب بصریان و لفظ ضَرَبَ که فعل است
بمذهب کوفیان هرگاه تغییر دهند و او را خواهند
که فعل بنا در صورت اول و بعینه بنا
در صورت ثانی پس ضَرَبَ کنند که فعل
ماضی است در صورت اول و ضَرْب کنند که
مصدر است در صورت ثانی پس ضربا شود
و ضربوا شود تا آخر چهارده مثال و همچنین یضرب

کنند

کنند که فعل مستقبل است و یضربان کنند مستقبل
کنند تا آخر و همچنین اسم فاعل کنند که ضارب اسم فاعل
تا آخر و اسم مفعول کنند که مضروب است تا آخر
ولیضرب کنند که امر غایب است تا آخر و اضرب
کنند تا آخر که امر حاضر است و لا یضرب کنند
که نهی است تا آخر و لا یضرب کنند تا آخر که نفیست
و لم یضرب کنند تا آخر که فعل جحد است و هل یضرب
کنند تا آخر که استفهامست پس آن یک لفظ
ضَرْب است یا ضَرَبَ و صیغهای مختلف این
افعال و اسماء اند که مذکور شدند و معنیها
متفاوت مثل زد است که از ضَرَبَ فهمیده ماضی
میشود و یضرب که میزند از وی فهمیده میشود مستقبل
تا آخر و ضاربٌ تا آخر که زننده از وی مفهوم
میگردد و مضروبٌ تا آخر که زده شده از وی میشود مفهوم
اسم فاعل
اسم مفعول
و لیضرب تا آخر که باید بزند معنے وست و اضرب
امر غایب
امر حاضر

٥

تا آخر که بزن از وی مقصود است و باید که بزنند
از لا یضرب تا آخر مفهوم میشود و نمیزنند از لا یضرب نهی
تا آخر و نزنند از لم یضرب تا آخر و ایا میزنند
از هل یضرب تا آخر جحد **فائده** استفهام در تعریف
علم صرف بدانک علم صرف علمیست که دانسته میشود
در او احوال آخر کلمها از جهت بنا زیرا کسی که این
علم را دانست قدرت پیدا میکند گردانیدن
آخر هر کلمه از افعال که بنای آن بر حرکة است مثل
فعل مستقبل در حالتی که مجرد باشد از حروف
ناصبه و جازمه همچو یضرب دیا بنای او بر فتح
است مثل واحد های مستقبل در حالتی که
حروف ناصبه داخل وی شوند چون لن یضرب
و نیز مثل فعل ماضی که واحدهای وی مبنی بر فتح
اند و یا بنای او بر سکون است چون واحدهای
امر غایب همچو لیضرب و امر حاضر همچو اضرب و فعل نهی

بر ضمی هم

همچو لا یضرب و فعل جحد همچو لم یضرب **قول**
و تصریف در اسم باشد چون رجل رجلان رجال
در جمع و تصریف در فعل بیشتر باشد چون
ضرب ضربا ضربوا تا آخر و یضرب یضربان یضربون
تا آخر و تصریف در حرف نیست زیرا که در حرف تصرف
نیست بدانک معنی تصریف در لغة و اصطلاح
مذکور شد و در اینجا مراد معنی اصطلاحیست
پس تصریف اصطلاحی در اسم آنست مثلا
رجل که اسم است بمعنی یک مرد او را چون خواهند
که تثنیه کنند تغییر دهند بایراد الفی
و نونی در آخر او زیاده کنند اما الف زیرا
که علامت تثنیه است و اما نون جهت آنکه
عوض حرکت است که در مفرد بوده است پس
گویند رجلان یعنی دو مرد و چون خواهند
که جمع کنند الفی در میان جیم و لام در آرند پس

کویند رجالٌ یعنی کروه مردان وجون خواهند
که همین اسم را تصغیر کنند ومراد از تصغیر
حقیر کردانیدن اسم است وعمل تصغیر آنست
که حرف اول را ضمه دهند وحرف دوم را فتحه
وبعد از حرف دوم یا زیاده کنند پس جون
رجلٌ را خواهند که تصغیر کنند کویند رُجَیلٌ
یعنی مردک وباید دونست که تصریف در اسم
کمتر از فعل است جنانکه مصنف بان اشارة
وکفته وتصریف در فعل بیشتر باشد جو ضَرَبَ
یعنی زد او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل
ماضی معلوم واصلش ضَرْب بود که مصدر است
پس جون ضَرْب را تغییر دادند که بمعنی زدن
است وخواستند که فعل ماضی شود بمعنی
زد ضَرَبَ کردند تا آخر جهارده مثال وهمجنین
خواستند که بمعنی میزند کنند یا که حرف استقبال است

کرده ص

در واحد معایب مذکر زیاده کردند وتغییر
حرکات وسکنات دادند یَضْرِبُ شد تا آخر
جهارده مثال وهمجنین است حکم افعال دیگر
امر ونهی ونفی وجحد واستفهام پس از اینجا
معلوم میشود که تصریف بمعنی اصطلاحی در فعل
بیشتر است از اسم
سوال
جرا در حرف
صرف نیست
جواب
زیرا که قبل ازین
معلوم شد که حرف کلمه ایست که دلالت او بر معنی
بخودی خود نیست ودر دلالت کردن محتاج
است بغیر پس جون در دلالت کردن استقلال ندارد
جیزی که در دلالت کردن مستقل نباشد
تصریف را قابل نباشد زیرا که قابلیت فرع
استقلال است
سوال
ازین قول مصنف
زیرا که در حرف تصرف نیست لازم می آید که بلیل
که آن قول اوست زیرا تا آخر عین سد ... باشد

که آن قول اوست وتعریف در حرف نیست زیرا
که معنی تصرف وتصریف یکی است **جواب**
مراد از تصریف در اول معنی اصطلاحیست ودر
دوم معنی لغوی گوییا که گفته است وتصریف
در حرف نیست یعنی یک لفظ را گردانیدن
بصیغهای مختلف در حرف نیست زیرا که
در حرف تصرف نیست یعنی حرف قابل تغییر
نیست چنانک مذکور شد که قابلیت تغییر
فرع استقلالیست وحال آنک حرف مستقل
نیست در دلالت کردن بر معنی **قول** او

فصل اسم را سه بناست ثلاثی ورباعی
وخماسی ثلاثی چون رجل ورباعی چون جعفر
وخماسی چون سفرجل وهر یک ازین بناها
بر دو وجه است یکی مجرد از زواید یعنی همه
حروف وی اصلی باشند ودیگری مزید فیه

که در وی حرف زاید باشد وفعل را دو بناست
ثلاثی ورباعی وهر یک ازین دو بنا مجرد
باشد ومزید فیه بران قیاس که دانسته
شد در اسم بب انک فصل در لغت جدا
کردنست ودر اصطلاح چیزیست که حایل
باشد میانه دو مبحث که مبحث اول غیر دوم
بوده باشد ومعنی اسم مذکور شد وثلاثی
سه حرفی ورباعی یعنی چهار حرفی وخماسی
یعنی پنج حرفی ومعنی رجل مذکور شد وا و
مثالست برای سه حرفی وجعفر یعنی جوی
خورد است ونام شخصی ومثالست جهت
چهار حرفی وسفرجل به است ومثال است برای
پنج حرفی **سوال** چرا فعل خماسی نیست
جواب زیرا که فعل نظر بمعنی وی
کرده از برای سه چیز موضوعست یکی فاعل دوم زمان

سیم صدف واسم تجسب معنی یک چیزاست
یعنی ذات وپس وجهت افراد فعل تجسب معنی
کثیر بودن وهر چه در وی کثرت است ثقیل
است وخماسی ثقیل پس رعایت تعادل در
وی کرده اورا دو قسم گردانیدند واسم
تجسب معنی یک فرد داشت اورا سه قسم
گردانیدند تا آنجا نیز رعایت عدالت کرده
باشند ومجرد اسم مفعول است از باب تفعل
ومشتق است از تجرد بمعنی برهنه شدن
پس معنی اینک هریک ازین بناها بردو
است یکی مجرد از حروف زواید که هیچ
حرف زاید در بنا شد پس گویا از حروف
زواید برهنه است ومعنی قول او پس قیاس
که دانسته شد در اسم آنست که هریک از دو بنای
فعل نیز مجرد میباشد که همه حروف وی اصلی

ومزیدٌ فیه که در وی حرف زاید است **سوال**
چرا از برای این دو بنای فعل مثال ننمود
جواب زیرا که قبل ازین در
تقسیم کلمه ذکر کرد که فعل چون ضرب ودحرج گویا
که اکتفا بآن کرده اینجا ذکر نکرد **وقیاس**
در لغت جمع آمده یعنی جمع قوس که کمانست ومفرد
نیز آمده یعنی اندازه ودر اصطلاح علما قیاس
عبارت است از لست محال کلی بر محال جزئی
که این جزئی جزئی آن کلی باشد مثلا فاعل
کلیست که در کلام مرفوعست وزید جزئی
اوست که در ضرب زیدٌ واقعست پس هرگاه
خواهیم استدلال کنیم بر مرفوع بودن زید که
جزئیست بسبب مرفوع بودن فاعل که کلیست
چنین گوییم که زید در مثل ضرب زید مرفوعست
بواسطه آنکه فاعلست وهر فاعل مرفوعست

از م

پس نتیجه میدهند که زید مرفوع باشد چون
لفظ قیاس درین شرح بعد ازین بسیار استعمال
خواهد شد صواب چنان دید که در اینجا تحقیق
معنی وی کند **قول** او و میزان در شناختن
حرف اصلی از حروف زواید فا و عین و لام است
پس هر حرف که در مقابل یکی ازین حروف ثلثه
باشد اصلی باشد چون رَجُلٌ که بر وزن
فَعُلٌ است و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ است و هر
حرف که در مقابل اینها نباشد زاید بود
چون ضارِبٌ و ناصِرٌ که بر وزن فاعِلٌ است
و ینصُرُ و یطلب که بر وزن یَفعُلُ است و در
بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود
و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد
پس انکه میزان در لغة بمعنی ترازو است
سوال میزانرا در جای استعمال میکنند

که اجناس

که اجناس بوده باشد چون غلات و زیاده
و نقصان او نیز خواهند که زیاده را از
نقصان و نقصانرا از زیاده تمیز کنند آنرا
بمیزان میسنجند تا معلوم کنند که کدام زیاده
و کدام ناقص است پس چه مناسبت در کلام
عرب میزان قرار میدهند که کلام را هیچ
مناسبتی بغلات نیست **جواب**
آن میزانی که برای اجناس قرار داده اند
تا تمیز زیاده و نقصان آن کنند آن میزان
لغویست واما میزانی که اند برای کلام عرب
قرار داده اند مراد ازان میزان اصطلاحی
خواهد بود و اصطلاحی ظاهر قاعده ایست که
بآن قاعده میدانند و تمیز میکنند حروف اصلیرا
از حروف زاید بمعاونت این سه حرف منکره
و این قاعده را تشبیه کرده اند بمیزان لغوی

زیرا که همچنانکه از میزان لغوی میدانند وزن
هر چیزی را از جنس غلات و تمیز میکنند زیاده
و نقصان او را از این قاعده نیز میدانند
کلام عرب را زیرا که در کلام عرب حذف واقع
میشود و قلب میشود و زیاده و نقصان عارض
کلام ایشان میشود و تغییرات بسبب اعلالات
نیز بسیار واقع میشود پس این قاعده را جهت
شناختن این تغییرات وضع کرده اند و او را
میزان نامیده اند از جهت مشابهت
سوال چرا این سه حرف خاص را جهت
میزان اختیار کرده اند **جواب** زیرا که مخارج
حروف بر سه قسم اند شفوی یعنی حروفی که
از لب خیزند و وسطی یعنی حروفی که از وسط دهان
خیزند و حلقی یعنی حروفی که از حلق خیزند
و ایشان میخواستند سه حرف را اختیار کنند

که مشتمل باشند بر جمیع این مخارج مذکوره
این سه حرف اختیار کردند زیرا که **ف**
مخرج وی لب است **و لام** مخرج او میان
دهان است **و عین** مخرج او حلق است
پس از جهت همین این سه حرف را اختیار
کرده اند **سوال** حروف شفوی و وسطی
و حلقی خود منحصر درین حروف نیستند زیرا که
بغیر ف حروف دیگر هستند شفوی و بغیر
از لام نیز حروف دیگر هستند وسطی و بغیر
از عین حروف دیگر هستند حلقی چنانچه
در کتب قراءت مبین شده است پس چرا
این سه حرف خاص اختیار کردند **جواب**
زیرا که مراد ایشان در مصنفات فن صرف
بیان قواعد افعال است یعنی فعلهای اصطلاحی
پس خواستند از جهت تمیز حروف اصلی از حرف

که صر

نوایند اختیار حروفی کنند از ترکیب ایشان
معنی فعل لغوی بهم رسد از جهت مناسبت
فعل اصطلاحی و هیچ حروف بغیر از این سه
حرف مذکور این قابلیت را نداشتند از جهت
همین این سه حرف خاص را اختیار کردند
وبدانکه دَحْرَجَ که بر وزن فَعْلَلَ است
مثال اسم [illegible] مجرد است که جمیع حروف وی
اصلیست بواسطه آنکه دال را در مقابل فا و جیم
در مقابل عین و رای در مقابل لام واقعست
سیم اصل [illegible] و ضَارِبٌ فعل ثلاثی مجرد است
که جمیع حروف وی اصلیست زیرا که ضاد او
مقابل فا و الف او در مقابل عین و رای او در
مقابل لام واقعست و ضارب و ناصر اسم فاعل اند
معنی اول زننده و معنی دوم یاری کننده اول
از باب دوم است و ثانی از باب اول هر دو بر وزن

فاعل اند

فاعل اند ضاد از اول و نون از ثانی مقابل فا اند
و را در اول و ضاد در دوم مقابل عین و با از اول
و را از ثانی مقابل لام پس الف زاید باشد زیرا
که در مقابل هیچ یک از فا و عین و لام واقع نشده
وَيَنْصُرُ وَيَطْلُبُ هر دو فعل مستقبل اند اول
بمعنی یاری میکند و دوم بمعنی طلب میکند و هر
دو از باب اول اند و یا در ایشان زایدست
زیرا که نون يَنْصُرُ و طاء يَطْلُبُ در مقابل فاء
يَفْعُلُ واقع اند و صاد يَنْصُرُ و لام يَطْلُبُ در مقابل
عین يَفْعُلُ اند و راء يَنْصُرُ و باء يَطْلُبُ در مقابل
لام يَفْعُلُ اند و یاء ایشان در مقابل هیچ یک
از این سه حرف نیست پس زایدست **وقول**
او در بنای رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود تا آخر
ظاهر است مناسبت [illegible]
که [illegible]

بیان اقسام اسم ثلاثی مجرد

پس هرگاه اسمی و فعلی که هرگاه چهار حرفی باشد
و همچنین اسمی که پنج حرفی باشد چگونه وزن توان کردن
و سنجیدن تقریر جواب آنست که هرگاه اسم و فعل
چهار حرفی بود در میزان لام را یکبار تکرار میکنند تا دو
لام شود که لام دوم در مقابل حرف چهارم افتد
و اگر اسم پنج حرفی باشد در میزان لام را دو بار تکرار میکنند
که تا لام دوم مقابل حرف رابع شود و لام سیم مقابل
حرف پنجم **قول** او فصل اسم ثلاثی مجرد را ده

صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ کَتِفٌ عَضُدٌ حِبْرٌ عِنَبٌ
اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ و مزید فیه وی بسیار است

بیان اسم رباعی مجرد و خماسی مجرد

و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است جَعْفَرٌ دِرْهَمٌ
زِبْرِجٌ بُرْثُنٌ قِمَطْرٌ و مزید فیه وی بسیار است و اسم
خماسی مجرد را چهار صیغه است سَفَرْجَلٌ قُذَعْمِلٌ
جَحْمَرِشٌ قِرْطَعْبٌ و مزید فیه خماسی بغایت اندکست

و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ عَلِمَ شَرُفَ

در بیان اقسام فعل ثلاثی مجرد و رباعی مجرد

و مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است چنانکه بیاید
و فعل رباعی مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ که بر وزن
فَعْلَلَ است و مزید فیه وی اندکست چنانکه مذکور
شود بدانکه فلس یعنی پول فَرَس یعنی اسب
کَتِف شانه عَضُد بازو حِبْر سیاهی عِنَب انگور
اِبِل شتری قُفْل ظاهر صُرَد گویند نام مرغیست سفیدی
که بر پشت اسب پیدا شده باشد از ریش
اندا نیز صُرَد گویند عُنُق یعنی گردن **سوال** اصل دانا
تقاضا میکنند که اسم ثلاثی مجرد را دوازده صیغه
بوده باشد زیرا که فا را سه حالت است از جهت
فتحه و ضمه و کسره و عین را چهار حالت است سکون
با این سه حرکت سه در چهار دوازده میشود پس
چرا ده صیغه آمده **جواب** زیرا که ازین دوازده
صورت دو صورت نیامده یکی کسره فا با ضم عین
مثل فِعُلٌ و دیگری ضم فا و کسره عین همچو فُعِلٌ

از انجهت ده صیغه آمده وجعفر که اسم رباعی مجرد است
مذکور شد واما دِرْهَمٌ زر سفید است من کنز
وزبرج آرایش است وزرد وابرنك کنانك سرخی
داشته باشد من کنز وبُرْثُنٌ نام قبیله ایست
وچنگال جانوران ومرغان درنده است من کنز
دِنْطَرَةٌ کتاب ذات است من کنز وسُوحِدٌ که اسم خاسی
مجرد است معنی وی مذکور شد وقُنْفَعِلٌ شر دد کوها نرا
کویند وانچه زنان بر موی خود بندند من کنز وچمبرش
نت پیپ را کویند ومار افعی بزرك من کنز وقِرْطَعبٌ
بمعنی چیزانك این معنی در کنز اللغه یافت نشده در
کنار کتاب دیده شده سوال فعل ثلاثی مجرد را
چرا سه صیغه است وزیاده ازین وکمتر ازین نیست
جواب زیرا که حرکت سه است فتحه وضمه
وکسره ... عین فعل ماضی یا فتحه دارد همچو نَصَرَ ویا کسره
دارد همچو ... همچو شَرُفَ پس از انجهت زیاده

ازین وکمتر ازین نیامده وبدانکه مزید فیه فعل ثلاثی
را ده باب مشهور است که بعد ازین مذکور خواهد
شد وسه باب دیکر از ملحقات وی نیز مذکور
خواهد شد در آخر کتاب ورباعی مجرد را یک باب
آمده چون دَحْرَجَ ودَحْرَجَ ماضی یُدَحْرِجُ مستقبل است
ومصدر وی نیز دوبنا آمده یکی دَحْرَجَةٌ دیکری دِحْراج
که هردو در کنز اللغه بمعنی در کهدانیدن آمده اند سوال
چرا فعل رباعی مجرد را یک باب بنا شده ومقتضای
عقل آنست که زیاده از ثلاثی بوده باشد زیرا که هرکاه
ثلاثی باعتبار حروف کمتر از رباعیست سه صیغه
آمده باشد ماضی او مقابل هر حرف یک صیغه آمده
پس رباعی بایستی که ماضی او را چهار صیغه دیده شده
جواب زیرا که تعدد صیغهای ماضی باعتبار
حرکت عین الفعل است چنانکه در ثلاثی ...
ودر رباعی چون عین ساکن است ...

بمعنی

سبب سکون چون دُحْرِج **سوال** چرا عین
را بین حرکت ندادند که بر وزن فَعْلَلَ شود و یا لام
الفعل اول را ساکن کنند چنانکه فَعَلْلَ شود و یا لام
الفعل دوم را ساکن کنند چنانکه فَعَلَلْ شود چه پس
بر هر تقدیر سه باب بهم میرسد اما بر تقدیر
اول فَعْلَلَ و فَعَلْلَ و فَعَلَلْ میشود سه صیغه بهم
میرسد ماضی را و همچنین بر دو تقدیر دیگر
هم سه سه صیغه ماضی را بهم میرسد **جواب**
اما در صورت اول توالی اربع حرکات لازم می آید
و این در کلام عرب جایز نیست و در صورت دوم
در جمع مؤنث غایب التقای ساکنین لازم می آید
و این هم در کلام عرب جایز نیست و اما بر تقدیر
سیوم لازم می آید که آخر ماضی ساکن شود و حال
آنکه ماضی را قرار داده اند که می باید آخر او مبنی
بر فتح بوده باشد پس ازاینجهت عین الفعل را ساکن

کرده اند

کرده اند و همین یک باب آمده **قول** او فصل
هر اسمی و فعلی که در حروف اصول او حرف علت و همزه
و تضعیف نباشد او را صحیح و سالم خوانند چون
رجل و نصر بدانکه معنی اسم و فعل هم اینست که مذکور
شد و حروف جمع حرفست حرف نیز مذکور شد
و اصول جمع اصل است و اصل در لغت بمعنی بیخ و سبب
و بنیان است و در اینجا مراد معنی اخیر است که گویا
اهل صرف این معنی اخیر را اصطلاح خویش کرده اند
زیرا که هر کلمه را که ما لا بد ترکیب کرده اند بحروف
خاصه از سه حرف مثل رجل در اسم و در فعل مثل
ضَرَبَ و از چهار حرف مثل جعفر در اسم و دَحْرَجَ
در فعل و از پنج حرف مثل سفرجل در اسم آن حروف را
حروف اصول میگویند بواسطه آنکه ابتدای بناء
اسم و فعل مذکور باین حروف نهاده شده و حروف
و حروف را باصول قید کرده تا حروف زایده بیرون

در بیان تقسیم اسم و فعل باعتبار صحیح و غیره

در بیان معنی اصل

اصا

اصا

دوند مثل آن حروفی که در ثلاثی ورباعی مزید میکنند
زیرا که انها اصلی نیستند بلکه عارض کلمه میشوند
و حروف بعدا زین مذکور خواهد شد در کلام معنی
و همزه هر الفی را کویند که حرکت داشته باشد و تضعیف
در لغت دو چندان کردانیدنست و در اصطلاح اهل
صرف اجتماع دو حرفست از یک جنس در یک کلمه
و دیگر انکه نزد مصنف در میان صحیح و سالم فرق
نیست بلکه هر دو را بیک معنی میدانند و صاحب
مراح نیز نظر برین دارد و اما صاحب زنجانی نزد
او فرق است میان صحیح و سالم زیرا که گفته است
ما میخواهیم از سالم که سلامت باشد حروف اصول
او از همزه و تضعیف و از حروف علت پس نزد او هر
سالمی صحیح است لازم نیست که سالم باشد مثل
اَمْرٌ در اسم و اَمَرَ در فعل که صحیح اند اما سالم نیستند
زیرا که نزد او صحیح آنست که در مقابل فا و عین و لام حرف علت نباشد

علته

واین نسبت را منطقیان عموم و خصوص مطلق
میگویند و نزد مصنف و صاحب مراح نسبت
میانه ایشان ترادف است زیرا که مترادفان
هر دو لفظ اند که بیک معنی بوده باشند **قول**
او و هرچه دروی همزه باشد او را مهموز خوانند
چون اَمْرٌ و اَمَرَ و هرچه دروی تضعیف باشد
یعنی دو حرف اصلی او از یک جنس باشد او را مضاعف
خوانند چون مَدٌّ و مَدَّ و هرچه دروی حرف
علت باشد و آن واوست و یا و الفی که منقلب
باشد از واو یا از یا انرا معتل خوانند بدانکه
مهموز اسم مفعولست از همز یعنی همزه داشته
شده پس اگر همزه بجای فا بود او را مهموز الفا خوانند
چون اَمْرٌ در اسم و اَمَرَ در فعل و معنی امره فرمودنست
و اَمَرَ فرمود و اگر همزه بجای عین بود او را مهموز العین
گویند چون سَاَلَ و اگر بجای لام بود او را مهموز اللام

بیت

حضرات [illegible]

خوانند چون هَنَّا يُهَنِّئُ و مضاعف اسم مفعولست

از ضاعف يُضاعِفُ مُضاعَفَةً و معنی او دو باره

گردانیدن بود و چون کلمهٔ که در و تضعیف واقعست

مثل مَدَّ یک حرف دو بار گفته میشود از انجهت او

را مضاعف میگویند و مَدٌّ یعنی کشیدن اسمست

و مَدَّ یعنی کشید فعل است و اصلشان مَدْدٌ

و مَدَدَ بوده چون دو حرف از یک جنس در یک

کلمه جمع شدند اول را ساکن کردند و در دوم

ادغام مَدٌّ و مَدَّ شد ~~یعنی بیمار شد و معتل~~

~~اسم فاعلست از اعتلّ ای مرض~~ **سوال**

چرا حرف دوم را ساکن نکردند و در اول ادغام کنند

جواب زیرا که ماضی مبنی باشد بالاتفاق مفتوح

الاول و الاخر بلی و چون حرف آخر را ساکن کنند

بر قاعده خود نماند و نیز اگر حرف دوم را ساکن کنند

ادغام واجب نشود و غرض از سکون وجوب ادغام

ومعتل اسم فاعلست از اعتل ای مرض یعنی بیمار شد

بوده پس لازم می آید که نقض غرض خود کرده باشند

از جهت آن معتل میگویند که در و تغیرات بسیار

واقع میشود همچو مریضی که بواسطهٔ بیماری حال او

متغیّر میشود و این حروف را نیز از جهت آن حرف

علت میگویند که در شان ایشان هست که بعضی

ببعضی منقلب شوند زیرا که حقیقت علت تغیّر شیٔ است

از حالی بحالی و بدانکه الفی که منقلب باشد از واو مانند

قال که اصلش قَوَلَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح

را قلب بالف کردند قال شد و آنکه منقلب شود

از یا همچون باع که اصلش بَيَعَ بود یا را نیز بهمان

علت قلب بالف کردند باع شد **قول** او پس

اگر حرف علت بجای فا بود از معتل الفا و مثال خوانند

چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر بجای عین بود از معتل

العین و اجوف خوانند چون قَوَلَ و قالَ و اگر بجای

لام بود از معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمَیَ و رَمی

بدانکه در صورت اول که معتل الفا میخوانند بواسطهٔ
آنست که حرف علت بجای فا واقع است و مثال بواسطهٔ آن
میخوانند که مثال بمعنی مانند است و هر گاه حرف علت
بجای فا بود ان فعل مانند فعل صحیح است در حرکات و سکنات
چون وَعَدَ تا آخر که مانند نَصَرَ است تا آخر و انکه بجای
وَ وَعدٌ اسم است یعنی وعده کردن وَ وَعَدَ فعل ماضی
معلوم است از باب دوم یعنی وعده کرد و انکه بجای
عین واقعست بواسطهٔ آن او را معتل العین میگویند
که حرف علت بجای عین است و اجوف بواسطهٔ آن
میخوانند که اجوف چیزی را میگویند که میانش
خالی باشد و چون حرف علت در میان واقعست
گویا که میانش خالیست مثل قَوْلٌ و قَالَ قول اسم است
بمعنی گفتن و قَالَ فعل ماضیست یعنی گفت واصل قال
قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
قال شد وانکه بجای لام باشد بواسطهٔ آن معتل اللام میخوانند

در بیان لفیف

که حرف علت بجای لام واقعست و بواسطهٔ آن ناقصش
میخوانند که حرف علت در آخر واقع است و گویا که آخرش
چیزی ندارد ناقص است چون رَمْیٌ وَ رَمَی رمی اسم است
یعنی انداختن و رَمَی فعل ماضیست یعنی انداخت واصلش
رَمَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند رَمَی شد
قوله واگر در معتل دو حرف علت باشد از لفیف خوانند
بدانکه معنی لفیف بهم در پیچیده و جماعت آدمیان که از
طائفهای مختلف جمع شده باشند و بهم آمیخته کان
و هر دو معنی آمده است و معنی دوم در اینجا
انسب است زیرا که دو حرف علت هر یکی از جنس دیگر
در یک کلمه جمع میشوند بمعنی دوم مناسبت دارد قوله
پس اگر فا و لام حرف علت باشد از لفیف مفروق و قایه
وَ وَقَی واگر عین و لام حرف علت باشد آن لفیف مقرون
باشد چون طَیٌّ و طَوَی پس مجموع اسماء و افعال بر هفت
نوع بود صحیح و مثال و مضاعف و لفیف و ناقص

در بیان لفیف مفروق و لفیف مقرون

خالیست چون

مجوف واجوف واحوالی هریکی ازینها درین کتاب معلوم شود بعون الله و

حسن توفیقه بدانکه مفروق اسم مفعول است از فرق یعنی جدا کردن

ومعنی مفروق جدا کرده شده راین نوع را بواسطه آن لفیف مفروق میگویند

که حرف صحیح درمیان دو حرف علت واقع شده وهردو را ازیکدیگر جدا

کرده مانند وقایه که اسم است یعنی نگاه داشتن ر لازم شدن وا و

ویا هردو حرف علت اند و قاف حرف صحیح در عینی واقع شده و

هردو حرف علت را ازیکدیگر جدا کرده ودرین اسم الف زیاده شده

بعد از فاعل فعل و تا بعد از لام الفعل ووقی واحد مذکر معاب

است از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه لفیف مفروق

یعنی نگاه داشت او مرد واحد وقی و قی بود یا متحرک ماقبل مفتوح را

قلب بالف کردند وقی شد یعنی نگاه داشت ولازم شد او مرد و قرن اسم

است یعنی درنورد پیدشوا ایشان ودرسنگی کشیدن مرکز دو حرف

علت یا در عین ولام واقع شده ازینجهت این نوع را لفیف مقرون

میگویند زیرا که معنی قران بهم پیوستن است واینجا دو حرف علت

بهم پیوسته باشند ومقرون اسم منقول است از قران ومقرون بمعنی

بهم پیوسته شده واصل طی طوی بوده وقاعده است در

علم صرف که درین کتاب خواهد آمد هرگاه واو ویاء در یک

کلمه جمع شوند وسابق ساکن باشد واو را قلب بیا میکنند

ویا را در یا ادغام پس دراینجا نیز چنین کردند طی شد

وَطَوَی فعل ماضی است از برای واحد مذکر غایب

از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون ومعنی او

قیاس یعنی اسمی مذکور معلوم است واصلش

طَوَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب

بالف کردند طَوَی شد و وجه عدم قلب واو

بالف انشاء الله تعالی در جای او ذکر خواهد کرد

فصل اول فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد

را سه صیغه است است فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ واین

هرسه فعل ماضیست که دلالت کند بر زمان گذشته

وهریکی را مستقبلی است که دلالت کند بر زمان

آینده و مستقبل فَعَلَ سه است فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ

در تقسیم ابواب فعل ثلاثی

بدانکه آن نوع لفیف که فا و عین یا عین و لام آن حرف علت باشد و اما افعال نیامده و در اسما آمده است مثل ویل و یوم

وَفَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ وَفَعَلَ یَفْعَلُ چون
مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دوست فَعِلَ یَفْعَلُ
چون عَلِمَ یَعْلَمُ وَفَعِلَ یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ
و مستقبل فَعُلَ یکی است فَعُلَ یَفْعُلُ چون شَرُفَ
یَشْرُفُ بدانکه قبل ازین در فصل دوم مذکور
شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است نَصَرَ عَلِمَ
شَرُفَ اینست معنی او دانسته شد که فعل ثلاثی
مجرد را سه صیغه است یکی مفتوح العین چون نَصَرَ
و دیگری مکسور العین چون علم و دیگری مضموم العین
چون شَرُفَ و قول او این هر سه فعل ماضی است
که دلالت کند بر زمان گذشته زیرا که ماضی
در لغت بمعنی گذشته و رونده و پیش گیرنده و بیخ
کشیده و در علم صرف بمعنی اول مستعمل است گویا اصطلاح
اهل صرف شده که ماضی را باین معنی استعمال کنند
و صاحب زنجانی تعریف ماضی را چنین کرده الماضی

قوله

است

فهو الفعل الذی دل علی معنی وجد فی الزمان الماضی یعنی
ماضی فعلیست که دلالت کند بر معنی که یافت شود
آن معنی در زمان ماضی و اعتراض کرده اند که
درین تعریف دور لازم می آید زیرا که دور آنست که
شیء موقوف باشد بر نفس خود و چون تعریف کرده است
ماضی را بر ماضی پس دانستن ماضی موقوف باشد
بر ماضی پس ماضی موقوف باشد بر ماضی و این جائز نیست
و جواب گفته اند که مراد از ماضی اول اصطلاحی است
و ماضی دوم لغوی و معنی کلام چنین میشود که فعل
ماضی هر فعلی است که دلالت کند بر زمان گذشته پس
دور نباشد و مستقبل اسم فاعلست از استقبال
و معنی استقبال در لغت به پیش باز رفتن و پیش
آمدن چیزیست منکر پس مستقبل در علم صرف بمعنی
دوم مصطلح شده است که آن آینده چیزیست و بدانکه
هر ماضی که عین او مفتوح باشد مستقبل او بسه وجه

در معنی مستقبل و ماضی

آمده دو از آن بی شرط و یکی با شرط اما آن دو که
بی شرطست یکی آنست که مستقبل بضم عین بوده باشد
چون نَصَرَ یَنصُرُ و دوم آنکه بکسر عین بوده باشد چون
ضَرَبَ یَضرِبُ و آنکه با شرطست آنست که مستقبل نیز بفتح
باشد چون مَنَعَ یَمنَعُ و شرط آنست که یکی از عین
الفعل یا لام الفعل او حرف حلق بوده باشد چنانکه
بعد از ین در آخر کتاب اشاره کرده و صاحب زنجانی
نیز بان اشاره کرده و حرف حلق شش اند بیت
حرف حلقی شش بود ای نور عین ۞ یاد همزه حاءٌ
خاءٌ عین و غین ه **سوال** چرا قَدَّ یَخُدُّ عین او
حرف حلق است بضم آمده مستقبل وی **جواب** زیرا
که هرچه بفتح عین آمده باشد ~~میباید که بفتح باشد~~
شرطست که یکی از حرفین مذکورین او حرف حلق باشد
نه آنکه هرچه حرف حلق دارد میباید که بفتح باشد
سوال چرا اَبَی یَابَی بفتح عین آمده و هیچ یک از
حرفین

حرفین مذکورین ~~حلقی نیست چنانکه صاحب زنجانی اشاره~~
~~کرده یعنی خلاف قیاس است~~ او حرف حلق نیست
جواب زیرا که اَبَی یَابَی شاذ است اَبَی یَابَی
سوال چون شاذ باشد که در قرآن کریم نیز
واقع شده که یَابَی اللّٰهُ الآیه **جواب** آنکه شاذ
بر سه قسمست دو قسم از آن مقبولست یکی از آن
مردود و آن دو قسم که مقبولست یکی آنست که موافق
قیاس باشد و مخالف استعمال و دیگر آنکه عکس
این باشد یعنی مخالف قیاس و موافق استعمال
و قسم سیم که مردود است آنست که مخالف هر دو باشد
و این قسم اگر در قران مجید واقع شود جایز نیست
و آنکه در قرآن کریم واقعست یکی از دو قسم اولست که
مقبولست **قول** او سیر مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی
مجرد است از حروف زوایدشش است فَعَلَ یَفعَلُ
و فَعَلَ یَفعِلُ و فَعِلَ یَفعَلُ و این سه باب را اصول

چنانکه صاحب
زنجانی اشاره
کرده یعنی خلاف
قیاس است ح
اَبَی یَابَی ح

در بیان آنکه کدام
ابواب را
میگویند
را فروع

خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین
ماضیست وَفَعَلَ یَفعَلُ وَفَعِلَ یَفعِلُ وَفَعُلَ یَفعُلُ
واین سه باب را فروع خوانند که حرکت عین ماضی
موافق حرکت عین مستقبل است بدانکه قید فعل
ماضی در عبارت مذکور بواسطهٔ آنست که در مستقبل
حروف زواید میباشد مثل یا در یَنصُرُ و یَطلُبُ
و تا در تَنصُرُ و تَطلُبُ و همزه در اَنصُرُ و اَطلُبُ و نون
در نَنصُرُ و نَطلُبُ و بدانکه فَعَلَ یَفعُلُ میزانست
از برای نَصَرَ یَنصُرُ و فَعَلَ یَفعِلُ از برای ضَرَبَ یَضرِبُ
و فَعِلَ یَفعَلُ از برای عَلِمَ یَعلَمُ و فَعَلَ یَفعَلُ از برای مَنَعَ
یَمنَعُ و فَعِلَ یَفعِلُ از برای حَسِبَ یَحسِبُ و فَعُلَ یَفعُلُ
از برای کَرُمَ یَکرُمُ **سوال** قیاس عقلی تقاضا میکند
که فعل ثلاثی مجرد را نه باب بوده باشد زیرا همچنانکه
ماضی مفتوح العین را سه مستقبل است هر یک
از ماضی مکسور العین و مضموم العین را نیز سه سه

مستقبل بوده باشد پس نه باب بوده باشد
ثلاثی مجرد را شش باب آمده **جواب**
زیرا که ماضی مکسور العین را یک باب نیامده
و آن آنست که ماضی مکسور العین را مستقبل بضم
عین باشد نیامده بواسطهٔ آنکه از کسره بضمه انتقال
ثقیل است و همچنین آن ماضی که مضموم العین است
از دو باب نیامده یکی آنکه مستقبل مکسور العین
بوده باشد و دیگری مفتوح العین زیرا که انتقال
از ضمه بکسره و بفتحه نیز ثقیل است و نیز در کلام عرب
تتبع و پیروی کرده اند نیافته اند که ماضی مضموم
العین بوده باشد و مستقبل مفتوح العین پس
از اینجهت شش باب آمده و بدانکه معنی اصول
مذکور شد و اما فروع جمع فرعست و فرع در لغت
بمعنی شاخ درخت و موی گیسوی و شاخ و بالاترین
چیزی است من کز و در اینجا معنی اول مناسب است

لغه معنی فروع

در بیان القاب حرکات و اقسام حرکات

زیرا که فرع در مقابل اصلست و مذکور شد که اصل
چیزی آنست که بنای آنچیز برو باشد پس فرع
که شاخ درخت باشد و شاخ بجای بیخ هم نمیرسد
که اصلست و اصل مقدم بر فرعست که اول بیخ
درخت بهم میرسد و بعد از آن شاخ پس رسید که فرع
مقابل اصلست در معنی و مؤخر است از اصل و بدانکه
مراد از حرکت ضمه و فتحه و کسره است و این القاب بیشتر
در مبنیات استعمال میکنند و در معربات نیز
استعمال میکنند اما کمتر و نیز حرکت را برفع و نصب
و جر اطلاق میکنند و این القاب در معربات استعمال
میکنند و سبب آنکه رفع و ضم هر دو بمعنی پیش اند
و فتح و نصب بمعنی زبر و کسره و جر بمعنی زیر چنانکه
شاعر جوهر این مضمون را بر رشتهٔ نظم کشیده و گفته
شعر رفع و ضم اعراب پیش است ای پسر هست
نصب و فتح اعراب زبر کسره و جر باشد هم اعراب زیر

یاد گیر این بیت را چون آب زر **سوال** قاعده
و قیاس تقاضا میکنند که آن سه بابی که عین ماضی
در ایشان موافق عین مستقبل است اصل باشند و آن
سه بابی که عین ایشان مخالف یکدیگر است فرع باشند
بچه سبب عکس گفته اند **جواب** آنکه اصل آنست
که هر دو کلمه را که نظر کنند هر نسبت که در میانهٔ لفظهای
ایشان باشد در میانهٔ معنیهای ایشان همان نسبت
بوده باشد پس هرگاه درین نسبت هم در لفظ و هم در معنی
موافق اند اصل اند و اگر مخالف اند فرع پس حال که نظر میکنیم
می یابیم آن سه باب را که بحسب لفظ مخالف یکدیگر اند
در معنی نیز مخالف یکدیگر اند زیرا که معنی ماضی غیر معنی
مستقبلست پس این سه باب موافقند در مخالفت
لفظ و معنی از آنجهت اصل باشند و اما آن سه باب
دیگر در نسبت لفظ و معنی موافق نیستند زیرا که اگرچه موافق اند
در لفظ اما مخالف اند در معنی پس در نسبت لفظ و معنی

در بیان اقسام فعل ثلاثی مزید فیه

مخالف یکدیگر اند از ان جهت فرع باشند **فصل**

فعل ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است افعال أَفعَلَ
یُفعِلُ اِفعالاً چون اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً و تفعیل فَعَّلَ یُفَعِّلُ
تفعیلاً چون کَرَّمَ یُکَرِّمُ تکریماً و مفاعلة فاعَلَ یُفاعِلُ مفاعلةً
چون ضارَبَ یُضارِبُ مُضارَبةً و در ماضی هر یک ازین
سه باب یک حرف زاید است بدانکه در رسالهٔ زنجانی
سیزده باب از ابواب ثلاثی مزید فیه ذکر شده و در متن
کتاب مصنف گفته که ده باب مشهور است اشاره بآنست
که آنچه مشهور است ده است و سه باب دیگر در آخر کتاب
ذکر کرده از جملهٔ ملحقات شمرده اما باب اول افعال است
و او مصدر است ماضی وی اَفعَلَ است و مضارع
وی یُفعِلُ و اینها میزان اَکرَمَ یُکرِمُ اِکراماً اند و بدانکه
قاعدهٔ این باب زیاده کردن همزهٔ مکسور است در اول
مصدر و الف بعد از عین الفعل همچو اکرام که در اصل کَرَمٌ
بود مصدر ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند

نقلش

نقلش به باب افعال کردند و قاعدهٔ مذکوره در و جاری
ساختند اکرام شد و اما در ماضی زیاده کردن
همزهٔ مفتوح است پیش از فاء الفعل همچو اَکرَمَ که
اصلش کَرُمَ بود فعل ثلاثی مجرد بود چون خواستند
که مزید سازند نقلش به باب افعال کردند و قاعدهٔ
مذکوره را در و اجرا ساختند اَکرَمَ شد و یُکرِمُ
فعل مستقبل است از باب مذکور و انشاء الله در موضع
که تفصیل ابواب ثلاثی مزید فیه مذکور خواهد شد هر یک
هر یک از فواید این ابواب مذکور و معانی هر صیغه و اصل
و فرع ایشان نیز مذکور خواهد شد و معنی اکرام بحسب
لغت بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش
کردن است مذکور و برین قیاس کن معنی ماضی و مستقبل
را با آنچه از اینها مشتق است و اما تفعیل و او نیز مصدر است
و قاعده در و آنست که تاء مفتوح پیش از فاء الفعل زیاده
کنند و یاء ساکن بعد از عین الفعل پس اصلش فعل

بوده خواستند که مزید سازند ونقل او به باب تفعیل
کرده قاعدهٔ مذکوره را درو اجاری ساختند تفعیل
شد وماضی وی فَعَّلَ ومضارع او یُفَعِّلُ است واینها
میزانند از برای کَرَّمَ یُکَرِّمُ تَکْرِیماً واصل کَرَّمَ کَرُمَ بود
ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند به باب
تفعیل نقل فرمودند وقاعده در ماضی این باب آنست
که تکرار عین الفعل کنند یعنی حرفی از جنس عین الفعل
زیاده کنند پس راء دیگر زیاده کرده راء اول را ساکن
کردند ودر ثانی ادغام کردند کَرَّمَ شد ویُکَرِّمُ مستقبل
است از باب مذکور ومعنی تَکْرِیم بزرگوار کردن ونواختن
می کند واما مفاعله او نیز مصدر است وقاعده درو آنست
که میم مضموم را پیش از فاء الفعل زیاده کنند والف بعد
از فاء الفعل وتاء گرد بعد از لام که اصل مفاعله فعل بود
مصدر ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
نقل او باین باب کردند وقاعده مذکوره درو جاری ساختند

بزرگوار کردن ونوازش
کردن وبخشش کردن

مفاعله شد وماضی وی که ضَارَبَ است قاعده
درو آنست که الفی بعد از فاء الفعل زیاده کنند پس
ضارب اصلش ضَرَبَ بود فعل ثلاثی مجرد بود چون
خواستند که مزید سازند او را باین باب نقل کردند
وقاعدهٔ مذکوره درو جاری ساختند ضَارَبَ
شد ومعنی مُضَارَبَة وضِرَاب وضِرَاب با کسی شمشیر
زدن می کند وفعل او در ماضی هریک ازین سه
باب یک حرف زاید است بدانکه قید ماضی از جهت
آنست که در مصدر هریک ازین سه باب دو حرف
زاید است چنانکه مذکور شد ونیز در مستقبل
هریک ازین سه باب دو حرف زاید است اما در باب
افعال چون یکرم که در اصل یُأَکْرِمُ بود یا همزه زیاد
شده است ووجه حذف این همزه از فعل مستقبل
بعد ازین می آید انشاء الله تعالی در موضع خودش
واما باب تفعیل چون یکرم که درو نیز دو حرف زاید است

حسبه حافظ
ما تحرکت الشمال الدقیق وتحرکت النخال الدقیق که
از تعلم لغت عرب
افتاد به اشغال

۲۸

یاء مفتوحه در اول و تکرار عین الفعل و اما باب
مفاعله چون یُضارِبُ و درین نیز دو حرف زاید است
یاء مضموم پیش از فاء الفعل و الفی بعد از فاء الفعل و جزو
ماضی که درین سه باب مذکوره یک حرف زاید است
چنانکه مذکور شد **قوله** او و افتعال اِفْتَعَلَ یَفْتَعِلُ
اِفْتِعالاً چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِساباً و انفعال اِنْفَعَلَ
یَنْفَعِلُ اِنْفِعالاً چون اِنْصَرَفَ یَنْصَرِفُ اِنْصِرافاً و تَفَعُّل
تَفَعَّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفاً
و تَفاعُل تَفاعَلَ یَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون تَضارَبَ یَتَضارَبُ
تَضارُباً و افعلال چون اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون
اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِراراً و در ماضی هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است
بدانکه دیگر از ابواب ثلاثی مزید فیه مشهوره باب افتعال است
و افتعال مصدر است و قاعده درین مصدر زیاده
کردن همزهٔ مکسوره است پیش از فاء الفعل و تاء مکسوره
بعد از فاء الفعل و الفی بعد از عین الفعل همچو افتعال که اصلش

فعل بود مصدر ثلاثی بود چون فعل ستند که مزید ساختند
او را باین باب نقل کردند و قاعده مذکوره درو جاری
ساختند افتعال شد و آن میزان اِکْتِساب است
و همچنین افتعل یفتعل میزان اند از برای اِکْتَسَبَ
یَکْتَسِبُ و اصل اِکْتَسَبَ کَسَبَ بود و قاعده او آنست
که همزه مکسوره پیش از فاء الفعل و تاء مفتوحه بعد از و
زیاده کنند چون چنین کردند اکتسب شد و یکتسب
مستقبل اوست و معنی اکتساب طلب روزی کردن
است سعی خود و فراهم آوردن چیزی و حاصل کردن
و تصرف کردن در کسب هم گفته و شارح تفتازانی در شرح زنجانی
ذکر کرده که معنی وی مبالغه کردن و اضطراب نمودن است
در کسب و اما انفعال و قاعده درو که مصدر است آنست
که همزهٔ مکسوره و نون ساکنه پیش از فاء الفعل زیاده
کنند و الفی بعد از عین الفعل و اصلش فعل بوده
مصدر ثلاثی مجرد بود چون مزید ساختند نقل کردند

اورا بباب مذکور وقاعدهٔ مذکوره را در وجاری
ساختند انفعال شد و او میزان انصرافست و ماضی
وی انصرف است و انفعل میزان ویست و قاعده
در ماضی این باب آنست که همزهٔ مکسوره با نون ساکنه
پیش از فاء الفعل زیاده کنند پس اصل انصرف صرف
بوده فعل ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
اورا نقل کردند بباب مذکور وقاعدهٔ مذکوره در وجاری
ساختند انصرف شد و مستقبل وی ینصرف است
و میزان او ینفعل است و معنی انصراف در کنز اللغه
باز گشتن است و اما تفعّل و او نیز مصدر است از
ثلاثی مزید فیه وقاعده در مصدر مذکور زیاده کردن
تاء مفتوح است پیش از فاء الفعل و تکرار عین الفعل
و ضم عین الفعل [illegible] ماضی وی نیز همین قاعده است
الا بفتح عین الفعل پس اصل تفعّل که مصدر تفعّل است
ثلاثی [illegible] [illegible] ساختند بباب مذکور نقلش

استعمال

واو مصدر

کردند

کردند وقاعدهٔ مذکوره در وجاری ساختن تفعّل
شد و همچنین ماضی وی را که تفعّل است اصلش فعل بود
ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند اورا بباب
مذکور نقل کردند وقاعدهٔ مذکوره در وجاری ساختند
تفعّل شد و تُفُعِّلَ یَتَفَعَّلُ تَفَعُّلًا میزانند برای
تَصَرَّفَ یَتَصَرَّفُ تَصَرُّفًا و اصلشان قیاس بمیزان معلوم
توان کرد و معنی تصرّف شروع در کاری کردن و ستاندن
و حیله نمودن است من کنز و اما تفاعل و او نیز مصدر
ثلاثی مزید فیه ده باب مشهور است وقاعده در مصدر
و ماضی این باب نیز یکسانست زیرا که قاعده در وی آنست
که تاء مفتوح در اول وی زیاده کنند و الف بعد از فاء الفعل
پس اصل تفاعُل که مصدر است فِعال است و اصل ماضی
که تفاعل است فعل است هر دو ثلاثی مجرد بودند چون
خواستند که مزید سازند [illegible] بباب تفاعل کردند وقاعده
مذکوره در وجاری [illegible]

فعله

در بیان مصدر و ماضی بضم و فتح است چنانکه مذکور شد
و مستقبل یتفاعل است و این هر سه نیز میزانند برای
تَضَارَبَ یَتَضَارَبُ تَضَارُبًا و اصل اینها را نیز قیاس
بمیزان ایشان کنند و معنی تَضَارُبْ با هم دیگر زدن
است مرکز و اما اِفْعَال از جمله ابواب ثلاثی مزید فیه است
و مصدر است و قاعده در وی که مصدر است آنست
که همزهٔ مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و الف بعد
از لام الفعل و تکرار لام الفعل و در ماضی قاعده آنست که
همزهٔ مکسوره پیش از فاء الفعل زیاده کنند و تکرار لام
الفعل پس اصل افعلال که مصدر است فِعْل بود که مصدر
ثلاثی مجرد است چون خواستند که مزید سازند نقل او
با این باب کردند و قاعدهٔ مذکوره در وی جاری ساختند
افعلال شد و اصل ماضی کی افْعَلَّ است فَعُلَ بود و فَعُلَ
ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند نقل کردند
بباب مذکور و قاعدهٔ مذکوره در وی جاری ساختند

اِفْعَلَّ شد و اِفْعَلَّ یَفْعَلُّ اِفْعِلَالًا میزان اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا
اند پس اصل ایشان را قیاس باید کرد بمیزان ایشان و احمرار
معنی سرخ شدن است بغایت زیرا که این باب از جهت
مبالغه است و این باب نیامده الا از رنگها چنانکه در
شرح نجاری شارح تفتازانی ذکر کرده و نیز گفته که این
باب مخصوص است بر رنگها و عیب و قول او در ماضی
هر یک ازین پنج باب دو حرف زاید است در آنجا نیز
قید ماضی جهت همان وجهی است که قبل ازین در افعال
سه گانه که در هر یک یک حرف زاید بود گذشت یعنی در مستقبل
زیاده از دو حرف زاید است و در مصدر نیز الا در مصدر
دو باب که تَفَعُّل و تَفَاعُل است که در این دو باب مصدر
موافق ماضیست در حروف مزید قوله او و استفعال
اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالًا چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ
اِسْتِخْرَاجًا و افعیعال اِفْعَالَّ یَفْعَالُّ اِفْعِیلَالًا چون
اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَارًا و در ماضی هر یک ازین دو باب سه حرف

زاید است بدانکه دیگر از افعال ثلاثی مزید فیه مشهور ده
باب استفعال و افعیلال است و قاعده در مصدر اول
زیاده کردن همزهٔ مکسوره و سین ساکنه و تاء مکسوره
دالتی بعد از عین الفعل است و مثل استفعال که اصلش
فعل بود مصدر ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید
سازند نقل او بباب استفعال کردند و قاعدهٔ مذکوره
در وی جاری ساختند استفعال شد و قاعده در فعل
ماضی این باب آنست که همزهٔ مکسوره در اول وی زیاده
کنند و سین ساکنه و تاء مفتوحه چون استفعل که اصلش
فَعَلَ بود فعل ماضی ثلاثی مجرد بود خواستند که مزید سازند
نقل او بباب استفعال کردند و قاعدهٔ مذکوره در وی جاری
ساختند اِسْتَفْعَلَ شد و مستقبل وی یَسْتَفْعِلُ است
و اِسْتَفْعَلَ یَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعَالاً میزانند برای اِسْتَخْرَجَ
یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجاً و اصل اینها را قیاس بمیزان ایشان
باید کرد و اِستخراج بمعنی بیرون آوردن است و اما

قاعده در مصدر دوم آنست که همزهٔ مکسوره پیش از فاء الفعل
و یاء ساکنه بعد از عین الفعل و التی بعد از لام الفعل واقع
شود و تکرار لام الفعل مثل افعیلال که اصلش فعل
بود مصدر ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند
نقل او بباب مذکوره کردند و قاعدهٔ مذکوره در وی جاری
ساختند افعیلال شد و قاعدهٔ فعل ماضی باب
مذکوره آنست که همزهٔ مکسوره پیش از فاء الفعل و التی
بعد از عین الفعل و تکرار لام الفعل کنند مثل افعالّ
که اصلش فَعَلَ بود فعل ماضی ثلاثی مجرد بود چون خواستند
که مزید سازند او را نقل کردند بباب مذکوره و قاعدهٔ
مذکوره در وی جاری ساختند افعالّ شد و مستقبل
این باب یفعالّ است و اِفعالَّ یَفعالُّ اِفعیلالاً
میزانند برای اِحمارَّ یَحمارُّ اِحمیراراً پس قیاس کنند اصلهای
ایشان را بمیزان ایشان و احمیرار بمعنی سرخ شدن است
بغایت الغایت زیرا که درین باب مبالغه بیشتر است از باب

قاعده

در بیان رباعی مجرد و مزید فیه

افعلال چنانکه شارح تفتازانی بان اشارت کرده در شرح
زنجانی و مشهور است که زیادتی لفظ دلالت میکند بر زیادتی
معنی و در اینجا نیز قید ماضی کرده که در ماضی هریک ازین
دو باب سه حرف زایداست بواسطه آنست که در مصدر انشیا
مذکور شد که چهار حرف زیاده میشوند **قول** او فصل
دانسته شد که فعل رباعی مجرد را یک بابست فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ
فَعْلَلَةً و فِعْلَالًا چون دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا و مزید
فیه وی سه بابست تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا چون
تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا و در ماضی ازین باب یک حرف
زایداست افْعِنْلَالٌ افْعَنْلَلَ یَفْعَنْلِلُ افْعِنْلَالًا چون
احْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ احْرِنْجَامًا و افْعِلَّالٌ افْعَلَلَّ یَفْعَلِلُّ افْعِلَّالًا
چون اقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اقْشِعْرَارًا و در ماضی هریک ازین دو باب
دو حرف زایداست بدانکه در فصل دوم مذکور شد که
فعل رباعی مجرد را یک بابست چنانکه گفت و فعل رباعی
مجرد را یک بناست چون دَحْرَجَ که بر وزن فعلل است

ومزید فیه وی انرکست و ما نیز ذکر کردیم سبب اینکه
چرا یک باب آمده و معنی دَحْرَجَ نیز ذکر کرده شد در اینجا تکرار
نمیکنیم و بدانکه یُدَحْرِجُ مستقبل وی است و دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا
هردو مصدر اند و فَعْلَلَ یُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً و فِعْلَالًا میزان اند
دَحْرَجَ یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحْرَاجًا سیر قیاس باید کرد زیادتی
در میزان بزیادتی در اصول ایشان و مزید فیه او را سه
باب آمده یکی تَفَعْلَلَ است که مصدر است و قاعده در و
و در ماضی او که تَفَعْلَلَ است زیاده کردن تاء مفتوح است
پیش از فاء الفعل پس اصل تَفَعْلَلَ فَعْلَلَ فعل رباعی
مجرد بود چون خواستند که مزید سازند نقل او بباب تَفَعْلُلٌ
کردند و قاعده مذکوره این باب در وجاری ساختند
تَفَعْلَلَ شد و همچنین در مصدر وی همین قاعده مذکوره
جاریست و تَفَعْلَلَ یَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلًا میزان اند برای تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ
تَدَحْرُجًا و قیاس کنند زیادتی اصل را بزیادتی میزان
و معنی تَدَحْرَجَ درکه بر نشت مکن و دیگر از باب رباعی مزید

برای حرف

یَتَفَعْلَلُ

فیه افعنلال است وآن مصدر است وقاعده در وی زیاده
کردن همزهٔ مکسوره است پیش از فاء الفعل ونون ساکنه
بعد از عین الفعل والفی میانهٔ هر دو لام پس اصل وی
فَعلَلَة بوده یا فعلال مصدر رباعی مجرد بود خواستند که
مزید سازند ایشان را باین باب مذکور نقل کردند
وقاعدهٔ مذکوره در ایشان جاری ساختند افعنلال
شدند وقاعده در ماضی وی همین مذکورات است
الا زیاده کردن الف در میانهٔ دو لام وازینجهت گفت
که در ماضی دو حرف زاید است بخلاف مصدر مذکور
که در وی سه حرف زاید است ودر اینجا فعل مستقبل نیز با ماضی
موافقست زیرا که در وی نیز دو حرف زاید است پس قید ماضی
جهت اخراج مصدر است وهر یک از افعنلل یفعنلل
افعنلال میزان اند برای هر یک از احرنجم یحرنجم احرنجام
در زیادتی این اصول وقیاس بمیزانهای ایشان
باید کرد ومعنی احرنجام در لغت گرد فراهم آمدن وغلبه

وانبوه

وانبوه شدنست ووجه فرق در میانهٔ افعنلال رباعی
مزید فیه وافعنلال ثلاثی مزید فیه که از جملهٔ ملحقات ثلاثی
مزید فیه است انشاء الله تعالی در موضع تفصیل ابواب
مزید فیه مذکور خواهد شد ودیگر از ابواب رباعی مزید
فیه باب افعلّال است وتشدید لام وآن مصدر است
وقاعده در وی زیاده کردن همزه است پیش از فاء الفعل
والفی بعد از لام الفعل دوم وتکرار لام الفعل دوم
وتکرار لا پس اصل افعلّال نیز فعللة یا فعلال بوده
قاعدهٔ مذکوره در وی جاری کردانیدند افعلّال شد وماضی
وی افعلّل است وقاعده در وی زیاده کردن همزهٔ مکسوره است
پیش از فاء الفعل وتکرار لام الفعل دوم که اصل وی فعلل
بود فعل رباعی مجرد چون مزید کردانیدند قاعدهٔ مذکوره
را در وی جاری ساختند افعلّل شد مستقبل وی
یفعلّل است واین هر سه میزان اند برای اقشعرار یقشعر
اقشعر اند وقیاس اینها را بمیزانهای ایشان باید کرد ومعنی

در بیان تقسیم اسم بمصدر و غیر مصدر

اقشعراد در کنز اللغه معنی از تن برخاستن موی از ترس یا از لرزه یا
از ترس است **قول** او فصل اسم بر دو قسم است مصدر
و غیر مصدر و مصدر آنست که در آخر معنی او بفارسی تا و نون
باشد و یا دال و نون چون القتل کشتن والضرب زدن
و فعل ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت
و اسم مکان و اسم زمان از مصدر مشتق اند بدانکه معنی مصدر
در کنز اللغه باز گشتنگاه و بدر آمدنگاه است و مراد اینجا معنی
دوم است یعنی محل بیرون آمدن چیزی و او اسم مکان است
یعنی مکانی که صادر شود از و چیزی مثل ضَرْبٌ که مصدر است
ضَرَبَ که فعل ماضیست و یَضْرِبُ که فعل مستقبل است و ضَارِبٌ
که اسم فاعل است و مَضْرُوبٌ که اسم مفعولست هم از و صادر
شده اند یعنی از و بیرون آمده اند و اما مِفْتاح که اسم
آلت است از فتح که مصدر اوست بیرون آمده و معنی فتح
کشودن است پس مفتاح بمعنی آلت کشودن است مَجْلِس که اسمیست
میان اسم زمان و اسم مکان یعنی زمان نشستن و مکان

نشستن

نشستن از جلوس بیرون آمده که مصدر اوست و جلوس
بمعنی نشستن است و مصدر در اصطلاح صرفیان آنست
که در آخر معنی او بفارسی تا و نون باشد یا دال و نون
چنانکه مصنف ذکر کرد **سوال** پس بنا برین لازم
می آید که چندین مصدر نباشد زیرا که معنی وی بفارسی دال
و نون نیست **جواب** آنست که گفته اند آنچه مصدر است
میباید که در آخر معنی او دال و نون و یا تا و نون باشد
اما نگفته اند که هرچه در آخر معنی او دال و نون باشد
و یا تا و نون او مصدر است **و جواب** دیگر آنکه
مصدر را علامتیست و آن آنست که هرگاه نون را از
آخر معنی او حذف کنند آنچه بماند معنی فعل ماضی باشد
که از همان مصدر بیرون آمده باشد مثل ضَرْب
که معنی او زدن است وقتی که نون را از آخر وی بیندازند
زد می ماند که معنی ضَرَبَ است و ضَرَبَ فعل ماضیست
که از همین ضَرْب مشتق است و همچنین قتل که معنی او

کشتن است هرگاه نون از آخر وی حذف کنند کشت
می ماند که معنی قَتَلَ است و قتل است فعل ماضیست
که از قتل مشتق است بخلاف کردن که چون نون از
آخر او بیندازند کرد می ماند و کرد هیچ فعل ماضی بمعنت
مذکور نیست پس چی اسم است جامد که مقابل مصدر است
و معنی جامد آنکه چیزی ازو صادر نشود **سوال**
در جامع رساله امثله مذکور است که از مصدر نه وجه
باز میگردد دکر ان ماضی است و مستقبل و اسم فاعل و اسم
مفعول و امر و نهی و نفی و جحد و استفهام و در این رساله از
امر تا آخر نیاورده و اسم آلت و اسم مکان و اسم زمان
آورده پس وجه این چه باشد **جواب** ممکن است
که گوییم که چون فعل مستقبل را ذکر کرده امر و نهی و نفی و جحد
و استفهام در تحت او حاصل اند از اینجهت اکتفا بمستقبل
کرده باشد اما امر زیرا که اگر امر غایب است از شش صیغه
مغایب فعل مستقبل حاصل میشود بزیادت لام امر چون

لیغرب تا آخر

لیضرب تا آخر و اگر امر حاضر است آن نیز از شش صیغه مخاطب
فعل مستقبل حاصل میشود مثل اِضرِبْ تا آخر چنانکه تفصیل
درین کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اما
فعل نهی و نفی نیز فعل مستقبل اند بزیادت لا در نهی و لا در نفی
چنانکه بیاید نیز و اما جحد و او نیز فعل مستقبل است بزیادت
لم چنانکه و اما استفهام نیز فعل مستقبل است
بزیادت هل چنانکه احوال ایشان نیز درین کتاب
معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی و اما وجه عدم
ذکر اسم آلت و اسم مکان و اسم زمان در رساله امثله
وجه ظاهری ندارد مگر گوییم که چون آن رساله مختصر است
بواسطه اختصار نیاورده باشد و بدانکه قسم دیگر
از اسم که غیر مصدر است مراد ازوی اسمیست جامد بمعنی
مذکور که اصلا ازو چیزی مشتق نباشد چون اسم زید
و عمرو و بکر و هر چه مانند اینها باشد و درین کتاب
بحث از آن قسمی از اسم میکنند که مصدر است و ازوی چیزی

صادر میشود و آن قسم دیگر که جامد است در کتب
نحوی از وی بحث کرده میشود و اما تعریف مذکوره از برای اسم
شامل هر دو قسم و نیست و منافاتی ندارد **فایده** بدانکه
الف و لامی که داخل قتّل و ضرب مذکورین شده جزو کلمه
نیست و آن الف لام تعریف میکونین و ذکر او انجا مناسب
~~نیست والله اعلم~~ و همچنین هر الف و لام که بعد ازین داخل
مصدر و غیر او شود از این مقوله است و احوال او در
کتب نحویه مبیّن است **قول** ابواب فَعَلَ یَفعُلُ الصحیح
التصریف کردن ماضی وی را چهارده مثالست شش
مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس
متکلم را و آن شش که مغایب را بود سه مذکر راست
چون نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا و سه مؤنث را چون نَصَرَت نَصَرَتَا
نَصَرْنَ و آن شش که مخاطب را بود سه مذکر را چون
نَصَرتَ نَصَرتُمَا نَصَرتُم و سه مؤنث را چون نَصَرتِ نَصَرتُمَا
نَصَرتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود چون نَصَرتُ

بر او انجا مناسب نیست والله اعلم

در بیان فعل ماضی از ثلاثی مجرد صحیح

نصرنا

نَصَرنَا بدانکه باب بحسب معنی چنانکه در کنز اللغة مذکور است
در است و وجه مناسبت ذکر او در اوائل مبحثها ظاهر
از باب تشبیه است زیرا که چون باب در ابتدای کلام می
ذکر میکنند که مغایر کلام ما قبل باشد و این ابتدای
کلام مشابه در خانه و در ها عین اینها است هر چه ما نشد
باشد بالینها و اول خانه که ابتدای دخول است در خانه است
و در خانه بی در [illegible] نمیباشد پس همچنین ابتدای کلام نیز
مانند در خانه در میخواهد از اینجهت باب را ذکر میکنند
در اول مبحثها والله تعالی اعلم بحقیقة الاشیاء و مراد
از فعل یَفعُلُ که عین ماضی او مفتوح است و عین
مستقبل مضموم باب اول است از ابواب شش گانه ثلاثی
مجرد که قبل از این مذکور شدند و صحیح از آن هفت قسمه
مذکور است و آنرا بصحیح از جهت آن کرد که صحیح
آنست بی علت باشد و معیّن است که هر چه بی علت است
اشرف است از چیزی که با علت است و بدانکه الف و لامی که داخل

صحیح است و همچنین الف ولامی که داخل نصر است همان
الف ولامیست که قبل ازین مذکور شد و نصر مصدر است
بمعنی یاری کردن نَصَرَ ویَنصُرُ وناصِرٌ ومنصورٌ والامرُ دلا تنصرُ
دکَمْ یَنصُرْ ولَا یَنصُرُ وهَلْ یَنصُرُ از وی مشتقات و ماضی مذکور صیغه
شد و او اسم فاعلست از مَضی یَمضی و معنی مثال در لغت که
مانند است مناسب این مقام نیست مگر گوییم که مراد ازو
معنی اصطلاحیست زیرا که مثال در اصطلاح علما جزئیست
که از جهت توضیح مدعا آرند مثلا هرگاه کسی دعوی کند که
باب اول از ثلاثی مجرد ماضی مفتوح العین و مستقبل مضموم العین
است پس نصر را تا آخر و ینصر را تا آخر همی ذکر میکنند و میگویند
مثل الیها پس بنابرین تحقیق معنی کلام مصنف که ماضی وی را
چهارده مثال است آنست که هر یک ازین چهارده صیغه
قابلیت مثال شدن دارند که در مدعا مذکور شوند والله اعلم
و مغایب کسی را گویند که حاضر نزد این کس نباشد و او اسم فاعلست
از غیبت و مخاطب کسی را میگویند که حاضر باشد و او نیز اسم مفعول است

از

از خطاب و مذکر که هو ضمیر باشد و او نیز اسم مفعول است از تذکیر
و مؤنث هر چه ماده باشد و او نیز اسم مفعول است از تأنیث
و نصر یعنی یاری کرد او مرد صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی از باب اول از هفت وجه صحیح و نصرا یعنی یاری کردند
دو مرد و او تثنیه مذکر است و او نیز در باب و در هفت صحیح
قسم مانند نصر است و همچنین است قیاس باقی صیغها تا آخر
چهارده مثال و نصرا در اصل نَصَرَ بود چون خواستند که از برای
تثنیه بنا کنند الف که نشانه تثنیه است زیاده کردند
و نصروا یعنی یاری کردند گروه مردان صیغه جمع مغایب مذکر
است و اصلش نَصَرَ بود چون خواستند که از برای جمع بنا کنند
واو که نشانه جمع بود زیاده کردند و ما قبل او را مضموم
کردانیدند جهت مناسبت واو نصروا شد **سوال**
طرح بعد از واو جمع الف می نویسند **جواب** تا این
واو مشتبه نشود بواو عطف مثل زَیدٌ نَصَرَ وعمرو **سوال**
دیگر مسلم داشتیم که در جای که واو جمع از کلمه جدا باشد آن

مشتبه میشود بواو عطف جمع واو نَصَرُوا وَدَعَوْا اما جای
که واو جمع متصل باشد بکلمه چون واو طَلَبُوا وَضَرَبُوا الف را
مینویسند **جواب** اینجا بعد از واو جمع الف را
از جهت موافقت واو منفصل مینویسند چنانچه در شرح
امثله اشاره شده د نَصَرَتْ یعنی یاری کرد او زن صیغهٔ
واحد معنا ئب مؤنث است از فعل ماضی واصل او نَصَرَ بود
واحد مذکر چون خواستند که از جهت مؤنث بنا کنند
تا که نشانهٔ تانیث است در آخر وی زیاده کردند نَصَرَتْ
شد و نَصَرَتَا یعنی یاری کردند دو زن صیغهٔ تثنیه مغایب
مؤنث است از فعل ماضی واصلش نَصَرَتْ بود چون
خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که نشانهٔ تثنیه است
زیاده کردند و ماقبل الف را مفتوح گردانیدند بجهت مناسبت
الف نَصَرَتَا شد و نَصَرْنَ یعنی یاری کردند گروه زنان صیغهٔ
جمع مغایب مؤنث است از فعل ماضی واصلش نَصَرَتْ
بود چون خواستند که از برای جمع بنا کنند نون که نشانهٔ جمع

مؤنث است در آخر وی زیاده کردند نَصَرَتْنَ شد
تا دلالت میکرد بر تانیث ونون دلالت میکرد بر جمع
و بر تانیث باوجود نون از تا مستغنی شدند تا را
حذف کردند نَصَرْنَ شد توالی اربع حرکات شد
در یک کلمه یعنی چهار حرکت پی هم بهم رسید واین در کلام
عرب مکروه هست لام که لام الفعل است ساکن کردند
نَصَرْنَ شد **سوال** چرا سکون لام را اختیار کردند
فا و عین طویا همین نون که زیاده کردند ساکن نکردند
جواب اما سکون فا موجب تعذر ابتدا بساکن
بود واما سکون عین موجب اشتباه صیغهٔ جمع مؤنث
ثلاثی مجرد میشد بواحد مذکر فعل ماضی از باب مجرد زیرا
که نَصْرَنْ میشد واو بر وزن دَحْرَجَ است واما نون
زایده را بواسطهٔ آن ساکن نکردند که این نون اگرچه
کلمهٔ دیگر ست اما جهت لزوم سببیادی داد بکلمه که
ملحق او شده گویا که یک کلمه است با آنچه ملحق میشود

واو در آخر کلمه است و آخر کلمهٔ ماضی شرط است که مفتوح باشد
پس از این جهت نون را نیز ساکن نکردند و بر همین
قیاس کن باقی شش صیغهٔ مخاطب و دو صیغهٔ متکلم را که
در آخر هر یکی ضمیری متصل میشود پس لام را ساکن میگردانند
جهت دفع توالی اربع حرکات و نَصَرْتَ یعنی یاری کردی
تو مرد صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل ماضی
و اصلش نصر بود تاء مفتوح در آخر وی زیاده کردند
علامت مخاطب را و راء را که لام الفعل است ساکن کردند
جهت دفع توالی اربع حرکات چنانکه مذکور شد نصرت
شد و نَصَرْتُما یعنی یاری کردید شما دو مرد صیغهٔ تثنیه
مخاطب مذکر است از فعل ماضی و اصلش نصرت بضم
بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت
تثنیه است آوردند نصرتا شد مشتبه میشد بواحد
آنجا که در شعر شئت را شئتا خواندند چنانکه در آخر شد مذکور است
زیرا که شئتا اصلش شئت است واحد مذکر مخاطب فتح

شرح

شئت را

شئت را از جهت ضرورت شعر اشباع کردند شئتا
شد و معنی اشباع پر کردن است پس از جهت دفع
اشتباه میم آوردند و ما قبل میم را از جهت مناسبت
مضموم کردانیدند نصرتما شد **سوال** چه معلوم
شود که شئتا اصلش شئت بوده **جواب**
زیرا که این شئت خطاست بالله تعالی که در شعر
واقع شده چنانکه شاعر گفته **شعر** تحکم یا الهی کیف
شئتا فانی قد رضیت بما رضیتا یعنی ای بار خدایا
حکم کن هر نوعی که خواهی که بتحقیق من راضی شده ام بانچه
تو بآن راضی هستی و یقین است که الله تعالی واحد است
من جمیع الجهات و فعلی که از برای خطاب بواحد باشد
باید که ضمیر او واحد بوده باشد و نَصَرْتُمْ یعنی یاری
کردید شما که همه مردان صیغهٔ جمع مخاطب مذکر است
از فعل ماضی و اصلش نصرت بود چون خواستند
که از برای جمع مذکر بنا کنند واوی که علامت جمع مذکر است

در آخر وی زیاده کردند وماقبل واو را مضموم
گردانیدند نَصَرْتُوا شد این نیز مشتبه میشد
بواحد که دَنَوْتُ است ودر شعر واقع شده چنانکه
شاعر گفته است **شعر** یا قَوْمِ قد حَوْقَلْتُ او دَنَوْتُ
وبعد حیقال الرجال الموت یعنی ای قوم تحقیق که من
سخت پیر شده ام یا نزدیک شده ام بآن وبعد
از سخت پیر شدن مردان مرگست پس بواسطهٔ رفع
اشتباه میم آوردند وماقبل میم را مضموم گردانیدند
نَصَرْتُمُوا شد پس واو هر دو دلالت میکردند بر جمع
یا وجهی دیگر از واو مستغنی شدند واو را حذف کردند
نَصَرْتُمْ شد چنانکه در شرح امثله نیز مذکور است **سوال**
از چه معلوم شود که دَنَوْتُ واحد است **جواب**
از آنکه عطف او کرده بفعل حَوْقَلْتُ که از برای متکلم واحد است
وعطف تقاضا میکند که این فعل معطوف نیز مانند
فعل معطوف علیه مفرد باشد **سوال** پس این واو چه

واو است

واو است **جواب** این واو واو جمع نیست
بلکه واویست که از اشباع ضمه بهم رسیده است
جهت ضرورت شعر ونَصَرَتْ یعنی یاری کرد آن زن
صیغهٔ واحد مغایب مؤنث است از فعل ماضی مطلق
نَصَرَتَ بود برای مذکر چون خواستند که از برای مؤنث
بنا کنند تا را مکسور گردانیدند نَصَرْتِ شد
سوال چرا تاء مذکر مفتوحست وتاء مؤنث
مکسوره **جواب** زیرا که تا فرق باشد میان
مذکر ومؤنث **سوال** چرا بر عکس این نکردند
که نیز فرق بهم میرسد **جواب** زیرا که کسره را
بمؤنث مناسبتی هست هم بحسب لفظ وهم بحسب
معنی اما بحسب لفظ بواسطهٔ آنکه هرگاه خطاب بمؤنث
کنند در امر یا را می آورند مثل انْصُرِی واضْرِبِی وکسره
اخت یاست پس کسره بمؤنث این مناسبت دارد
وفتحه ندارد واما بحسب معنی زیرا که کسره بمعنی شکستن است

وچون یا مؤنث شکسته وضعفی پیدا شد نسبت
بمذکر پس ازانجهت کسره بمؤنث مناسبت دارد ونیز
کسره جزء یاست وفتحه جزء الف در چیزی که اشاره کنند
بمذکر مثلا هذا میگویند واگر اشاره بمؤنث
کنند گویند هذی پس ازجهت این مناسبات
کسره را جهت مؤنث وفتحه را جهت مذکر اختیار کردند
ونصرتما یعنی یاری کردید شما دو زن صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب
مؤنث است از فعل ماضی واصلش نصرتن بود چون
خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت
تثنیه است زیاده کردند وما قبل الف را ازجهت
مناسبت مفتوح کردند نصرتنا شد پس همان وجهی
که در نصرتما مذکر مذکور شد درانجا نیز جاری گردانیدند
نصرتما شد وبدانکه نصرتما بحسب صیغه مشترکست میان
تثنیهٔ مذکر وتثنیهٔ مؤنث چنانکه مذکور شد ودر
اصل مختلف اند نیز چنانکه گذشت ونصرتن یعنی یاری کردید

شما گروه زنان صیغهٔ جمع مخاطب مؤنث است
از فعل ماضی اصل او نصرتن بود چون خواستند
که از برای جمع مؤنث بنا کنند نون که علامت جمع
مؤنث است زیاده کردند نصرتن شد چون
در جمع مذکر که اصل بود میم آورده بودند در جمع مؤنث
که فرع است نیز آوردند تا فرع بر وتیرهٔ اصل باشد
وما قبل میم را مضموم گردانیدند نصرتمن شد میم
ونون قریب المخرج بودند میم را نون کردند ونون را
در نون ادغام نصرتن شد چنانکه در شرح امثله
مذکور است ونصرت یعنی یاری کردم من صیغهٔ واحد
متکلم است از فعل ماضی واو مشترکست میانه واحد
مذکر وواحد مؤنث زیراکه واحد مذکر گوید نصرت
وواحد مؤنث گوید نصرت ونصرنا یعنی یاری کردیم
ما صیغهٔ متکلم با غیر است از فعل ماضی واو مشترکست
درمیانه تثنیهٔ مذکر ومؤنث وجمع مذکر وجمع مؤنث

چنانکه تثنیهٔ مذکر گویید نَصَرْنَا و تثنیهٔ مؤنث گویید
نَصَرْنَا جمع مذکر گویید نَصَرْنَا و جمع مؤنث گویید نَصَرْنَا پس
بنا برین وجه کسی گوید که چون متکلم اصل است چرا دو
صیغه جهت وی بنا شده و از برای هر یک از مغایب
و مخاطب شش صیغه زیرا در جواب میگوییم که بنا بر
تحقیق مذکور لازم می آید که از برای متکلم نیز شش صیغه
بوده باشد **سوال** چرا گفت ماضی را چهارده
مثال است بایست هشت مثال گفتن زیرا که بنا بر تحقیق
کند شش متکلم را نیز شش مثال می باید **جواب**
میگوییم که شش صیغه مثال متکلم از جهت معنی است
اما نظر بلفظ کرده دو قسم است و اهل صرف را نظر
بر الفاظ است نه بر معانی و همچنین است قوله در متکلم
فعل مستقبل قیاس کن بر متکلم فعل ماضی باید کرد
قوله و مستقبل را نیز چهارده مثال است بران قیاس
که در ماضی گفته شد یَنْصُرُ یَنْصُرَانِ یَنْصُرُونَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ

یَنْصُرْنَ تَنْصُرُ تَنْصُرَانِ تَنْصُرُونَ تَنْصُرِينَ تَنْصُرَانِ تَنْصُرْنَ
أَنْصُرُ نَنْصُرُ و دیگر ابواب پنج گانه برین قیاس بود ماضی
چون ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخره و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا تا آخر
و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا تا آخر و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا تا آخر
و شَرُفَ شَرُفَا شَرُفُوا تا آخر و مستقبل چون يَضْرِبُ
يَضْرِبَانِ يَضْرِبُونَ تا آخر و يَمْنَعُ يَمْنَعَانِ يَمْنَعُونَ
تا آخر و يَعْلَمُ يَعْلَمَانِ يَعْلَمُونَ تا آخر و يَحْسِبُ يَحْسِبَانِ
يَحْسِبُونَ تا آخر و يَشْرُفُ يَشْرُفَانِ يَشْرُفُونَ تا آخر
بدانکه مصنف چون از فعل ماضی باب اول فارغ شد
شروع نمود در مستقبل باب مذکور و گفت که مستقبل
را نیز چهارده مثالست بران قیاس که در ماضی گفته شد
یعنی هر گاه که دانستی ماضی را چهارده مثالست
شش از برای غایب و شش از برای مخاطب و دو
از برای حکایت نفس متکلم پس بدانکه مستقبل او را نیز
چهارده مثالست برین وجه که مذکور شد پس نیز یعنی

[illegible]

یَنْصُرْنَ

یادی میکنند او مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکراست
از فعل مستقبل واصلش نَصَرَ بود چون خواستند
که از برای مستقبل بنا کنند یا که حرف استقبالست
در اول وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات
دادند یَنْصُرُ شد و وجه آن در ماضی مذکور شد که
که از چه بابست و از هفت وجه چیست مستقبل را
نیز قیاس بآن کرده بذکر محتاج نیست و یَنْصُرَانِ یعنی
یادی میکنند ایشان دو مرد صیغهٔ تثنیهٔ مغایب
مذکراست از فعل مستقبل واصلش یَنْصُرُ بود چون خواستند
که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت تثنیه است
آوردند و ما قبل او را مفتوح کردانیدند از جهت مناسبت
الف پس نون در آخر زیاده کردند تا عوض ضمّه باشد
که در واحد بود و بواسطهٔ مناسبت الف مفتوح شد ینصران
شد و ینصرون یعنی یادی میکنند ایشان گروه
مردان صیغهٔ جمع مغایب مذکراست از فعل مستقبل

واصلش

واصلش یَنْصُرُ بود چون خواستند که از برای جمع مذکر
بنا کنند واو که نشانهٔ جمع مذکر بود در آخر وی زیاده
کردند و نون بعد از آن در آوردند تا عوض رفع باشد
که در واحد بود ینصرون شد بدانکه مصنف بعد ازین
ذکر کرده که این ضمّه که هست از جهت مناسبت واو است
این قول او جوابیست از سوال مقدر و تقریر سوال
آنست که در ینصرون ضمّه خود هست پس چگونه نون
عوض رفع بوده باشد که در واحد بود تقریر جواب آنست
که این ضمّهٔ ینصرون ضمّهٔ واحد نیست زیرا که چون ینصر را
خواستند از برای جمع مذکر بنا کنند واو که علامت
جمع مذکراست زیاده کردند آن ضمّه را حذف کردند
پس چون واو را زیاده کردند ضمّه را از جهت مناسبت
واو آوردند پس این ضمّه آن ضمّه نباشد **سوال**
چرا این ضمّه علامت رفع نباشد زیرا هر فعلی که هست
بی فاعل نمیباشد و هر فاعل مرفوع می باشد و ضمّه علامت

رفع فاعلست پس این ضمه نیز علامت رفع فاعل باشد
نه از جهت مناسبت واو **جواب** فاعل
درین فعل واو است زیرا که ضمیر فاعل است چنانکه بیاید
ان شاء الله تعالی و چون این واو شدت اتصال دارد
بفعل که گویا که جزء این فعل شده است که با فعل یک
کلمه شده پس اگر این ضمه را علامت رفع داریم لازم
می آید که اعراب در وسط کلمه واقع شود و حال آنکه اعراب
در آخر کلمه میباشد نه در وسط کلمه و تنصر یعنی یاری
میکند او زن صیغه واحد مغایبه مونث است از فعل
مستقبل و اصلش تنصر واحد مذکر بود چون خواستند
که از برای مونث بنا کنند یا را بدل بتا کردند جهت دلالت
بر تانیث تنصر شد و تنصران یعنی یاری میکنند
ایشان دو زن صیغه تثنیه مونث مغایبه است
از فعل مستقبل و اصلش تنصر بود چون خواستند
که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت تثنیه است

زیاده

زیاده کردند و نون عوض رفع را نیز در آوردند چنانکه در
تثنیه مذکر تنصران شد و بدانکه تنصران مشترکست
میانه این تثنیه و تثنیه مخاطب مذکر و تثنیه مخاطبه مونث
و فرق در میانه ایشان بعد از شرح تثنیه مخاطب مونث
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و نیز تنصر مشترکست
در میانه واحد مونث مغایبه و واحد مذکر مخاطب
و فرق در میانه ایشان آنست که اصل تنصر اول ینصر
بوده چنانکه مذکور شد و تاء در حرف استقبال و علامت
تانیث است و تاء تنصر دوم حرف استقبال و علامت
خطاب است و ینصرن یعنی یاری میکنند ایشان
گروه زنان صیغه جمع مغایبه مونث است از فعل مستقبل
و اصلش ینصر بود چون خواستند که از برای جمع
مونث بنا کنند نون که علامت جمع مونث بود در
آوردند و را ساکن گردانیدند و تا را بدل بیا
کردند جهت علامت غیبت ینصرن شد **سوال**

چرا تاء تَنْصُرُ و تَنْصُرَان مغایب مؤنث را بیا بدل
نکردند جهت دلالت بر غیبت **جواب** بدو وجه
اول آنکه در واحد و تثنیه چیزی که دلالت بر تانیث
کند موجود نبود پس محتاج شد بتا جهت دلالت
مذکر بخلاف جمع که نون در وی دلالت بر تانیث میکند
پس محتاج بتا نیست از جهت دلالت بر تانیث وجه
دوم آنکه اگر یا را ابدال بتا نمیکردند مشتبه میشد
بواحد و تثنیه مغایب مذکر **سوال** دیگر این واحد
و تثنیه با تا نیز مشتبه بواحد و تثنیه مخاطب مذکر
میشوند **جواب** اگرچه بحسب لفظ مشتبه میشوند
اما بحسب تقدیر فرقی هست در میانه ایشان
چنانکه مذکور شد که تاء واحد و تثنیه مغایب حرف
غیبت و علامت تانیث است و تاء واحد و تثنیه مخاطب
حرف استقبال و علامت خطاب و تَنْصُرُ یعنی یاری
میکنی تو مرد صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل

مستقبل

مستقبل اصلش نصر بود تا را پیش از فاء الفعل زیاده
کردند جهت دلالت بر استقبال و خطاب تَنْصُرُ
شد تَنْصُرَانِ یعنی یاری میکنید شما دو مرد صیغه
تثنیه مخاطب مذکر است از فعل مستقبل و اصلش
تَنْصُرُ بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه بود در آخر درآوردند و نون عوض
ضمه بعد از الف زیاده کردند تَنْصُرَانِ شد و تَنْصُرُونَ
یعنی یاری میکنید شما گروه مردان صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل و اصلش تَنْصُرُ بود چون
خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند واو که علامت
جمع مذکر بود آوردند و نون عوض رفع در آخر وی
زیاده کردند تَنْصُرُونَ شد و بدانکه سوال و جواب
در بحث این تَنْصُرُونَ همان سوال و جواب است
که در یَنْصُرُونَ مذکور شد قیاس بآن کنند و تَنْصُرِینَ
یعنی یاری میکنی تو زن صیغه واحد مخاطبه مؤنث است

از فعل مستقبل و اصلش تنصر بود چون خواستند
که از برای مؤنث بنا کنند یا که علامت تانیث است
زیاده کردند و ما قبل او را از جهت مناسبت یا
یا مکسور کردانیدند و نون عوض رفع که در واحد
مذکر بود مزید کردانیدند تنصرین شد و تنصران
یعنی یاری میکنید شما دو زن صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب
مؤنث است از فعل مستقبل و اصلش تنصرین بود
چون خواستند که از برای مؤنث بنا کنند یا را ابدال
با الف کردند که علامت تثنیه است و ما قبل او را مفتوح
کردانیدند و نون که عوض رفع بود بحال خود گذاشتند
تا همان عوض رفع بوده باشد تنصران شد **سوال**
* این تنصران که از برای تثنیهٔ مؤنث است علامت تانیث
درو چیست **جواب** اگرچه علامت مؤنث
درین تنصران ظاهر نیست اما ممکن است که بگوییم
این الف چون بدل یا ست و این یا علامت تانیث است

پس

پس این الف فی الجمله نشانهٔ تانیث باشد و تنصرن
یعنی یاری میکنید شما گروه زنان صیغهٔ جمع مؤنث
مخاطب است از فعل مستقبل و اصلش تنصرین
بود چون خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند
نون که علامت جمع مؤنث بود زیاده کردند و دو نون
جمع شدند یکی نون عوض رفع و دیگری نون جمع
مؤنث و چون نون جمع مؤنث علامت جمع مؤنث
بود و عوض رفع نیز میشد از نون عوض مستغنی
شده او را انداختند پس یا دلالت میکرد بر تانیث
و نون دلالت میکرد بر جمع و بر تانیث با وجود
نون از یا مستغنی شدند یا را حذف کردند تنصرن
شد و انصر یعنی یاری میکنم من صیغهٔ متکلم واحد است
از فعل مستقبل و اصلش نصر بود همزه که علامت
متکلم واحد است در اول وی زیاده کردند چنانکه
شنیده خواهد شد ان شاء الله تعالی انصر شد

واو مشترکست میانهٔ واحد مذکر و واحد مؤنث
چنانکه در فعل متکلم ماضی مذکور شد و نَنْصُرُ یعنی
یاری میکنیم ما صیغهٔ متکلم با غیر است از فعل مستقبل
و اصلش نَنْصُرُ بود خواستند که از برای متکلم با غیر بنا
کنند نونی که نشانهٔ متکلم با غیر است اضافه کردند نَنْصُرُ شد
و بدانکه بعد ازین انشاء الله تعالی ذکر خواهیم کرد که وجه
تخصیص همزه و نون بمتکلم و تا و یا بمخاطب و مغایب
چیست در موضعی که تقسیم حروف اتین خواهد کرد
بر فعل مستقبل از اینجهت در اینجا بآن التفات نکرد
قوله و دیگر ابواب پنجگانه برین قیاس بود یعنی
باب دوم که چون ضَرَبَ یَضْرِبُ است تا آخر و باب
سیم چون مَنَعَ یَمْنَعُ است تا آخر و باب چهارم چون
عَلِمَ یَعْلَمُ است تا آخر و باب پنجم چون حَسِبَ یَحْسِبُ است
تا آخر و باب ششم چون شَرُفَ یَشْرُفُ است تا آخر
پس هر یک از واحد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث و امثال

و فرع این ابواب مذکوره از ماضی و مستقبل قیاس
باید کرد بفعل ماضی و مستقبل باب اول چون نَصَرَ یَنْصُرُ
تا آخر چهارده مثال چنانکه مذکور شد **قوله**
و فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی
یک حرف از حروف اتین که در اول وی زیاده کنند و این
حروف را زوائد اربع گویند و این حروف مفتوح
باشند الا در چهار باب اَفْعَلَ و فَعَّلَ و فَاعَلَ
و فَعْلَلَ که درین چهار باب مضموم باشند و فعل مستقبل
بمعنی استقبال آید و بمعنی حال چنانکه گویی اَنْصُرُ
یاری میکنم و یاری کنم و هرگاه در اول او لام درآید
حال را باشد و اگر سین و سوف درآید استقبال
را باشد بدانکه قبل ازین مصنف ذکر کرده بود
که فعل ماضی و مستقبل و غیر هما همه از مصدر مشتق اند
و در اینجا گفت که فعل مستقبل را از ماضی میگیرند پس
در میان این دو کلام او بحسب ظاهر منافات باشد

جواب ممکن است که گوییم انچه قبل ازین ذکر کرده اشاره
بمذهب اصح کرده و در اینجا اشاره کرده بمذهب دیگر
و یا انکه گوییم چون فعل مستقبل از ماضی مشتق است
و ماضی از مصدر پس گوییا که مستقبل نیز از مصدر
مشتق است که مشتق از مشتق از شی مشتق است از ان
شی پس یکی ازین دو وجه منافات نباشد و بدانکه
مراد از حروف اَتَیْنَ همین چهار حرفند که اینها که الف
همزه و نون و تا و یا است و این حروف بلفظ هر دو کلمه
دیگر جمع کرده اند یکی اَنَیْتُ و دیگر نَأْتِی و طریق زیاده
کردن این حروف در اول صیغهای ماضی چهارده
گانه آنچنانست که همزه را در اول متکلم واحد فعل ماضی
زیاده کنند همچو نَصَرْتُ که متکلم ماضی است و تا را از آخر
بیندازند اَنْصُرُ میشود و وجه مناسبت همزه بمتکلم
واحد آنست که انا که ضمیر متکلم واحد است در متکلم واحد پوشیده
است و چون او را در فعل مستتر ساختند همزه که

در اول

در اول انا واقع بود او را در اول این فعل زیاده کردند
تا دلالت کند بر انا مستتر در اول مرتبه و نون را در اول
متکلم باغیر زیاده کردند همچو نَصَرْنَا که متکلم باغیر است
از فعل ماضی پس خواستند که از برای متکلم باغیر
مستقبل بنا نهند نون را در اول وی زیاده کردند
و نا را از آخر وی حذف کردند نَنْصُرُ شد و وجه مناسبت
نون بمتکلم باغیر آنست که نحن ضمیر متکلم باغیر مستتر است
و چون نون در اول نحن واقع است و نحن را خواستند
که درین فعل پوشیده دارند پس حرف اول او را
در اول این فعل زیاده کردند که تا ابتداء دلالت
بر نحن مستتر کند و تا را در اول شش صیغه مخاطب زیاده
کردند زیرا انتَ که ضمیر مخاطب است در فعل مخاطب
مستتر است و تا را که در آخر انت است از جهت همین
شش صیغه مخاطب دادند تا دلالت کند بر انت مستتر
و نیز تا را در دو صیغه مغایب مؤنث زیاده کردند بآن

وجهی که در ذکر تثنیه و تصریفات که آن دلالت بر تانیث
بود مذکور شد و یا را بجهت صیغهٔ مغایب دادند
سه از آن مذکر یکی از آن جمع مؤنث مغایب دو وجه
مناسبت یا بغایب آنست که مخرج یا در وسط مخارج
واقع شده و غایب و این است میانهٔ متکلم و مخاطب
و تصریف که جزء هر دو هستند از و چنانچه شارح تفتازانی
در شرح زنجانی باین اخیر اشاره نموده یعنی وجه اختیار
یا بغایب و نیز شارح مذکور وجه اختیار همزه و نون
و تا بر متکلم و مخاطب ذکر کرده و گفته که وجه تخصیص هر یک
ازین حروف به این مثله مستقبل آنست که همزه را
علامت متکلم کردانیدند و تا را علامت مخاطب و یا را
علامت غایب زیرا که همزه از ابتدای مخارج است
که از حلق است و ابتداء کلام از متکلم است پس مناسب
بود که همزه را علامت متکلم کردانند و چون تا الا در اصل
واو بود که با تا کردند مثل تراث و تجاه که در اصل وراث

ووجاه

و وجاه بودند واو را با تا کردند زیرا که واو مضموم
در اول کلم ثقیل بود و واو از انتهاء مخارج است که
از شفه است و کلام از متکلم منتهی میشود بمخاطب پس
مناسب دیدند که تا را علامت مخاطب کردانند و اما
وجه تخصیص نون بمتکلم با غیر آنست تا فرق باشد میانه
او و متکلم واحد همچنانکه فرق است در ماضی میانه
ایشان و اختیار نون از جهت آنست که بحروف مد و لین
مشابهت دارد از جهت غنه و غنه و نیز شارح مذکور
وجه تخصیص این حروف خاص ذکر کرده با آنکه گفته زیرا
که اهل صرف خواستند که حروف چندی زیاده کنند از
جهت نصب علامات تا علامت باشند برای متکلم
و مخاطب و غایب و مفرد است که هر زیادتی موجب
ثقل است و حروفی که مناسب و اولی بودند از برای
این کار حروف مد و لین بودند که در ایشان ثقل کمتر
بود پس از جهت همین این حروف را اختیار کردند زیرا

که این حروف در السنه بیشتر دائرند در کلام عرب
ازجهت انکه هیچ کلمه خالی ازین حروف یا ابعاض
ایشان که ضمه وفتحه وکسره است هرگز نیست وحروف
مد ولین واواست ویاء والف پس الف را حرکت
دادند که چون در ابتداء کلام واقع میشود وابتدا
بساکن متعذر است ونیز مخرج همزه قریب است بمخرج
الف وواو را بتا کردند زیرا که واو خود ثقیل است
زیادتی او موجب زیادتی ثقل نیز میشود وتبدیل
واو بتا در کلام بسیار است مثل تراث وتجاه چنانکه
مذکور شد وبدانکه این حروف مذکوره در همه افعال
مفتوح می باشند الا در چهار باب که درین چهار باب
مضموم اند یکی باب افعال چون نُکْرِمُ وتُکْرِمُ واُکْرِمُ ویُکْرِمُ
ویکی باب تفعیل چون یُکَرِّمُ واُکَرِّمُ وتُکَرِّمُ ودیگری باب
مفاعله چون یُضَارِبُ وتُضَارِبُ واُضَارِبُ
ونُضَارِبُ ودیگری رباعی مجرد چون یُدَحْرِجُ وتُدَحْرِجُ واُدَحْرِجُ

ونُدَحْرِجُ

وَنُدَحْرِجُ **سوال** چرا این حروف درین چهار باب
مضموم اند ومفتوح نیستند مثل سائر ابواب **جواب**
اما در باب افعال اگر مفتوح میبودند این حروف
در مستقبل وی مشتبه میشد مستقبل این باب بمستقبل
باب دوم از ثلاثی مجرد چنانکه یُکْرِمُ را اگر یَکْرِمُ میکردند
مانند یَضْرِبُ خواست بود پس معلوم نمیشد که این
مستقبل باب افعال است ویا باب دوم از ثلاثی مجرد
پس در باب افعال ضمه حرف مضارع لازم شد تا مشتبه
نشود بثلاثی مجرد وچون سه باب دیگر که تفعیل ومفاعله
وفعلل است مثل باب افعال بودند در آنکه ماضی هر یک
نیز چهار حرفست حرف استقبال را در ایشان نیز مضموم
گردانیدند تا بر طریقه وسنن باب افعال باشد
سوال چرا عکس نکردند یا آنکه درین چهار باب
مفتوح گردانند ودر ابواب دیگر مضموم **جواب**
زیرا که این چهار باب قلیل وانذک بودند وقلت

باعث خفت است و ضم ثقیل بود مناسب آن بود که
ثقیل را بتخفیف دهند و ابواب دیگر کثیر و بسیار بودند
و کثرت باعث ثقل است و فتح خفیف پس مناسب دیدند
که خفیف را بثقیل دهند تا رعایت تعادل کرده باشند
سوال اگر کسی بگوید که این تعریف مستقبل شامل
ماضی چند باب است مانند اکرم و تکرم و تباعد
و تشیر که در اول اینها یکی از حروف اتین که آن همزه و تا و یاست
زیاده کرده اند و حال آنکه فعل مستقبل نیستند **جواب**
ممکن است که گفته شود مسلم نیست که در اول این افعال
یکی از حروف اتین بوده باشد زیرا که مراد از حروف
اتین مثل همزه ایست که مخصوص از برای متکلم واحد بوده
باشد و مراد از نون نونیست که از برای متکلم با غیر
بوده باشد و همچنین مراد از تا و یا تا و یا اند که
از برای مخاطب و مغائب بوده باشند نه مطلق
این حروف و برین اعتراض و جواب شارح تفتازانی

اشاره

اشاره کرده در شرح زنجانی و دیگر بدانکه فعل مضارع
مشترکست در میان استقبال و حال و معنی استقبال
مذکور شد قبل ازین و اما حال زمانی را گویند
که وقت تکلم باشد و ملخص معنی آنست که زمان پیش
از زمان تکلم را ماضی میگویند و بعد از زمان تکلم
را مستقبل میگویند و اصل زمان تکلم را حال
میگویند پس انصر که واحد متکلم است از فعل مستقبل
اگر مراد از و معنی یاری میکنم است استقبال است و اگر
یاری کنم است حال است پس در وقتی که متکلم میگوید انصر
احتمال هر دو معنی دارد و چون خواهند که مخصوص
حال شود لام در اول وی در می آورند و میگویند
که لانصر یعنی حالا یاری میکنم و اگر خواهند که مخصوص
استقبال شود سین را یا سوف را در اول وی در
می آورند چون سوف انصر و سانصر و فرق در میان
سین و سوف قرب و بعد است زیرا که سین از

از برای استقبال قریب است و سوف از برای استقبال
بعید و معنی سانصر زود یاری میکنم بعد ازین و سوف
انصر بعد ازین یاری میکنم دیرتر **قول** او و فصل
الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو
در نصروا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست و تا در نصرت
علامت تانیث فاعلست و ضمیر نیست و نون در نصرن
علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و تاء مفتوح در
نصرتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعلست و تاء
مکسور در نصرتِ ضمیر واحد مؤنث مخاطب و فاعل فعلست
بدانکه هیچ فعلی بی فاعل نمیباشد و فاعل یا اسم
ظاهر است که از بعد فعل ذکر کرده میشود همچون
ضرب زید که ضرب فعلست و زید فاعل اوست یعنی
زد زید و مصنف نیز بعد ازین ذکر کرده است و یا انکه
فاعل اسم ظاهر نیست بلکه ضمیر است و ضمیر دو قسم است
مستتر است در فعل یعنی پوشیده و این نیز ذکر کرده

بعد

بعد ازین چون زید ضرب که در ضرب هو که ضمیر است
و فاعل ضرب است در ضرب مستتر است و دیگری ضمیر
ظاهر است مثل الف در نصرا که علامت و نشان است
از برای دو مذکر که فاعل یاری کردن اند پس فاعل
در نصرا الف باشد و الف ضمیر است ظاهر در فعل نصرا
و مثل واو در نصروا که او نیز علامت است از برای
جماعت ذکور که فاعل یاری کردن اند پس فاعل
در نصروا واو باشد و واو نیز ضمیر است ظاهر در فعل
نصروا ازین که از واو دانسته میشود که جماعت ذکور
یاری کرده اند همچنانکه از الف دانسته میشود که دو
مذکر یاری کرده اند و معنی مذکر مذکور شد و دیگر
بدانکه تاء ساکن در نصرت نشانهٔ تانیث فاعلست
و تانیث مصدر باب تفعیل است یعنی مؤنث
گردانیدن و معنی مؤنث نیز مذکور شد و لیکن
این الحق تا ضمیر نیست زیرا که ضمیر هی است و درین فعل

مستتر است که فاعل او ست همچنانکه هو در نَصَرَ
پوشیده است و او نیز بعد ازین مذکور خواهد شد
و نون در نَصَرْنَ علامت جماعت اناث است یعنی
زنان و او جمع انثی است و ضمیر فاعلست بهمان معنی
که در الف و واو مذکور شد و دیگر بدانکه مصنف گفته
تاء مفتوحه در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعلست
و همچنین تاء مکسوره در نَصَرْتِ تا آخر ظاهر آنکه خلاف واقعست
زیرا که ضمیر و فاعل فعل در فعل نَصَرْتَ بفتح تا انت است
که مستتر است و در فعل نَصَرْتِ بکسر تا انتِ و تاء مفتوحه
و مکسوره نَصَرْتَ و نَصَرْتِ نشانه او دانستست برای انتَ
و انتِ که ضمیر است و فاعل فعل است پس قول او که گفت تاء مفتوحه
و مکسوره ضمیر است و فاعل فعل خالی از تکلف نیست و دیگر
بدانکه قول او و تاء مفتوحه و مکسوره در نَصَرْتَ و نَصَرْتِ
ضمیر واحد مخاطب مذکر و مؤنث و فاعل فعل است هر دو بیک
معنی است و لفظ فاعل فعل تغییر لفظ و ضمیر است و این را علماء

معانی و بیان عطف تفسیری میگویند و همچنین است
در هر جا که درین کتاب گفته شود **قوله** او و تما در نَصَرْتُمَا
گاه ضمیر تثنیه مخاطب مذکر است و گاه ضمیر تثنیه مخاطبه
مؤنث و فاعل فعل است و تم در نَصَرْتُمْ ضمیر جمع مخاطب
مذکر و فاعل است و تنّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطبه مؤنث
و فاعل فعل است و تاء مضمومه در نَصَرْتُ ضمیر واحد
متکلم است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل فعل است
و نا در نَصَرْنَا ضمیر متکلم با غیر است خواه تثنیه و خواه جمع خواه
مذکر و خواه مؤنث و فاعل فعل است و فاعل در نَصَرَ و نَصَرَتْ
شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ و نَصَرَتْ هندٌ
و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نَصَرَ و هندٌ
نَصَرَتْ ای هی بدانکه نَصَرْتُمَا که فعل تثنیه مذکر و تثنیه
مؤنث است مشترکست در میانه تثنیه مذکر و مؤنث
مخاطب و اصل مذکر نَصَرْتُمَا است و اصل مؤنث نَصَرْتُمَا
چنانکه مذکور شد لیکن بباید دانست که قول مصنف قادر

هر صیغهٔ ضمیر تثنیه و فاعل فعلست خالی از مساهله و مسامحه
نیست زیرا که الف بتنهای ضمیر است نه تما زیرا که قبل
ازین خود ذکر کرد که الف ضمیر فاعلست در نَصَرَا و در نَصَرْتُمَا
ذکر کرد که اصلش نَصَرْتُ بود چون الف زیاده کردند
نَصَرْتَا شد مشتبه میشد بواحد که تثنیه بوده بنا بر آن میم
را جهت دفع اشتباه زیاده کردند چنانکه بتفصیل مذکور
شد و همچنین قول او تُمْ در نَصَرْتُمْ ضمیر است خالی از
مساهله نیست زیرا که تاء تُمْ در نَصَرْتَ ضمیر واحد
مخاطب مذکر بود چنانکه مصنف خود ذکر کرده بود چون
بجمع رسید میم را نیز جهت اشتباه بواحد زیاده کردند
چنانکه بتفصیل مذکور شد پس میم را در هر دو
صیغه جهت دفع اشتباه زیاده کرده اند نه آنکه میم
در ضمیر بودن داخلست بلکه ضمیر الف است بتنهای نه تما
عجب از مصنف با آن تبحر در علوم این قسم غفلتی کرده است
و نیز قول او تُنَّ در نَصَرْتُنَّ ضمیر جمع مخاطب مؤنث است

از وی

از وی غفلت واقع شده زیرا که نون بتنهای ضمیر
جمع است نه تُنَّ بلکه تا ضمیر واحد مخاطب مؤنث است
چنانکه نیز در متن این کتاب مصنف خود ذکر کرده
و دیگر بر آنکه تاء مضموم در نَصَرْتُ ضمیر است اما مشترکست
میانهٔ واحد مذکر و واحد مؤنث چنانچه سابقا باک
اشاره واقع شد و همچنین تا در نَصَرْتُمَا ضمیر است
و مشترکست میانهٔ مذکر و تثنیهٔ مؤنث و جمع مذکر
و جمع مؤنث چنانکه مذکور شد سابقا نیز و بر آنکه
فاعل فعل بر دو قسم است یکی اسم ظاهر و دیگری ضمیر
چنانچه سابقا مذکور شد و فاعل که اسم ظاهر باشد
چون نَصَرَ زَیْدٌ یعنی یاری کرد زید نَصَرَ فعلست و زید فاعل
او و نَصَرَتْ هند یعنی یاری کرد هند که نَصَرَتْ فعلست
و هند فاعل او و ایراد دو مثال جهت آنست که تا دانسته
شود که فاعل بر دو قسم است یکی فاعل مذکر چون زید
و نَصَرَ که فعل اوست فعل واحد مذکر است و دیگری

تثنیهٔ ح

فاعل مؤنث که هند است و نصرت فعل واحد مؤنث است
که فعل اوست و فرق در میان فعل فاعل مذکر و فعل فاعل
مؤنث بتا است و عدم تا اگر فعل بی تا است فعل مذکر است
و اگر با تا ست فعل مؤنث است و اگر فاعل ضمیر باشد مستتر
در فعل مثل زید نصر که در اینجا زید فاعل نیست و زید را
در اصطلاح نحوی مبتدا گویند و نصر را اینجا با ضمیری که
در و مستتر است که آن هو است در راجع است بزید
خبر میگویند و این هو ضمیر مذکر است و مثل هند نصرت
که هند در اینجا فاعل نیست بلکه مبتدا است نیز و نصرت
با ضمیری که در و مستتر است که آن هی است در راجع است
بهند خبر اوست و دیگر باید دانست که ضمیر ظاهر بر دو
قسم است ظاهر متصل و ظاهر منفصل اما ظاهر
متصل همچو الف در نصرا و نصرتا و ینصران و تنصران و همچو
واو در نصروا و ینصرون و تنصرون و همچو نون در نصرن
و نصرتن و همچو تاء مفتوح و مکسور در نصرت و نصرت

وهمچو

وهمچو تما در نصرتما و همچو تاء مضموم در نصرت واحد متکلم
و نا در نصرنا متکلم با غیر و اما ظاهر منفصل همچون هو
در واحد مذکر غایب و هما در تثنیه مذکر غایب و مؤنث
غایب که مشترکست در میانه هر دو و هم جمع مذکر غایب
و هی در واحد مؤنث غایب و انت در واحد مذکر مخاطب
و انت در واحد مؤنث مخاطب و انتما در تثنیه مذکر مخاطب
و مؤنث مخاطب و او مشترکست در میانه هر دو و انت
در واحد مؤنث مخاطب و انتن در جمع مؤنث مخاطب
و انا در متکلم واحد و نحن در متکلم با غیر **قول** او و یا

در یضرب علامت غیبت و حرف استقبال است و یا در یضربان
علامت غیبت و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه
و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده
یعنی در یضرب و یا در یضربون همچنین علامت غیبت
و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر است و فاعل فعل
و نون عوض رفع است که در واحد بود و این ضمه که هست

از برای مناسبت واو است به آنکه معنی غیبت و استقبال
سابقا مذکور شد و معنی این کلام که یا علامت غیبت
و حرف استقبال است آنست که یا نشانهٔ فاعلیت
که حاضر نباشد دلالت بر زمان آینده کند و همچنین
در باقی صیغهای غایب باین معنی است و الف در یضربان
و تضربان نشانهٔ آنست که فاعل این فعل دو کس اند
زیرا که اصل یضربان و تضربان یَضرِبُ و تَضرِبُ بوده
چون خواستند که تثنیه را از ایشان بنا کنند الف که علامت
تثنیه است زیاده کردند چنانکه گذشت و نونی که در این
دو صیغه تثنیه و در باقی تثنیها و جمعهای مذکر است
عوض ضمه است که در واحدهای ایشان بوده و واو
در یضربون و تضربون ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل است
و نیز واو دلالت دارد که فاعل این فعل جماعت
ذکور اند و نشانهٔ ذکوریت فاعل این فعل است زیرا
که اصل یضربون و تضربون یَضرِبُ و تَضرِبُ است چون

خواستند

خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند واو که نشانهٔ
جمع مذکر است زیاده کردند چنانکه سابقا مذکور شد
وقول لاد و این نحو که هست لا از جهت مناسبت واو است
سابقا مذکور شد که جوابیست از سوال مقدر تقریر
سوال و جواب نیز مذکور شد در اینجا تکرار آن نمیکنیم
قول ادونا در تضرب و تضربان غایب علامت غیبت
و حرف استقبال است و الف علامت تثنیهٔ مؤنث و ضمیر
فاعل است و یا در تضربین علامت غیبت و حرف استقبال است
و نون ضمیر جماعت مؤنث و فاعل فعل است و تا در تضرب
مخاطب علامت خطاب است و در وی انت مستتر است
دائما که فاعل فعل است و تا در تضربان مخاطب علامت
خطاب است و الف علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل است
و نون عوض رفع است که در واحد بود و تا در
تضربون علامت خطاب است و واو ضمیر جمع مذکر است
و نون عوض رفع است که در واحد بود چنانکه گفته شد

و یفعلن

در یَفعِلْنَ بدانکه همچنانکه یا در یفعل و تفعل بجهت علامت
غیبت و حرف استقبال است تا نیز در دو صیغه غایب
مؤنث بهمان معنی یا است لیکن تا و آخرین دو صیغه
بغیر از معنی مذکوره فی الجمله دلالت بر تانیث فاعل نیز هست
چنانکه سابقا مذکور شد و همچنین است حال الف
که در تفعلان مؤنث غایب و مذکر و مؤنث مخاطب
واقعست مانند حال الف است که در یفعلان مذکر
غایب بود قیاس بران باید کرد و قبل ازین باین
اشاره شد و نیز نون این افعال مانند نونیست که
در یفعلان مذکر و همچنین حال واوی که در تفعلون
جمع مذکر مخاطب است مثل واویست که در یفعلون جمع مذکر
غایب است و نونی که در تفعلون جمع مذکر مخاطب است
مانند نونیست که در یفعلون جمع مذکر غایب است
چنانکه قبل ازین باین نیز اشاره شد و حال نون یفعلن
و تفعلن نیز مذکور شد در اینجا تکرار نمیکنیم و نیز سابقا

شد

حال

حال یا و نون تفعلین و سوال و جوابی که دارد این مقام
میشود بتفصیل مذکور شد حاجت بتکرار ندارد و تاء
تفعل و تفعلان و همچنین تاء تفعلین و تفعلان و تفعلن
علامت خطاب است یعنی نشانه آنست که فاعل این
افعال حاضر است و غایب نیست خواه مذکر و خواه مؤنث
و گفته است که در تفعل انت مستتر است دائما که فاعل
فعل است قبل ازین مذکور شد که انت ضمیر ظاهر
منفصل است کسی نگوید که ظاهر و منفصل بودن
انت منافات دارد بمستتر بودن او زیرا که در جواب
میگوییم منافات ندارد بواسطه آنکه انت را اگر در کلام
ذکر کنند علیحده همچنانکه گاهی ذکر میکنند بواسطه
تاکید ضمیر متصل و بواسطه عطف بر ضمیر متصل پس انت
در هنگام ضمیر ظاهر منفصل است و در فعل واحد مخاطب
مستتر نیست و اما صلاحیت آن دارد که او را در وقت
ضرورت در فعل واحد مخاطب مستتر سازند همچنانکه

ضمیر هُوَ نیز ظاهر منفصلست در فعل واحد مذکر مغایب
او را مستتر میگردانند و همچنین هُما در تَضرِبان و هُم
در تَضرِبُونَ نیز بیرون برین انتما و انتم و انتِ و انتنّ
وانا و نحن در تَضرِبان خواه مذکر و خواه مؤنث و تَضرِبُونَ
و تَضرِبِینَ و تَضرِبْنَ و اَضرِبُ و نَضرِبُ مستتر اند دائما که
فاعل فعلند **قوله** او و تا در تَضرِبین علامت
خطاب است و یا ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعلست و نون
عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و تا در تَضرِبانِ
علامت خطابست و الف علامت تثنیه مؤنث و ضمیر
فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده
و تا در تَضرِبْنَ علامت خطابست و نون ضمیر جمع مؤنث
و فاعل فعل است و همزه در اَضرِبُ علامت متکلم واحد است
و انا در وی مستتر است دائما که فاعل فعلست و نون
در نَضرِبُ علامت متکلم با غیر است و نحن در وی مستتر است
دائما که فاعل فعلست بدانکه حال تا تضربین مذکور شد

در متن

در متن و در شرح واما معنی اینکه یا ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعلست آنست که ازیا معلوم میشود که فاعل این
فعل واحد مؤنث است و مراد از قوله او که نون عوض
رفع است که در واحد مذکر بوده آنست که اصل تَضرِبِینَ
تَضرِبُ بود واحد مذکر مخاطب بوده چون خواستند که
ازبرای مؤنث بنا کنند یا که علامت واحد مؤنث است
زیاده کردند و ماقبل یا را بجهت حفظ یا مکسور
گردانیدند پس نون را عوض آن ضمه واحد مذکر در آخر وی
زیاده کردند تَضرِبِینَ شد چنانکه در تَضرِبانِ مذکور شد
و حال تا در تضربان مذکور شد و همچنین حال الف تَضرِبان
اما قوله او که الف علامت تثنیه مؤنث است قید مؤنث
لغو است یعنی عبث است زیرا که الف علامت تثنیه است خواه
مذکر و خواه مؤنث نه آنکه علامت تانیث است و لهذا
این فعل مشترک است در میان تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه
مؤنث مخاطب و تثنیه مؤنث مغایب و اصل تَضرِبان

مذکر ص

مغایب تضربْ بوده واصل تضربان مخاطب نیز تضرب
بوده واصل تضربان مخاطب مؤنث تضربین بوده
چون خواستند که در هر سه صورت از جهت تثنیه بنا
کنند در دو صیغه اول الف را زیاده کردند و ما قبل
الف را بواسطه مناسبت الف مفتوح گردانیدند و پس
نون را زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در اصل
بوده **سوال** چه فرق است در میانه تاء تضرب واحد
مؤنث مغایب و تاء تضرب واحد مذکر مخاطب **جواب**
فرق آنست که تاء تضرب اول علامت غیبت و حرف استقبالست
و فی الجمله دلالت بر تانیث نیز دارد چنانکه مکررا مذکور
شد قبل ازین و تاء تضرب دوم علامت خطابست و حرف
استقبال و در صیغه سیم یا را تبدیل کردند بالف و ما قبل
الف را بجهت مناسبت الف مفتوح گردانیدند و نون را
در آخر وی زیاده کردند تا عوض رفع بوده باشد که در
واحد مذکر یعنی تضرب بوده چنانکه سابقا نیز مذکور شد

دیگر

و دیگر بدانکه حال تاء تضربن جمع مؤنث مخاطب نیز مذکور
شد و نون در وی مثل آن نونیست که در جمع مؤنث
مغایب مذکور شد یعنی این نون دلالت دارد
که فاعل این فعل جماعت اناثند زیرا که ضمیر فاعل است
و نیز مذکور شد که اصل تضربن تضرب بود پس تضربن تهیا
بآن کنند و نیز مذکور شد که همزه در متکلم واحد فعل
ماضی زیاده کردند تا آن فعل متکلم واحد مستقبل
شد بباید دانست که ازین همزه که در اضرب واحد متکلم است
فهمیده میشود که این فعل از برای متکلم واحد است
از برای مستقبل و انا که ضمیر منفصلست در وی
مستتر است و همیشه فاعل فعل است و همچنین
نون که در نضرب داخلست علامت آنست که این
فعل از برای متکلم است وقتی که با متکلم غیری بوده
باشد و نحن که ضمیر منفصلست در وی مستتر است و همیشه
فاعل فعلست و نیز مذکور شد که اصل نضرب ضربنا بوده

لیکن چ

متکلم با غیر ماضی چون خواستند که از برای مستقبل
بنا کنند نون را در اول وی زیاده کردند و نون را از
آخرش انداختند **قوله** و اما فاعل تضرب
غایب شاید که ظاهر باشد چون تضرب زینب
و تضرب هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زینب
تضرب ای هی و هند تضرب ای هی بدانکه قبل از این
مذکور شد در فعل ماضی که فاعل در وی گاهی ظاهر
می باشد و گاهی ضمیر مستتر چون او را دانستی فعل مستقبل
را نیز قیاس کن با و زیرا که فاعل در مستقبل نیز گاهی
ظاهر می باشد همچون مثال اول که تضرب فعل است
و زینب فاعل او که اسم ظاهر است و همچنین تضرب
فعل است و هند فاعل او که اسم ظاهر است و گاهی
ضمیر می باشد همچون مثال دوم زیرا که زینب تضرب سابقا
گذشت که زینب مبتدا است و هی و تضرب با ضمیر هی که در و
مستتر است خبر او و در اینجا نیز زینب مبتدا است و تضرب

و تضرب ح

فعل ح

با ضمیری

با ضمیری که هی است در و مستتر است و فاعل اوست
خبر مبتدا است و همچنین هند تضرب که هند مبتدا است
و تضرب خبر او است در این سابقا مذکور شد در فعل ماضی
که فاعل بر چند قسم است و بیان شد که ضمیر نیز بر چند
نوع است قیاس با آن کنند فاعل و ضمیرهای فعل
مستقبل را **قوله** فصل چون در فعل مستقبل
حروف ناصبه در آیند یعنی اَن و لن و کی و اذن فعل مستقبل
را منصوب گردانند چنانکه گویی اَن اَطلُبَ و لن اَطلُبَ
و کی اَطلُبَ و اذن اَطلُبَ و نونهای که عوض رفع اند
بنصب ساقط شوند چون لن یَطلُبا و لن یَطلُبوا
و لن تَطلُبا و لن تَطلُبوا و لن تَطلُبی و نون یَطلُبنَ
و تَطلُبنَ بر حال خود باشد زیرا که علامت جمع است
و ضمیر فاعل نه آنکه ناصبه یعنی منصوب کننده در
فاعلست از برای واحد مؤنث و این حرف در پنج
لفظ واحد آخر فعل را منصوب میسازد نه یکی واحد

خبر فاعل که بجای فاعلست بضرورت حذف نمیکنند
فائده بدانکه أنْ اصلست در حروف ناصبه و باقی
فرع وی اند و عمل أنْ بمشابهت أنَّ مشدّد است
و فعل بنا دیر مصدر میبرد از این جهت او را أنِ مصدری
میگویند پس معنی أن أطلب آنست که طلب کردن من
وأنْ دو عمل میکنند یکی در لفظ و دیگری در معنی اما در
لفظ نصب است چنانکه مذکور شد و اما در معنی
مصدریت است و آن نیز گذشت و لن نیز دو عمل میکند
یکی در لفظ و دیگری در معنی اما در لفظ و آن نصب
است و دیگری در معنی و آن نفی است تابیداً یعنی
نفی او ابدیست پس معنی لن أطلب آنست که طلب نمیکنم
هرگز و در کلام مجید ربانی نیز واقع است در جواب
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وقتی که طلب رؤیت
کرد لن ترانی یعنی نخواهی دید مرا هرگز و اما کیْ و اذن برای
سببیت ماقبل اوست در ما بعد او چنانکه گویی

مذکر مغائب چون لن یطلب و دوم واحد مؤنث مغایب
چون لن تطلب و سیم واحد مذکر مخاطب نیز چون لن
تطلب و چهارم واحد متکلم چون لن أطلب و پنجم متکلم
با غیر چون لن نطلب و در شش صیغه نون را ساقط کنند
یکی تثنیهٔ مغایب مذکر چون لن یطلبا و دوم تثنیهٔ مغایب
مؤنث چون لن تطلبا و سیم تثنیهٔ مخاطب مذکر ایضا
چون لن تطلبا و چهارم تثنیهٔ مخاطب مؤنث نیز چون
لن تطلبا و پنجم جمع مغایب مذکر چون لن یطلبوا
و ششم جمع مذکر مخاطب چون لن تطلبوا زیرا که این
نونها عوض رفع اند و ایشان را در کلام بر اعتباری
نیست بنصب ساقط میکردند و اما دو نون که یکی
در جمع مؤنث مغائب است و دیگری در جمع مؤنث
مخاطب ساقط نمیکردند چون لن یطلبن و لن تطلبن
زیرا که علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعلست و فاعل عمده است
نزد علمای صرف و نحو که علامت را حذف نکنند و همچنین

أَسْلَمْتُ كَيْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ یعنی مسلمان شدم تا آنکه داخل
جنّت شوم پس مسلمانی که ماقبل کی واقعست سبب دخول جنّت
است که مابعد او واقع شده واما اِذَنْ واو جواب
وجزای فعل واقع میشود مثلا وقتیکه گویی اَسْلَمْتُ یعنی
مسلمان شدم در جواب تو میگویند اِذَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ
یعنی در اینجا داخل میشوی بهشت را که جواب وجزای گفتن
تو مسلمان شدم گفتن اوست در اینجا مر داخل بهشت
میشوی **قول** او چون در فعل مستقبل حرف جازمه
در آیند حرکت آخر را که در پنج لفظ است چون یطلب غایب
مذکر و تطلب مخاطب مذکر و مغایب مؤنث و اَطْلُبُ
و نَطْلُبُ نفس متکلم ساقط شود و نونهای که عوض رفع اند
ساقط کردند بجزمی و حروف جازمه پنج است لم و لمّا ولام
امر ولای نهی وان شرط وجزا چنانکه گویی لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا
ولَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَانِ ولَمَّا یَضْرِبُوا ولِیَضْرِبْ تو لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا
ولا یَضْرِبْ لا یَضْرِبَا لا یَضْرِبُوا وان یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا

شدم ص

که ص

تا آخر

تا آخر چهارده مثال بدانکه جازمه اسم فاعلست از برای
واحد مؤنث واز جزم مشتق است وجزم در لغت بمعنی قطع
است وچون این حروف در فعل مستقبل شوند در
پنج لفظ حرکت را قطع کنند وساقط کردانند وان پنج
یکی واحد مغایب مذکر است چون یَطْلُبُ ودوم وسیم
که مشترکست در میانه واحد مؤنث مغایب وواحد
مذکر مخاطب وچهارم وپنجم اَطْلُبُ ونَطْلُبُ واحد متکلم
ومتکلم با غیر **فائده** بدانکه آنچه مذکور شد از
اسقاط حرکت در افعال مذکوره در وقت دخول جازمه
در آنجا هست که حرف آخر حرف صحیح واما اگر حرف علّت
باشد در آخر آن حرف علّت ساقط کرده بجزمی سبب
حرف علّت اگر واو است چون یَغْزُو اگر گویی لَمْ یَغْزُ واگر
یا باشد مثل یَرْمِی که گویی لَمْ یَرْمِ واگر الف باشد مانند
یَرْضَی که گویی لَمْ یَرْضَ وچون این حروف داخل تثنیه ها
وجمعها شوند نونهای را که عوض رفع اند ساقط کردانند

خلـ ص

باشد ص

و آن جهات تثنیهما و جمعها اند که حروف ناصبه
نونهای آنها را از لفظ ساقط میگردانند و ما ذکر آن
کردیم قبل ازین مشروحاً مفصلاً و درینجا ذکر آن
نمیکنیم جهت خوف تکرار **فائده** بدانکه لم و لمّا
چون داخل فعل مستقبل شوند در لفظ یک عمل کنند
و در معنی دو اما در لفظ چنانکه آخر را جزم کنند و اما
در معنی که دو عمل کنند یکی آنکه معنی مستقبل را بماضی برند
چنانکه کسی لم یضرب معنی آنست که نزد و زیرا که معنی
یضرب آنست که میزند پس چون لم داخل شد معنی
مستقبل را تغییر داد بمعنی ماضی دوم آنکه معنی اثبات
را نفی کنند و همچنین است لمّا نیز لیکن فرق در میان
ایشان آنست که نفی لم مستمر نیست تا زمان تکلم
بخلاف نفی لمّا که مستمر است مثلاً وقتی که کسی لم یضرب
معنی آنست که نزد و نزدن تواند بود که مثلاً دیروز
نزده باشد و بعد از آن زده باشد و وقتی که کسی

لمّا یضرب معنی آنست که هنوز نزده است و نزدن
مستمر است تا زمان تکلم و لام امر نقیض لای نهی است
زیرا که لام امر از برای اثبات است و لا از برای نفی است
چنانکه کسی لیضرب یعنی باید که بزند و چون کسی
لا یضرب یعنی باید که نزند پس هر دو نقیض یکدیگر
باشند و إن داخل دو فعل میشود یکی را شرط گویند
و دیگری را جزا چنانکه کسی إن تضرب أضرب یعنی اگر
بزند او بزنم من و ازینجهت است که اول را ان شرط
و جزا میگویند **فائده** بدانکه إن معنی ماضی را
بمعنی مستقبل میبرد وقتی که داخل ماضی شود چون
إن ضربتنی ضربتك یعنی اگر بزنی تو مرا بزنم من ترا و دیگر
بدانکه وقتی که إن داخل دو فعل شود اگر هر دو فعل
مستقبل اند هر دو را جزم کنند و اگر اول مستقبل است
و ثانی ماضی نیز اول را جزم کنند و اما اگر اول ماضی
باشد و ثانی مستقبل در اینوقت جایز است که جزم

کنند مستقبل را و جایز است که جزم نکنند اما **قول**
او و لام امر در شش صیغهٔ غایب داخل شود چون
لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبَا لِیَضْرِبْنَ و این را
امر غایب خوانند و در دو صیغهٔ متکلم نیز داخل شود
چون لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و امر مخاطب را از فعل مستقبل مخاطب
گیرند و طریقش آنست که تای حرف استقبال که تا است از اول
دور بیندازند پس اگر ما بعد حرف استقبال متحرک بود
احتیاج بهمزه نباشد بهمان حرکت امر بنا کنند و حرکت
و نون عوض که در آخر مستقبل باشد بوقفی افتاده شود
پس در باب تفعیل امر مخاطب برین وجه باشد
صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا تا آخر و برین قیاس در باب مفاعله
که ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا تا آخر و در باب فَعْلَلَ
که دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر بدانکه امر یعنی فرمودن
و حکم کردن است و آنکس را که حکم بروی کنند حاضر است
یا غایب پس بنا برین امر دو قسم است یکی غایب

و دیگری

و دیگری حاضر اما غایب و آن آنست که لام امر داخل
شش صیغهٔ فعل مستقبل مغایب شود چنانچه
مذکور شد و این را از جهت آن امر غایب
میگویند که حکم بر غایب کرده میشود پس لِیَضْرِبْ
یعنی باید که بزند او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از امر
غایب از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
یَضْرِبُ بوده چون خواستند که از برای امر بنا کنند
لام امر را در اول وی زیاده کردند حرکت آخر بجزم ساقط
شد لِیَضْرِبْ شد و برین قیاس کن باقی صیغهها را
تا آخر و بدانکه این لام امر داخل دو صیغهٔ متکلم نیز میشود
چنانکه گوئی لِاَضْرِبْ یعنی باید که بزنم من صیغهٔ واحد
متکلم است از امر غایب از باب دوم از هفت وجه
صحیح و اصلش اَضْرِبُ بود چون خواستند که از
برای امر بنا کنند لام امر را داخل گردانیدند لِاَضْرِبْ
شد و لِنَضْرِبْ یعنی باید که بزنیم ما صیغهٔ متکلم با غیر

است از امر غایب از باب دوم از هفت وجه صحیح
و اصلش تضرب بود چون خواستند که از برای
امر بنا کنند لام امر را داخل او کردانیدند حرکت آخر
ساقط شد لتضرب شد **سوال** چون
لام امر داخل در صیغه متکلم نیز میشود پس چرا لام
را تخصیص بلام امر غایب کرده اند و نگفته اند لام
امر متکلم با آنکه متکلم اصلست در کلام **جواب**
آنکه چون صیغهای غایب بحسب لفظ بیشتر از متکلم
بودند بواسطه آنکه غایب شش صیغه دارد و متکلم
دو پس حکم تخصیص بر اکثر کردن اولی باشد و جواب
دیگر آنکه ممکن است بگوییم که تخصیص لام امر غایب
از باب تغلیب بوده باشد که غایب را بر متکلم غالب
کردانیده باشند باینکه متکلم را نیز غایب نامیده
باشند پس لام امر غایب گویند و مراد متکلم و غایب
هر دو بوده باشند و این تغلیب بابیست واسع در

قرآن

در قرآن کریم بسیار واقع است مثل قول الله تعالی
رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَ رَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ که از مشرقین مشرق
و مغرب مراد است و همچنین از مغربین نیز هر دو مراد ند
و در غیر قرآن نیز بسیار واقع است چنانکه میگویند
شمسین و مراد شمس و قمر است و همچنین میگویند قمرین
هر دو مراد ند پس مثلا وقتی که متکلم بگوید لاَضْرِبْ یعنی
باید که بزنم من گوییا که گفته است باید بزند نفس من
که نفس را نازل منزله غایب فرض کرده و گفته لِاَضْرِبْ
پس بنا برین لام امر غایب گفته باشند و اراده
متکلم و غایب هر دو کرده **سوال** چرا تغلیب متکلم بر
غایب نکردند که بگویند لام امر متکلم **جواب**
زیرا که در تغلیب شرطست که غالب را رجحانی باشد
بر مغلوب و چون غایب از جهت کثرت افراد صیغها
ترجیح داشت بر متکلم از جهت همین غایب را غالب
کردانیدند بر متکلم و نیز حکم بر غایب بیشتر از متکلم

باشند

میشود زیرا که کم واقع میشود که متکلم حکم بر نفس خود کند
بخلاف غایب که حکم بروی بسیار واقع میشود
واین نیز موجب ترجیح غایب است بر متکلم واما امر
مخاطب پس بدانکه امر مخاطب را امر حاضر وامر بصیغه نیز گویند
اما مخاطب بمعنی وی مذکور شد قیاس بآن معنی
کرده وجه تسمیه ظاهر میشود واما امر حاضر زیرا که حکم
بر شخص حاضر کرده میشود واما امر بصیغه زیرا که حصول
این امر از صیغه مخصوص است بی واسطه لام **سوال**
چرا امر حاضر بی لام است وامر غایب با لام **جواب**
زیرا که حکم بر حاضر بیشتر از غایب کرده میشود و در کثرت
خفت مطلوب است از جهت همین لام داخل غایب میشود
که حکم بر وی کمتر است وداخل حاضر نمیشود که حکم بر وی بیشتر است
سوال چرا این هر دو امرها از فعل ماضی نمیگیرند
واز مستقبل میگیرند **جواب** زیرا که امر از برای
طلب فعل است وطلب در مستقبل میباشد نه در ماضی

زیرا

زیرا که چیزی گذشته را طلب نمیتوان کرد وجهت این
را دانسته پس بدانکه طریقه اخذ امر مخاطب از فعل
مستقبل مخاطب آنست که حرف استقبال را که تاء است
از اول وی بیندازند وبعد از تا اگر متحرکست بهمان حرکت
امر بنا کنند وحرکت آخر بوقف انداخته شود پس چه
باب تفعیل امر مخاطب را چون بنا کنند از تُصَرِّفُ صَرِّفْ
می آید بآنکه تا را از اول وی انداختند وما بعد تا متحرک
بود بهمان حرکت امر بنا کردند وحرکت آخر بوقف بیفتاد صَرِّفْ
شد وصَرِّفْ یعنی تغییر ده صیغه واحد مذکر است از باب
تفعیل از هفت وجه صحیح وبرین قیاس کن باقی صیغها
را تا آخر ودر باب مفاعله امر حاضر ضارِبْ می آید یعنی
شمشیر زنید با یکدیگر صیغه واحد مذکر است از امر
حاضر از باب مفاعله از هفت وجه صحیح واو را از تُضارِبُ
گرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
وبعد از تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزه وصل بهمان

برین؟

حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بعفو بیفتاد ضارب
شد وباقی قیاس ودر باب فعلل امر حاضر از تدحرج
تدحرج می آید یعنی در کردان صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر از باب فعلل از هفت وجه صحیح واو را
از تدحرج کرفتند تا را از اول وی انداختند وما بعد
تا متحرک بود احتیاج بهمزه نشد بهمان حرکت امر
بنا کردند حرکت آخر بعفو افتاد دحرج شد وباقی برین
قیاس **قول** او واگر ما بعد حرف استقبال ساکن
باشد احتیاج افتد بهمزهٔ وصل پس اگر ما بعد
آن ساکن ضم باشد همزه را مضموم کردانند وحرکت
نون عوض را بوقفی بیندازند چون انصر انصرا
انصروا تا آخر واگر ما بعد آن ساکن فتح باشد
یا کسره همزه را مکسور کنند وآخر را موقوف سازند
چون اعلم اعلما اعلموا تا آخر واضرب اضربا اضربوا
تا آخر وچون همزهٔ وصل متصل شود بما قبل خود

ساقط

گردد در عبارت چون فاطلب ثم اطلب بدانکه
همزهٔ وصل همزهٔ ایست که از جهت ضرورت ابتدا
بساکن در اوایل صیغهای فعل مضارع بعد از
اسقاط تاء خطاب بفعل متصل میکردانند واین
همزه در حرکت تابع حرکت عین الفعل مستقبل است
چنانکه مصنف اشاره باو کرده وگفته که اگر ما بعد آن
ساکن ضم است همزه را مضموم کردانند واگر کسره دارد
مکسور کردانند الا در صورتی که فتح داشته باشد نیز
مکسور کردانند **سوال** چرا در صورتی که فتح بوده
باشد مفتوح نمیکردانند بلکه مکسور کردانند **جواب**
اگر همزه را درین صورت مفتوح کردانند تا موافق
حرکت عین شود مشتبه میشود [illegible] احد متکلم
مستقبل همین باب مثل اعلمه را که از تعلم گیرند اگر همزه
را مفتوح کردانند اعلمه خواهد شد ومشتبه خواهد
شد بفعل متکلم اگر کسره کنید که مشتبه نمیشود زیرا

که آخر امر ساکن است و آخر مستقبل متحرک گوییم
نزد علماء صرف حرکت آخر فعل را بیک اعتبار عین نیست چون
در تثنیه ابراء پس بدانکه انصُرْ یعنی یاری کن صیغهٔ واحد
مذکر است از امر حاضر از باب اول از هفت وجه صحیح
واو را نیز از تنصر دور کردند تا که حرف استقبال بود انداختند
وما بعد تا ساکن بود احتیاج بهمزهٔ وصل چون عین
مضموم بود همزهٔ مضموم در اول وی زیاده کردند و حرکت
آخر بوقف بیفتاد انصُرْ شد و برین قیاس کن باقی
صیغها را اعلم یعنی بدان صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر از باب چهارم از هفت وجه صحیح واو را
از تعلم کرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی انداختند
وما بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بوقف
افتاد اعلم شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و همچنین اضرب یعنی بزن صیغهٔ واحد مذکر است از امر

شده

حاضر

حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه صحیح واو را
از تضرب کرفتند تا که حرف استقبال بود از اول وی
انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ
وصل همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند
حرکت آخر بوقف بیفتاد اضرب شد و برین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و دیگر بدانکه جمیع همزها که در اوایل
فعلها زیاده میکنند از فعل ماضی مزید فیه ثلاثی
و مزید فیه رباعی و همچنین در اول مصدرها و امرهای
ابواب همزهٔ وصلند هرگاه قبل از ایشان کلمهٔ در آید
و بایشان متصل کردد آن همزها ساقط کردند
در عبارت و قید کردن عبارت اشاره است
بانکه ساقط نمیکردند در کتابت مگر همزهٔ باب
افعال مثل اکرم که این همزه وقتی که متصل شود
بما قبل خود ساقط نمیکردد زیرا که این همزه جزء
کلمه است قطع است و همزه بواسطهٔ آنکه اصل اکرم ءاکرم

و همزه

بود جهت خواستند که امر را از وی بنا کنند تا را
انداختند و ما بعد تا متحرک بود احتیاج الف
نشد بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقف بیفتاد
اُکْرِمْ شد و وجه اینکه این همزه از فعل مستقبل ساقط
شده آنست که در واحد متکلم از فعل مستقبل دو همزه
جمع شدند مثل أُأَكْرِمُ و اجتماع دو همزه در یک
کلمه در کلام عرب مکروه است یک همزه را انداختند در
باقی صیغها از مخاطب و غائب نیز انداختند جهت
موافقت باب پس وقتی که امر خواهند ازین باب
بنا کنند از اصلش که با همزه است بنا میکنند چنانکه
مذکور شد پس ازین دیگر همزه که در اول ماضی و مصدر
باب افعال است ساقط نمیگردد ولیکن وجه عدم سقوط
درین دو کلمه ظاهر نیست پس بدانکه اُطْلُبْ که بمعنی طلب
کن و صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از باب اول
مثل اُنْصُرْ هرگاه بما قبل خود متصل شود چون فَاطْلُبْ

ثُمَّ اُطْلُبْ که اول متصل شده بفاء دوم متصل شده
بثم در هر دو صورت همزه ساقط میگردد و بدین قیاس
کن دیگر امرها و فعل ماضی هر باب فیه ثلاثی و مزید فیه
رباعی و مصدرهای ایشان را که در اول ایشان همزه
وصل باید باشد وقتی که متصل شوند بما قبل خود
از عبارت ساقط میکردند و نیز بدانکه همزهای
متکلم وقتی که بما قبل خود متصل شوند ساقط نمیگردند
در عبارت مثل اَضْرِبُ که گوئی ثُمَّ اَضْرِبُ همزه در حال
خود است **سوال** چرا در امر غائب ذکر کرد وقتی
که لام داخل شش صیغه غائب شود حرکت آخر و نونهای
عوض بیفتند بجزمی و در امر حاضر ذکر کرد که اینها بیفتند
بوقف وجه چیست **جواب** گوئیم زیرا که لام امر از
حروف جازم است و جهت در آن شش صیغه غایب
داخل میشود پس ما چار آخر آنها را جزم میکنند
ازینجهت گفتند بجزمی بخلاف شش صیغه امر حاضر که در اینجا

هیچ جازمی داخل نمیشود بلکه عامل جون خواهد
که امر ازین شش صیغهٔ مخاطب بنا کند آخرهای ایشان
را ساکن میکرداند وسکون عبارت از وقف است
پس ازینجهت گفت ساقط شود نون بمعنی **قول**

فصل در بیان لازم و متعدی

او فصل بدانکه مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی
لازم آن بود که فعل از فاعل تجاوز نکند و بمفعول به
نرسد جون ذَهَبَ زَيْدٌ وقَعَدَ عَمْرٌو ومتعدی
آنست که فعل از فاعل تجاوز کند و بمفعول به رسد
جون ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا و لازم را بهمزهٔ باب افعال و تضعیف
عین و با متعدی سازند جون اَذْهَبْتُ زَيْدًا وفَرَّحْتُه
و ذَهَبْتُ بِه بدانکه هر فعلی که هست او را نسبت بفاعل
دارد از دو حال خالی نیست یا آنست که مفعول میخواهد
که برو واقع شود یا نمیخواهد اما آنکه مفعول میخواهد
همجون ضَرَبَ زَيْدٌ که ضَرَبَ فعل است و نسبت داده شده
بزید که فاعل اوست و مفعول نیز میخواهد که برو واقع شود

زیرا

زیرا که زدن وقتی که از زید صادر شد میخواهد که بر کسی
واقع شود جنانکه ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا که ضرب فعلست و زید
فاعل و عمرو مفعولست که فعل بر وی واقع شده
پس معنی آنست که زد زید عمرو را و این فعل را
متعدی و مجاوز و واقع میکویند اما متعدی
زیرا که از فاعل تعدی کرده و بمفعول به رسیده
و اما مجاوز بواسطهٔ آنکه معنی مجاوز درکذشتن است
که از فاعل درکذشته و بمفعول به میرسد و معنی
تعدی و مجاوزت نزدیک هم است و اما واقع
بواسطهٔ آن میکویند که بر مفعول به واقع میشود
و اما آنکه مفعول نمیخواهد همجون ذَهَبَ زَيْدٌ
که نسبت ذهاب رفتن است بزید داده شده
که فاعل اوست و قَعَدَ عَمْرٌو که نسبت قعود نشستن است
بعمرو داده شده و ذهاب و قعود هر دو لازم اند
و مفعول نمیخواهند و این فعل را لازم و غیر مجاوز و غیر

واقع نمی‌شود میگویند اما لازم بواسطهٔ آنکه لازمهٔ
فاعل است و از وی جدا نمیشود و اما غیر متجاوز
زیرا که از فاعل [illegible] نمیکند و اما غیر واقع بواسطهٔ
آنکه بر مفعول واقع نمیشود چون دانستی این را
پس بدانکه هرگاه خواهند فعل لازم را متعدی
سازند طریقش آنست که آن فعل اگر ثلاثی
بوده مجرد باشد او را بیکی از سه چیز متعدی
سازند یکی آنکه همزهٔ باب افعال در اول وی در آورند
یعنی او را به باب افعال برند بقاعدهٔ که سابقا
مذکور شد چون ذَهَبَ که بمعنی رفتم است و لا
زم است چون خواهند که او را متعدی کردانند
به باب افعالش نقل کنند و قاعدهٔ باب افعال
مذکوره را در وی جاری سازند پس گویند
اَذْهَبْتُ در اینجا متعدی میشود و معنی این
میشود که بردم من پس حالا مفعول میخواهد زید

را ذکر کردند تا مفعول وی شود و گفتند اَذْهَبْتُ
زَیْدًا یعنی بردم زید را و اَذْهَبْتُ واحد متکلم است
از فعل ماضی از باب افعال و دوم آنکه به باب
تفعیل برند که تضعیف عین اشاره باوست
و معنی تضعیف سابقا مذکور شد مثل فَرِحَ
که ثلاثی مجرد است و لازم بمعنی شاد شدم و ظاهر
است که هرگاه کسی گوید شاد شدم شادی از وی
تجاوز نمیکند و بدیگری نمیرسد پس چون خواهند
که متعدیٔ او به باب تفعیل کنند او را نقل کرده بباب
تفعیل میبرند و قاعدهٔ باب تفعیل مذکوره
در وی جاری میسازند و میگویند که فَرَّحْتُ یعنی
شاد کردانیدم در اینجا هم مفعول میخواهند که شادی
باو رسد پس زید را ذکر میکنند و میگویند
فَرَّحْتُ زَیْدًا که ضمیر فَرَّحْتُ راجع است بزید که قبل
از وی نشسته بوحسب فَرَّحْتُ فعل است و فاعل در زید

مفعول اوست واد صیغهٔ متکلم واحد است از فعل
ماضی از باب تفعیل وسیم آنکه تعدیهٔ او به باکه حرف
جر است کنند وتعدیه بحرف جر هیچ خصوصیت بفعل
ثلاثی مجرد لازم ندارد بلکه عام است خواه ثلاثی مجرد
باشد وخواه مزید فیه وخواه رباعی مجرد وخواه مزید فیه
اما ثلاثی مجرد همچون ذَهَبْتُ چنانکه مذکور شد
لازم است چون خواهند که به با متعدی سازند
گویند ذَهَبْتُ به وضمیر به راجع است بزید که قبل ازو
مذکور بود پس معنی اینست که بردم زید را و اما فعل
غیر ثلاثی مجرد منحصر است بما وبغیر با ممکن نیست
نه بهمزهٔ باب افعال ونه بتضعیف عین زیرا که آن
فعل یا ثلاثی مزید فیه است ویا رباعی مجرد ویا رباعی
مزید فیه بهر تقدیر ممکن نیست که بهمزهٔ باب افعال
ویا بتضعیف عین متعدی شود از جهت آنکه این
دو غیر ثلاثی مزید فیه اند ومزید فیه را مزید فیه بردن

ممکن

ونیز مزید فیه را از رباعی خواه مجرد وخواه مزید فیه بردن ممکن نیست

در بیان
فعل مجهول
ثلاثی مجرد

ممکن نیست لا وجهش ظاهر است پس مثل اِنطَلَقتُ
که صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی از باب انفعال
لازم است یعنی رها شدم و چون خواهند که متعدی
سازند به با متعدی میسازند ومیگویند اِنطَلَقتُ
بزیدٍ یعنی رها کردم زید را و برین قیاس کن باقی
فعلهای غیر ثلاثی مجرد لازم را در تعدیه به با و نیز
بدانکه چون ذهب را و مانند او را که خواهند
به با متعدی سازند گویند ذهب به ذهب بهما
ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهن ذهب
بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بكِ ذهب بكما ذهب
بكنّ ذهب بي ذهب بنا که درین وقت ضمیر مذکر میباشد
وضمیر مؤنث میباشد وضمیر واحد میباشد وضمیر
تثنیه میباشد وضمیر جمع میباشد وهمچنین است
اسم مفعول نیز چون مذهوب به مذهوب بهما مذهوب
بهم مذهوب بها مذهوب بهما مذهوب بهنّ که مذکور است

ونیز بر آنکه الف فاعل وسین استفعل گاه بجهت آنکه
فعل لازم را متعدی گردانند چون نشار زید وشار
ضحح زید واستخرجته **قول** اما چون فعل را از برای
مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را ضمه
کنند وعین الفعل را بکسره چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا تا آخر
وضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر وعُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا تا آخر وحُسِبَ
حُسِبَا حُسِبُوا تا آخر وشُرِفَ شُرِفَا شُرِفُوا تا آخر بدانکه
معنی اینکه فعل را از برای مفعول بنا کنند آنست
که فاعل آن فعل را حذف کنند ومفعول را بجای
فاعل ذکر کنند واعراب فاعل که رفع است بمفعول
دهند واین فعل را مجهول نیز میگویند زیرا که فاعلش
معلوم نیست مثلا در نَصَرَ زَيْدٌ عَمْرًا که نصر فعلست
وزید فاعل او وعمرو مفعول او یعنی یاری کرد زید
عمرو را پس چون خواهند که این فعل را از برای مفعول
بنا کنند زید را که فاعلست از اینجا بیندازند وعمرو

که مفعولست بجای زید ذکر کنند واعراب زید که رفعست
بعمرو دهند پس گویند نُصِرَ عَمْرٌو یعنی یاری کرده شد
عمرو پس نُصِرَ صیغهٔ واحد غایب مذکر است از فعل
ماضی مجهول از باب اول وبرین قیاس کن باقی
بناء ابواب پنج گانه را از باب دوم چون ضُرِبَ تا آخر و
سیم چون مُنِعَ تا آخر وچهارم چون عُلِمَ تا آخر وپنجم چون حُسِبَ
تا آخر وششم چون شُرِفَ تا آخر **سوال** چرا فعل را
درین وقت تغییر میدهند که اولش را بضمه میکنند و
عینش را بکسره وفایده تغییر او چیست **جواب**
زیرا که تا دلالت کند بر آنکه این فعل مبنی از برای
مفعول است وتا فرق باشد میان این فعل وفعل مبنی
از برای فاعل **سوال** از برای علامت وفرق
مذکور ضمهٔ فاء الفعل کافی بود پس چه احتیاج
بکسرهٔ عین الفعل بود **جواب** زیرا که چون
در بسیار هنگام ناچار بود تغییر حیثی وفرق مذکور را

این تغییر بواسطهٔ آنست که تا این فعل مجهول
از وزن اسم دور باشد اگر فا را بضم کنند وعین را
کسره ندهند در مثل نُصِرَ پس این فعل بوزن
اسم نزدیک میشود همچون حُذُر **سوال**
عکس نکردند که فا را کسره دهند وعین را ضمه
جواب زیرا که خروج از ضمه بکسره اخف از خروج
از کسره بضمه است زیرا که ضمه که ثقیل تر از کسره است
منتهی باخف میشود که آن کسره است بخلاف عکس
که منتهی باثقل میشود که ضمه است وبعضی گفته اند
که ضمهٔ اول عوض فاعل است که حذف کرده اند مرفوع
بوجه این سخن مردود است زیرا که فاعل عوض دارد
که آن ذکر مفعول است بجای او ونیز مردود داشت این
سخن بوجه دیگر زیرا بر تقدیر تسلیم که ضمه عوض فاعل
باشد چه لازم هست که در اول باشد بلکه ضمه آخر باشد
زیرا که فاعل بعد از فعل مذکور میباشد واگر کسی گوید

بلکه اولی آنست که

که ضمه

که ضمهٔ اول جهت دلالت است برانکه محذوف مرفوع
بوده این سخن نیز مردود است زیرا که دلالت بر سه
قسم است یکی مطابقی وآن دلالت لفظ است
بر تمام موضوع له خودش ودوم تضمنی وآن دلالت
لفظ است بر جزء موضوع له خودش وسیوم التزامی
وان دلالت لفظ است بر خارج لازم موضوع
له ودر اینجا هیچ یک ازین دلالات سه گانه
نیست ونیز برانکه چون در ثلاثی مجرد این نوع
تغییر را اختیار کردند جهت دلالت وفرق مذکور
پس غیر ثلاثی مجرد را حمل کردند بر وی که همچنین اول
او را بضم کنند وثانی بکسره چنانکه ذکر کرده شد گفته در
باب افعال تا آخر **قول** او ودر باب افعال همزه
را مضموم گردانند وعین فعل را مکسور چون اُکْرِمَ
اُکْرِمَا اُکْرِمُوا تا آخر ودر باب تفعیل فا را مضموم
گردانند وعین را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا

در بیان مجهول کردن افعال ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

وهمچنین است در باب مفاعل لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب گردد بواو همچون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا تا آخر **بدانکه** چون قاعدهٔ مجهول گردانیدن فعل ثلاثی مجرد را دانستی پس بدانکه طریقهٔ مجهول گردانیدن وعین الفعل را مکسور چنانکه کمثل اُکْرِمَ که اصلش اَکْرَمَ بود معلوم بود چون خواستند که مجهول کنند همزه را بضمه کردند وعین الفعل را بکسره پس اُکْرِمَ یعنی بزرگوار کرده شد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب افعال واما در باب تفعیل طریقهٔ مجهول در وی آنست که فاء الفعل را بضمه کنند وعین الفعل را بکسره چون صُرِّفَ که اصلش صَرَّفَ بود معلوم چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند صاد را که فاء الفعل است بضمه کردند وعین الفعل که راست بکسره پس گفتند صُرِّفَ یعنی تغییر داده شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما در باب

مفاعل طریقهٔ مجهول در وی مثل طریقهٔ باب تفعیل است که فا را مضموم کنند وعین را مکسور ولیکن وقتی که فا را مضموم کردانند الف را یا بواو کنند زیرا که مناسب ضمه واواست نه الف مثلاً وقتی که ضَارَبَ را خواهند مجهول گردانند ضاد که فاء الفعل بضم میکنند والف را قلب بواو وعین الفعل که راست بکسره میکنند پس میگویند ضُورِبَ یعنی شمشیر زده شد اول با کسی صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب مفاعل وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قوله** و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند وعین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا تا آخر والف تفاعل بوا وکردد چون تُعُوهِدَ تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا تا آخر و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند وعین مکسور چون اُكْتُسِبَ اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا تا آخر و در باب انفعال همزه و فا مضموم

شوند و عین مکسور چون اُتُرِّفَ اُتُرِّفَا اُتُرِّفُوا تا آخر
و در باب افعنلال همزه و عین مضموم شوند چون
اُحْمُرَّ اُحْمُرَّا اُحْمُرُّوا تا آخر بدانکه در باب تفعّل که دیگر
از ابواب ثلاثی مزید فیه است و همچنین در باب تفاعل
طریقهٔ بناء مجهول در هر دو یکسان است و آن آنست که تا
هر دو باب را مضموم گردانی یا فاء الفعل و عین الفعل
را در هر دو فعل مکسور سازی لیکن در باب تفاعل
الف او را مثل الف باب مفاعل بواو منقلب میگردانی
بیان وجهی که در اینجا مذکور شد پس مثال تَعَهَّدَ
که واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
تفعّل چون خواهی که مجهول گردانی تا او فاء الفعل را
که عین است مضموم میگردانی و عین الفعل را که ها است
مکسور پس میگوئی تُعُهِّدَ یعنی نگه داشته شد صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
تفعّل سوال چرا در باب تفعّل تا و فا هر دو را

مضموم

مضموم میگردانند از جهت دلالت و فرق مذکور
و اکتفا بضم تا نمیکنند جواب زیرا که فا را
نیز مضموم نگردانند مشتبه میشود بمجهول ماضی
باب تفعّل بمعلوم مستقبل باب تفعیل چنانکه نُعَهِّدُ
بر وزن تُصَرِّفُ میشود اگر گویند که مشتبه نمیشود زیرا
که آخر ماضی مفتوح است و آخر مستقبل مضموم گوییم
نزد اهل صرف حرکت آخر را زیاده اعتباری نمیباشد
و اسناد هر حرکت آخر تغیرات بسیار واقع میشود
از حذف و از تبدیل و غیر ذلک چنانکه مذکور شود
و اما طریقهٔ مجهول گردانیدن باب تفاعل که مثل
طریقهٔ باب تفعّل است چنانکه گوییم در تَعَاهَدَ که معلوم
ماضی است از باب تفاعل تُعُوهِدَ بهمان معنی که در
تُعُهِّدَ مذکور شد و تُعُوهِدَ صیغهٔ واحد مغایب
مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب تفاعل سوال
در اینجا چرا اکتفا نکردند بضم تا و فا را نیز مضموم گردانیدند

جواب زیراکه اگر اکتفا بضمّ تا میکردند وفا را
مضموم نمیساختند این فعل مشتبه میشد بمعلوم
مستقبل باب مفاعله چنانکه گویی تُضارِبُ که بر وزن
تُضارِبُ میشد وسابقا مذکور شد که حرکت
آخر را اعتباری نیست پس کسی نگوید که آخر ماضی مفتوح
و آخر مستقبل مضموم مشتبه نمیشود و دیگر سوال وجواب
آخر ماضی و آخر مستقبل را قیاس کن بر سوال
وجواب آخر ماضی و مستقبل باب تفعّل و تفعیل واما
باب افتعال پس طریقهٔ مجهول گردانیدن فعل ماضی
درو آنست که همزه و تا را مضموم گردانید و عین الفعل
را مکسور چون اُكتُتِبَ که فعل ماضی معلوم است از باب
افتعال چون از برای مجهول بنا کنند همزه و تا را مضموم
کنند و عین الفعل را مکسور پس گویند اُكتُتِبَ یعنی
مبالغه کرده شد در کسب سوال چرا درین باب
اکتفا بضمّ همزه نکردند و تا را نیز مضموم گردانیدند جواب

زیرا

زیرا که اگر تا را مضموم نمیگردانیدند و عین را مکسور
میساختند این فعل مشتبه میشود بامر حاضر همین
باب وقتی که این فعل ماضی مجهول یا قبل خود متصل
میشد زیرا که حرکت آخر را اعتباری نیست چنانکه مذکور
شد مانند اُكتُتِبَ که اگر قبل از وی واو یا فا یا ثمّ
در آید همزه در عبارت می افتد و چنان میشود
که وَاكْتُتِبَ پس از جهت رفع اشتباه تا را نیز مضموم
گردانیدند و در باب انفعال طریقهٔ بنای مجهول
درو آنست که همزه و فا هر دو مضموم شوند و عین
الفعل مکسور همچون انْصَرَفَ که واحد غایب مذکر
است از فعل ماضی معلوم چون خواهند که مجهول کنند
همزه و فا را که صاد است مضموم کنند و عین الفعل
که راست مکسور پس گویند اُنْصُرِفَ یعنی بازگشته شد
سوال چرا درین باب اکتفا بضمّ همزه نکردند
و فاء الفعل را نیز ضم کردند جواب همانست که ذکر

افتعال مذکور شد واما باب افعیلال طریقهٔ مجهول
در وآنست که همزه را با عین الفعل مضموم کردانند
مثل اُحْمُرَّ که صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
معلوم وقتی که خواهند از برای مجهول بنا کنند همزه را
وعین الفعل را که میم است مضموم کردانند پس
کویند احمُرَّ یعنی نیک سرخ کردیده شد بدانکه در ابواب
ثلاثی مزید فیه هر چه از ایشان لازم است بنای
آن فعل از برای مفعول ممکن نیست زیرا که قاعدهٔ
مذکوره از برای بنای فعل جهت مفعول آن بود
که فاعل را حذف کنند و مفعول را بجای فاعل
ذکر کنند اما وقتی که فعل لازم مفعول نخواهد
همچنانکه مذکور شد مگر کوییم مراد آنست که بعد از
تعدیهٔ آن فعل را از برای مفعول بنا کنند و همان
سوال و جواب که مذکور شد در افعال در اینجا نیز
جاریست وهمچنین در باب استفعال اعادهٔ ذکر آن

نمیکنیم

نمیکنیم واما طریقهٔ بنای مجهول کردن باب استفعال
آنست که همزه وتا مضموم شوند وعین الفعل مکسور
مثل اِسْتَخْرَجَ که واحد مغایب مذکر است از فعل
ماضی معلوم استفعال چون خواستند که مجهول
کنند قاعدهٔ مذکوره که ضم همزه وتا وکسر عین است
در وجاری ساختند اُسْتُخْرِجَ شد یعنی بیرون
آورده شد واما طریقهٔ بنای فعل از برای
مفعول در باب افعیلال آنست که همزه وعین را
مضموم کنند والف منقلب کرده بواو چون اُحْمُوْرَّ
که صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم
چون خواستند که از برای مفعول بنا کنند قاعدهٔ
مذکوره را که ضم همزه وعین است وتبدیل الف بواو
در وجاری سازند احْمُوْرَّ شد یعنی نیک نیک
سرخ کرده شد اینست بیان قواعد بنای فعل ماضی
از برای مفعول در ابواب ثلاثی مزید فیه واما بیان

قواعد مذکوره در ابواب رباعی مجرد و مزید فیه آنست که در ماضی باب فَعْلَلَ فاء الفعل را ضم کنند و عین الفعل را بکسر چون دُحْرِجَ که واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب رباعی مجرد چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره در وی جاری ساختند دُحْرِجَ یعنی گردیده شد و اما در باب رباعی مزید فیه در باب تفعلل طریقه مجهول ساختن فعل ماضی در وی آنست که تا و فاء الفعل را ضم کنند و لام اوّل را بکسر مثل تُدُحْرِجَ که واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم چون خواهند که مجهول کنند طریقه گذشته را در وی جاری گردانند تُدُحْرِجَ میشود یعنی در گردیده شده و در باب افعنلال قاعده مجهول گردانیدن فعل ماضی در وی آنست که همزه و عین الفعل را ضم کنند و لام اول را بکسر چون اُحْرُنْجِمَ را که واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم چون

خواستند

شدمر

خواستند که از برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره را در وی جاری گردانیدند اُحْرُنْجِمَ شد یعنی غلبه و انبوه کرده شد و اما در باب افعلال طریقه بنای فعل ماضی از برای مجهول در وی آنست که همزه و عین الفعل را ضم کنند لام اول را بکسر چون اِقْشَعَرَّ را که واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند طریقه گذشته را در وی جاری گردانیدند اُقْشُعِرَّ شد یعنی موی از تن برخواسته شده

قول او چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را بضم کنند اگر مضموم نباشد و عین را بفتح اگر مفتوح اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُکْرَمُ و یُکَرَّمُ و یُضَارَبُ و یُکْتَسَبُ و یُنْصَرَفُ و یُتَضَارَبُ و یُحْمَرُّ و یُسْتَخْرَجُ و یُحْمَارُّ بدانکه چون مصنف فارغ شد از قاعده مجهول گردانیدن فعل ماضی از ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد

فعل مستقبل را بطریق مجهول گردانیدن

۱۲۰

۸۱

و مزید فیه پس شروع کرده در بیانات قواعد بناء فعل مستقبل
ابواب مذکوره از برای مفعول اما ثلاثی مجرد مثل یَنْصُرُ
واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون
خواستند که از برای مجهول بنا کنند یا که حرف استقبال است
بضم کردند و صاد که عین الفعل است بفتح پس چون
چنین کردند یُنْصَرُ شد یعنی یاری کرده میشود در
همین قیاس کن باقی ابواب ثلاثی مجرد را چون یُضْرَبُ
و یُمْنَعُ و یُعْلَمُ و یُحْسَبُ و یُشْرَفُ که در حکم واحد اند و انما
بفعل مستقبل باب اول اکتفا کرده و اما ثلاثی مزید
فیه اول باب افعال و قاعده بناء مجهول در وی آنست یا را
که حرف استقبال است مضموم کنند و عین الفعل را مفتوح
مثل یُکْرَمُ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
معلوم چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعدهٔ
مذکوره را در وی جاری کردانند یُکْرَمُ میشود یعنی بزرگوار
کرده میشود و دوم باب تفعیل که قاعدهٔ مجهول گردانیدن

فعل

فعل مستقبل در وی آنست که یا را حرف استقبال است
مضموم گردانند و عین الفعل را مفتوح مثل یُکَرَّمُ
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
چون خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ مذکوره را
در وی جاری گردانیدند یُکَرَّمُ شد یعنی بزرگوار کرده
میشود و سیوم باب مفاعله است و قاعدهٔ مجهول
گردانیدن فعل مستقبل در وی آنست که حرف استقبال
بضم شود و عین الفعل بفتح مثل یُضَارِبُ که واحد
مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون
خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ مذکوره را در وی
جاری گردانیدند یُضَارَبُ شد یعنی شمشیر زده
میشود با کسر و چهارم باب افتعال است و قاعدهٔ
مجهول گردانیدن فعل مستقبل در وی آنست
که حرف استقبال را بضم کنند و عین را بفتح مثل
یَکْتَسِبُ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم چون خواهند که ازبرای مجهول بنا کنند
قاعدهٔ مذکوره را دروی جاری سازند پس
گویند یُکْتَسَبُ یعنی مبالغه کرده میشود در کسب
و پنجم باب انفعال است وطریقهٔ بناء مجهول در مستقبل
وی آنست که حرف استقبال را بضم کنند وعین الفعل
را بفتح مثل یُنْصَرَفُ که واحد مغایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم چون خواهند که ازبرای مجهول بنا
کنند قاعدهٔ مذکوره که ضم حرف استقبال وفتح عین
الفعل است دروی بجای آرند یُنْصَرَفُ میشود یعنی
برگشته میشود وششم باب تفعّل است وقاعدهٔ بناء
مجهول در مستقبل وی ضم حرف استقبال است وبس
زیرا که عین او مفتوح است واحتیاج بفتح ندارد
والتماس مصنف که غرض است که عین را بفتح کنند اگر
مفتوح نباشد مثل یُتَصَرَّفُ که واحد مغایب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول گردانند

قاعدهٔ

قاعدهٔ مذکوره را در وی بجای آورند یُتَصَرَّفُ میشود
یعنی شروع در کار کرده میشود وهفتم باب تفاعل است
وقاعدهٔ مجهول کردن فعل مستقبل دروی آنست
که حرف استقبال را دروی نیز مضموم گردانند وبس
زیرا که عین الفعل نیز در این فعل مفتوح است احتیاج
بفتح ندارد چنانکه در مستقبل باب تفعّل مثل
یَتَضَارَبُ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
معلوم چون خواهند که ازبرای مجهول بنا کنند
حرف استقبال را بضم مضموم کنند پس گویند یُتَضَارَبُ
یعنی با همدیگر شمشیر زده میشوند وهشتم باب
یا افعلال است وقاعدهٔ بناء مجهول در مستقبل وی
ضم حرف استقبال است یُحْمَرُّ که واحد مغایب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که مجهول
گردانند قاعدهٔ مذکوره در وی بجای آورند یُحْمَرُّ شود
یعنی نیک سرخ کرده میشود بدانکه در یُحْمَرُّ در صورت

مثل صر

معلوم حرف مدغم که راء اولست مکسور است و در
صورت مجهول مفتوح پس اصل یَحْمَرُّ معلوم یَحْمَرِرُ است
بکسر راء اول و اصل مجهول یُحْمَرُّ یُحْمَرَرُ بفتح او در هر دو صورت
راء اول را ساکن کردند و در دوم ادغام کردند یَحْمَرُّ
شد برای معلوم و یُحْمَرُّ شد جهت مجهول و نهم باب
استفعالست و قاعده بنا مجهول در مستقبل او ضم
حرف استقبالست و فتح عین الفعل مثل یُسْتَخْرَجُ
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
چون خواستند که مجهول کردانند قاعده مذکوره
را در وی جاری کردند یُسْتَخْرَجُ شد یعنی بیرون آورده
میشود و دهم باب افعیلالست و قاعده بنا مجهول
در مستقبل او ضم حرف استقبال است مثل یُحْمَارُّ که واحد
مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم چون خواهند
که از برای مجهول بنا کنند قاعده مذکوره را در وی
جاری کردند یُحْمَارُّ شود یعنی نیک نیک سرخ کرده

میشود

میشود و در اینجا نیز لام الفعل مکرر است لهذا ادغام کرده شده
صورت معلوم چون یُکْرِمُ بدانکه قول مصنف که
حرف استقبال را ضم کنند اگر مضموم نباشد و عین
الفعل را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد اما آنجا
که حرف استقبال در وی مضموم است و آن در چهار
بابست یکی باب افعال ~~و مجهول بعد از فتح و ضم~~
~~حرف استقبال یکیست او را قیاس باید کرد~~
دوم باب تفعیل چون یُکَرِّمُ سیوم باب مفاعله
چون یضارب و این سه باب از ثلاثی مزید فیه است
چهارم باب فعلل رباعی مجرد چون یُبَعْثِرُ پس
چون در این چهار باب حرف استقبال مضموم است
در بنای مجهول احتیاج به ضم نیست و آنجا که عین الفعل
مفتوح باشد در پنج باب است دو باب از آن ثلاثی
مجرد است یکی باب سیم چون یَمْنَعُ و دیگری باب
چهارم چون یَعْلَمُ و دو در ثلاثی مزید فیه است اول باب

و مجهول بعد از فتح و ضم حرف استقبال یکیست او را قیاس باید کرد بمجرد

چون یُکْرِمُ

تفعلل چون یتصرّف ودوم در باب تفاعل چون یتضارب
دیگر در رباعی مزید فیه است چون یتدحرج بند الاول
که در همین ابواب دو بناء فعل مستقبل از برای مجهول
احتیاج بفتح عین الفعل نیست **قول** او و در رباعی
لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ
و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ بدانکه چون مصنف
فارغ شد از بیان قاعدهٔ مجهول گردانیدن فعل
مستقبل در ابواب ثلاثی مجرد و مزید فیه شروع
کرد در بیان قاعدهٔ مجهول گردانیدن ابواب رباعی
مجرد و مزید فیه **سوال** چرا بیان قاعدهٔ ثلاثی و رباعی
را از هم جدا کرد و در یک فصل ذکر نکرد **جواب**
زیرا که قاعدهٔ مجهول گردانیدن ثلاثی مخالف
قاعدهٔ رباعی بود زیرا که در ثلاثی عین الفعل مفتوح
میشود و در رباعی لام اول پس ازین جهت ایشان از هم جدا کرد
اما باب تفعلل که رباعی مجرد قاعدهٔ مجهول گردانیدن

مستقبل

مستقبل در وی آنست که حرف استقبال را ضم کنند
و لام الفعل اول را اگر بجای عین الفعل است
در ثلاثی بفتح مثل یُدَحْرَجُ که واحد مذکر غایب است
از فعل مستقبل معلوم چون خواهند که از برای
مجهول بنا کنند قاعدهٔ مذکوره را در وی بجای
آورند یُدَحْرَجُ شود یعنی دحرج گردانیده میشود و باب
تَفَعْلُلْ قاعدهٔ مجهول گردانیدن مستقبل در وی
آنست که حرف استقبال را ضم کنند و بس زیرا که
لام الفعل اول مفتوح است و احتیاج بفتح ندارد
مثل یَتَدَحْرَجُ که واحد مذکر غایب است از فعل
مستقبل معلوم چون خواهند که از برای مجهول
بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند یُتَدَحْرَجُ شود
یعنی دحرج گردانیده میشود **سوال** چرا درینجا
قید نکرد مصنف بانکه بگوید لام اول اگر مفتوح
نباشد مفتوح کنند **جواب** زیرا که یشابه

واکذا شنته یعنی چون در ثلاثی این قید کرده بود
که عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد پس قیاس
لام اول را در رباعی قیاس باید کرد بعین الفعل در
ثلاثی زیرا که لام اول در اینجا نازل منزله عین الفعل
است در آنجا پس از اینجهت اکتفا باین قید کرد در آنجا
و در اینجا این قید نکرد و باب اِفْعِنْلال قاعده بنای
فعل از برای مفعول در مستقبل وی آنست که
حرف استقبال را بضم کنند ولام اول را بفتح مثل یُحَرْجَمُ
که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
چون خواهند که از برای مجهول بنا کنند قاعده
مذکوره را جاری آورند یُحَرْجَمُ شود یعنی
فراهم آمده و غلبه و انبوه کرده میشود و باب اِفْعِلّال
قاعده مجهول کردن فعل مستقبل وی آنست
که حرف استقبال مضموم شود ولام الفعل اول مفتوح
مثل یُقْشَعَرُّ که واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل

معلوم

در بیان قاعده مجهول کردن امر حاضر

معلوم چون خواهند از برای مجهول بنا کنند
قاعده مذکوره را جاری آورند یُقْشَعَرُّ
شود یعنی موی از تن برخاسته میشود قول
و بدانکه امر حاضر در مجهول بطریق امر غائب
است پس گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِي
لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ و بر این قیاس مجموع فعل ثلاثی
مجرد و مزید فیه و فعل رباعی مجرد و مزید فیه یعنی
هرگاه خواهند امر حاضر معلوم را از برای مجهول
بنا کنند قاعده وی آنست که نظر در اصل آن
صیغه امر کنند یعنی ببینند که اصلش چیست پس چون
اصلش مشخص شود که آن شش صیغه مخاطب است
از فعل مستقبل چنانکه قبل از این در بیان طریقه
اخذ امر حاضر و غائب معلوم شد آن صیغه مستقبل
للمجهول کنند بقاعده که قبل از این مذکور شده
هر یک ب و لام امر را داخل وی گردانند پس در باب

اول از ثلاثی مجرد که بر لتنصر بعینه یادی کرده شد
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل امر حاضر معلوم
مجهول از باب اول از هفت وجه صحیح واصلش
انصر بعد یعنی یادی کن صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم چون خواستند که از برای مجهول
بنا کنند قاعدهٔ مذکوره را درو جاری کردانیدند
لتنصر شد و برین قیاس کن باقی صیغهای امر حاضر
مجهول را از باب دوم مثل لتضرب تا آخر و از باب
سیم مثل لتمنع تا آخر و از باب چهارم مثل لتعلم
تا آخر و از باب پنجم مثل لتحسب تا آخر و از باب ششم
مثل لتشرف تا آخر اینست طریقهٔ بنای امر حاضر
از برای مجهول در ابواب ثلاثی مجرد و بر همین قیاس است
طریقهٔ بنای امر حاضر از برای مجهول در ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه اما در باب افعال مثل لتکرم
تا آخر و در باب تفعیل مثل لتکرم تا آخر و در باب

مفاعله مثل لتضارب تا آخر و در باب افتعال مثل
لتکتسب تا آخر و در باب انفعال مثل لتنصرف تا آخر
و در باب افعلال مثل لتحمر تا آخر و در باب استفعال
مثل لتستخرج تا آخر و در باب افعیلال مثل لتحمار
تا آخر و در باب فعلل رباعی مجرد مثل لتدحرج تا آخر
و در باب تفعلل مثل لتتدحرج تا آخر و در باب
افعنلال مثل لتحرنجم تا آخر و در باب افعلال مثل
لتقشعر تا آخر **سوال** چرا قاعدهٔ مجهول
امر حاضر را بر طریقهٔ قاعدهٔ مجهول فعل مستقبل
قرار ننهادند یعنی اول او را مضموم کردانند و حرف
ما قبل آخر او را مفتوح سبب در باب اول از ثلاثی
مجرد که امر حاضر معلوم او انصر است بقاعدهٔ مذکوره
بگویند انصر **جواب** زیرا که مشتبه میشد
این امر حاضر در این وقت بواحد متکلم مجهول مستقبل
همین باب چون انصر که واحد متکلم است از فعل مستقبل

و در باب تفعل مثل لتتشرف تا آخر و در باب تفاعل مثل لتتضارب تا آخر

معلوم باب اول هر گاه که بقاعدهٔ گذشته او را مجهول
کردانند اُطْرَ میشود و برهمین قیاس است اوامر
جمیع ابواب منکوره اگر کوی جهت مشتبه میشود
که فرق متحقق است در میانهٔ ایشان زیرا که آخر
امر ساکن است و آخر متکلم متحرک در جواب گوییم که حرکت
اواخر افعال را اعتباری نیست چنانکه سابقا بیان
اشاره شد **قول** او فصل نون تاکید ثقیله
در آیت امر حاضر معلوم چون اُطْلُبَنَّ اُطْلُبَانِّ
اُطْلُبُنَّ اُطْلُبِنَّ اُطْلُبَانِّ اُطْلُبْنَانِّ و در مجهول
لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبُنَّ لِتُطْلَبِنَّ لِتُطْلَبَانِّ
لِتُطْلَبْنَانِّ بدانکه نون تاکید بر دو قسم است
یکی ثقیله مفتوحه و دیگر خفیفه ساکنه اما اول
مثل اُطْلُبَنَّ تا آخر و اما دوم مثل اُطْلُبَنْ تا آخر
و تسمیهٔ این دو نون بتاکید از جهت آنست که هر
گاه او را در آخر فعل در آورند تاکید معنی فعل کنند چنانکه

اُطْلُبَنَّ یا اُطْلُبَنْ یعنی طلب کن البته و نون تاکید
ثقیله در شش صیغهٔ امر حاضر معلوم و مجهول در آید
اما معلوم چنانکه اُطْلُبَنَّ تا آخر یعنی که مذکور شد
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون
تاکید ثقیله و اصلش اُطْلُبْ بود چون خواستند
که مؤکد بنون تاکید ثقیله سازند نون ثقیله در آخر
وی در آوردند التقای ساکنین شد میان با و نون
با را حرکت دادند اُطْلُبَنَّ شد **سوال**
چرا با را حرکت فتح دادند و حرکت کسره نداد ند
که گفته اند السَّاكِنُ اِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ یعنی
هر گاه خواهند که ساکن را متحرک سازند او را
متحرک سازند بحرکت کسره **جواب** زیرا که اگر
کسره میدادند مشتبه میشد بواحد مؤنث مثل
اُطْلُبِنَّ که واحد مؤنث است از امر حاضر معلوم چون

جایز است ح

آن ح

که جایز نباشد از بهر حذف یکی ازین دو حرف
الف یا نون تاکید را نیست زیرا که الف را اگر حذف
کنند و فتحه را بحال خود گذارند مشتبه بواحد مذکر
میشود و اگر مکسور گردانند مشتبه بواحد مؤنث
میشود و اگر مضموم گردانند مشتبه بجمع مذکر میشود
و نیز الف علامت تثنیه است و علامت را حذف
جایز نیست و حذف نون نیز جایز نیست زیرا
که نون را برای غرضی می آورند که آن تاکید فعل است
پس اگر حذف کنند غرض فوت میشود و اُطْلُبُنَّ
یعنی طلب کنید شما گروه مردان البته صیغه جمع مذکر است
از امر حاضر معلوم مؤکد بنون ثقیله و اصلش اطلبوا
بود چون خواستند که مؤکد بنون ثقیله سازند
نون ثقیله را در آخر وی درآوردند التقای ساکنین
شد میانه واو و نون واو را حذف کردند که ضمه
دلالت بر حذف واو میکند زیرا که ضمه اخت واو است

نون ثقیله درآوردند گویند اُطْلُبِنَّ زیرا که یا
بالتقای ساکنین ساقط میشود که کسره دلالت
دارد بروی چنانکه بعد ازین مذکور میشود ان شا
انشاء الله در شرح دو متن و اُطْلُبَانِّ یعنی طلب
کنید شما دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از امر
حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید ثقیله و اصلش
اطلبا بود چون نون تاکید ثقیله درآوردند اطلبانّ
شد **سوال** درینجا نیز التقای ساکنین
شده میانه الف و نون چرا یکی از دو حرف را حذف
نکردند **جواب** زیرا که این التقای ساکنین
جایز است و اورا التقاء ساکنین علی حده میگویند
و آن آنست که حرف اول حرف مد باشد و حرف دوم مدغم
فیه و اما التقای ساکنین که جایز نیست آنست
که غیر این باشد و اورا علی غیر حده میگویند و نیز بر تقدیری

چنانکه مذکور است در متن بعد ازین اُطْلُبْنَّ
شد و اُطْلُبِنَّ یعنی طلب کن تو ای زن البته صیغهٔ واحد
مؤنث است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید
ثقیله و اصلش اُطْلُبِی بود چون خواستند که مؤکد
بنون تاکید ثقیله سازند نون تاکید ثقیله را در آخر
وی در آوردند التقای ساکنین شد میان یا و نون
یا را حذف کردند که کسره دلالت دارد بر وی زیرا
که کسره اخت یاست و این نیز مذکور است بعد ازین
در متن و اُطْلُبانِّ یعنی طلب کنید شما دو زن البته
صیغهٔ تثنیه مؤنث است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون
تاکید ثقیله در قیاس با اُطْلُبانِّ تثنیه مذکر
کرده صاحب شرح نظر زد زیرا که مشترک است میان
تثنیهٔ مذکر و تثنیه مؤنث و اُطْلُبْنانِّ یعنی طلب کنید
شما البته گروه زنان صیغهٔ جمع مؤنث است از امر
حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید ثقیله و اصلش

نیز هم

اُطْلُبْنَ

اُطْلُبْنَ بود چون خواستند که مؤکد بنون ثقیله سازند
نون ثقیله در آخر وی آوردند اُطْلُبْنَنَّ شد
سه نون جمع شدند یکی نون جمع و دو نون تاکید
ثقیله زیرا که نون ثقیله دو نونند که در یکدیگر ادغام
شده اند و اجتماع سه نون در یک کلمه در کلام عرب
کراهت دارد پس ایشان الف را در میان نونها
در آوردند تا فاصله شود اُطْلُبْنانِّ شد چنانکه
بعد ازین در متن مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی اگر کسی سوال کند که ایراد الف در میان نونها
نیز باعث التقای ساکنین میشود جواب همانست
که در اُطْلُبانِّ مذکور شد چون دانستی لحوق نون
ثقیله در امر حاضر معلوم و ایراد سوال و جواب در وی
بر همین قیاس کن لحوق همین نون را و ایراد سوال
و جواب را در امر حاضر مجهول مثل لِتُطْلَبَنَّ تا آخره
قول او و در امر غایب معلوم صیغه لِیَنْصُرَنَّ لِیَنْصُرانِّ

ضربنّ لتضربنّ لتضربانّ لیضربنانّ و بجهت بن [...]

مجهول چون لیضربنّ لیضربانّ لیضربنّ لتضربنّ
ربانّ لیضربنانّ بدانکه امر غایب مجهول معلوم
وقتی که مؤکد بنون تاکید ثقیله سازند همان
قیست که امر حاضر معلوم را مؤکد بنون تاکید ثقیله
سازند چنانکه مذکور شد بتفصیل قیاس
ان کنند و همچنین امر غایب مجهول را وقتی که خواهند
مؤکد بنون تاکید ثقیله سازند طریقش همانست که
حاضر مجهول را مؤکد بنون تاکید ثقیله میسازند
شرحی که مذکور شد قیاس بران باید کرد همچنین
سوال و جوابی که در امر حاضر معلوم و مجهول مؤکد بنون
ثقیله مذکور شد در امر غایب نیز همانست قیاس
ن کنند پس بنا برین اقتصار بر همین نمود
جهت اختصار **قول** او و نون تاکید در معلوم
مجهول نهی در آید چون لا یضربنّ لا یضربانّ لا یضربنّ

تا آخر

تا آخر و واو در جمع مذکر بیفتند زیرا که ضمه دلالت کند
بران و یا در مخاطبهٔ مؤنث بیفتند زیرا که کسره دلالت
کند بران و در جمع مؤنث الف در آید تا فاصله باشد
میان نون ضمیر جمع و نون تاکید و هر جا که نون ثقیله
در آید نون خفیفه در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث
و در جمع مؤنث چون اطلبنّ و اطلبنانّ و لا تطلبنّ
و لا تطلبنانّ بدانکه ملحق شدن نون تاکید ثقیله
در نهی حاضر معلوم و در نهی غایب معلوم و در نهی حاضر
مجهول و در نهی غایب مجهول همچو لحوق اوست در امر
حاضر معلوم و مجهول و در امر غایب معلوم و مجهول
و ایراد سوال و جواب و هر حکمی که در امر مذکور شد
نهی نیز در ان همانست یکیست قیاس بران کرده احتیاج
بشرح و تفصیل ندارد چون دانستی این را پس بدانکه
مذکور شد که نون تاکید بر دو قسم است یکی ثقیله و دیگری
خفیفه اما حکم ثقیله چنانست که مذکور شد و اما حکم

و اطلبنْ و لا تطلبنْ

خفیفه آنست که در هر جا ثقیله در می آید خفیفه نیز در می آید
الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث حاضر در امر و نهی در هر
زیرا که اگر نون خفیفه در فعلهای مذکور در آید التقای
ساکنین میشود و التقای ساکنین در کلام عرب جایز
نیست چنانکه مکرر مذکور شد مثلا در تثنیه مذکر
و مؤنث که آخر با الف است اگر نون خفیفه در آید آخر با نون ساکن شود
در جمع مؤنث که آخر نون است اگر نون خفیفه در آید آخر نون ساکن
شود و چون در جمع مؤنث که نون تاکید ثقیله باو
ملحق میشود الف می آورند تا فاصله شود میان سه نون
و در حرف نون خفیفه اگر چه سه نون جمع نمیشوند و محتاج
بالف نیست جهت فاصله میان نونات لیکن چون خفیفه
فرع ثقیله است در وی نیز می آورند تا فرع موافق اصل شود
پس ازین جهت التقای ساکنین میشود هم در تثنیه و هم در جمع مؤنث
ازین جهت همین نون خفیفه درین دو صیغه نمی باشد **سوال**
چرا در حین التقای ساکنین یکی از دو حرف را حذف نمیکنند

چنانکه

چنانکه مذکور است و یا نون خفیفه را حرکت دهند **جواب**
حذف یکی ازین دو حرف جایز نیست اما الف بواسطه
آنکه علامت تثنیه و ضمیر فاعلست و مذکور شد که حرف
علامت و ضمیر فاعل جایز نیست و اما نون تاکید خفیفه
بواسطه آنکه نون خفیفه را از جهت تاکید می آورند که اگر
حذف کنند غرض که تاکید است فوت میشود
و اما حرکت نون خفیفه نیز جایز نیست زیرا که وضع
این نون سکونست که اگر حرکت دهند خلاف
وضع لازم می آید **سوال** اگر گویند که در لحوق
نون ثقیله نیز التقای ساکنین میشود **جواب**
گوییم که مذکور شد قبل ازین که التقای ساکنین
در لحوق نون ثقیله جایز است زیرا که علی حده است
بخلاف این التقای ساکنین که علی غیر حده است
و جایز نیست **سوال** چرا افعال امر و نهی را تخصیص
کرد در لحوق نون ثقیله و خفیفه و افعال دیگر را ذکر

مؤنث حاضر

با فعال مذکوره هم

نکرد **جواب** زیرا که این دو نون جهت تاکید
فعل قرار داده اند که آن فعل از برای طلب بوده یعنی
و فعل طلب در امر و نهی یافت شده زیرا که امر طلب
فعلست از حاضر و غایب و نهی طلب ترک فعلست
از ایشان بخلاف ماضی و مستقبل و غیرهما
که از برای طلب نیستند پس از این جهت این دو نون
مخصوص امر و نهی شده اند **قول** او اسم فاعل
از ثلاثی مجرد بر وزن فاعِلٌ آید چون طالِبٌ
طالِبان طالِبون وطَلَبَةٌ وطُلّابٌ وطُلَّبٌ
طالِبَةٌ طالِبَتانِ طالِباتٌ وطَوالِبُ بدانکه
معنی اسم مذکور شد و معنی فاعل کننده است
و این فاعل بحسب صیغه نیز اسم فاعلست از فَعَلَ
یَفْعَلُ از باب سیم اصل امر فعل بود مصدر
چون خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند
الف که علامت اسم فاعلست در آوردند بعد

از فاء الفعل و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت فاعل شد و او میزان جمله
اسم فاعلهای ابواب ثلاثی مجرد است چون دانستی
این را ببین بدانکه اسم فاعل یا از ثلاثی مجرد است و یا
از غیر ثلاثی مجرد آنچه از غیر ثلاثی مجرد است چنانکه بعد از این
مذکور شود و آنچه از ثلاثی مجرد است وزن او گذشت
مذکر فاعلی است چون طالِبٌ یعنی یک مرد طلب کننده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت
وجه صحیح و در اصل طلب بوده چون خواستند
که از برای اسم فاعل بنا کنند الفی زیاده کردند بعد
از فاء الفعل جهت علامت اسم فاعل و تنوین در آخر
آوردند جهت دلالت بر اسمیت طالبٌ شد زیرا که تنوین
از خواص اسم است و داخل نمیشود چنانچه در علم نحو
مقرر شده و او یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گویی انا طالبٌ من مرد طلبم و انت طالبٌ تو مرد

فعل م
کننده م

طلب کننده وهو طالبٌ او مرد طلب کننده وطالبان
یعنی دو مرد طلب کننده صیغهٔ تثنیه مذکر است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصلش
طالب بود چون خواستند که از جهت تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه است درآوردند ونون در آخر
زیاده کردند تا عوض رفع وتنوین بوده باشد و او
نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی نحن
طالبان ما دو مرد طلب کننده وانتما طالبان شما
دو مرد طلب کننده وهما طالبان ایشان دو مرد
طلب کننده وطالبون یعنی گروه مردان طلب کننده
صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه
صحیح ودر اصل طالب بود چون خواستند که از برای
جمع بنا کنند واو که نشانهٔ جمع است درآوردند
ونون زیاده کردند در آخر تا عوض رفع وتنوین
نیز طالبون شد اگر کسی سوال کند که در طالبون نحن

مجرد است جواب همانست که در نحن طالبون مذکور
واو هم یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی
نحن طالبون ما گروه مردان طلب کننده وانتم
طالبون شما گروه مردان طلب کننده وهم طالبون
ایشان گروه مردان طلب کننده بدانکه جمع از اسم
فاعل بر چهار وزن آمد یکی را جمع صحیح وسالم گویند
مثل طالبون که بنای واحد در وی بسلامت است
از انجهت او را سالم گویند وسه دیگر را جمع مکسر
گویند یعنی شکسته شده زیرا که بنای واحد در وی بسلامت
نمیباشد وشکسته میشود واز آن سه یکی طَلَبَةٌ
که جمع مکسر است وبناء واحد که طالب است در وی
بسلامت نیست ومعنی وی همان معنی طالبون است
ودیگری طُلّابٌ او نیز جمع مذکر است ومکسر قیاس
بطَلَبَةٌ ودیگری طُلَّبٌ بر همین قیاس وطالبةٌ
یعنی یک زن طلب کننده صیغهٔ واحد مؤنث است

از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصلش
طالبة بود واحد مذکر چون خواستند که از جهت
مؤنث بنا کنند تاء که علامت تانیث است در آخر
وی زیاده کردند طالبةٌ شد واو یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گوید یک زن اَنَا طالبةٌ یعنی
من زن طلب کننده واَنْتِ طالبةٌ تو زن طلب کننده
وهی طالبةٌ او زن طلب کننده وطالبتان یعنی
دو زن طلب کننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصل او طالبةٌ
بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت
تثنیه است در آوردند ونون که عوض رفع وتنوین
است در آخر زیاده کردند طالبتان شد
واو نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویند
دو زن نحن طالبتان یعنی ما دو زن طلب کننده
وانتُما طالبتانِ شما دو زن طلب کننده وهما طالبتان

ایشان دو زن طلب کننده وطالباتٌ یعنی جماعت
زنان طلب کننده صیغهٔ جمع مؤنث است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه صحیح واصلش
طالبةٌ بود چون خواستند که آن برای جمع مؤنث
بنا کنند الف وتا زیاده کردند زیرا که نشانهٔ
جمع مؤنث در اسم فاعل الف وتاء است طالبتاتٌ
شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث وتاء دوم
دلالت میکرد بر جمع وبر تانیث با وجود تاء دوم
از تاء اول مستغنی شدند تاء اول را حذف کردند
طالباتٌ شد وطوالبُ یعنی گروه زنان طلب
کننده واین صیغهٔ جمع مکسر است از برای مؤنث
زیرا که بنای واحد درو بسلامت نیست **قول**
او وگاه بود که اسم فاعل بر وزن فعیلٌ آید چون
شَرُفَ فهو شریفٌ وبر وزن فَعَلٌ آید چون حَسُنَ
فهو حَسَنٌ وبر وزن فُعالٌ وفِعِلٌ وفعولٌ وفُعلٌ

حسن نام

آید چون جَبَانٌ وَخَشِنٌ وَصَعْبٌ وَذَلُولٌ وشُجَاعٌ
و هر چه برین اوزان آمده صفت مشبهه است
بدانکه هفت وزن اند که از اوزان فاعل نیستند و لیکن
بمعنی فاعل آمده اند وایشان را صفت مشبهه نامند
زیراکه مشابهت دارند باسم فاعل از جهت مثنی
شدن و مجموع شدن و تثنیه شدن و جمع شدن
اوّل از آن اوزان فعیل است چون شَرِیفٌ که مشتق
است از شَرُفَ یَشْرُفُ یعنی شرف دارنده دوم فَعَلٌ
مثل حَسَنٌ که مشتق است از حَسُنَ یَحْسُنُ خوب شونده
سیم فَعَالٌ مثل جَبَانٌ که مشتق است از جَبُنَ یَجْبُنُ
یعنی دهشت شونده پنجم فَعْلٌ مثل صَعْبٌ که مشتق
از صَعُبَ یَصْعُبُ یعنی دشوار شونده ششم فَعُولٌ
مثل ذَلُولٌ که مشتق است از ذَلَّ یَذِلُّ یعنی خوار
شونده هفتم فُعَالٌ چون شُجَاعٌ که مشتق است از شَجُعَ
یَشْجُعُ یعنی دلیر شونده قول او فصل بدانکه فعّال صیغهٔ

یعنی

از جَبُنَ یَجْبُنُ
یعنی بد دل شونده
چهارم فَعِلٌ چون
خَشِنٌ که مشتق است
درشت

صیغه

را بود در فاعل چون رَجُلٌ ضَرَّابٌ و امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ
مذکر و مؤنث در وی یکسان بود و همچنین فعول بمعنی مبالغه را بود چون
رَجُلٌ طَلُوبٌ وَامْرَأَةٌ طَلُوبٌ و گاه باشد که تا
زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رَجُلٌ
عَلَّامَةٌ و رَجُلٌ فَرُوقَةٌ و مِفْعَالٌ و مِفْعِيلٌ نیز
مبالغه را بود مذکر و مؤنث در ایشان یکسان بود
چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ و امْرَأَةٌ مِفْضَالٌ و رَجُلٌ
مِنْطِيقٌ وَامْرَأَةٌ مِنْطِيقٌ و رَجُلٌ شِرِّيرٌ وَامْرَأَةٌ شِرِّيرٌ
و فُعَّالٌ نیز مبالغه را بود چون رَجُلٌ طُوَّالٌ و امْرَأَةٌ طُوَّالٌ
بدانکه شش وزن اند که از جهت مبالغه در
فاعل وضع کرده اند که ایشان را صیغهٔ مبالغه میگویند
اوّل فعّال است چون ضَرَّابٌ که از برای مبالغه است
در ضَارِبٌ فاعل یعنی مرد بسیار زننده و امْرَأَةٌ ضَرَّابٌ
یعنی زن بسیار زننده و مراد از قول او که مذکر
و مؤنث در وی یکسان است آنست که از برای مؤنث

کتاست و علامت تانیث نمی آرند که تاست مگر آنکه که بگویند
ضَرّابَةٌ وَ اصل ضَرّابٌ ضارِبٌ بوده چون قصد مبالغه
کردند اورا تغییر دادند بضَرّابٌ و دوم فَعُولٌ است
واو نیز از جهت مبالغه است در فعل فاعل مثل طَلُوبٌ
که مبالغه است در طلب فاعل چون رَجُلٌ طَلُوبٌ
یعنی مرد بسیار طلب کننده وَ امْرَأَةٌ طَلُوبٌ یعنی زن
بسیار طلب کننده و این صیغه در مذکر و مؤنث در
وی یکسانست یعنی که گذشت اما مصنف تصریح
باین نکرده که بگوید مذکر و مؤنث در وی یکسانست
و وجه عدم تصریح ظاهر نیست ولیکن وجه آنکه تذکیر
و تانیث درین دو صیغه یکسانست ظاهر آنست که تا
را از جهت زیادتی مبالغه درین دو صیغه ملحق
میسازند چنانکه ذکر کرده و اگر از جهت مؤنث
علامت تانیث که تاست زیاده کنند تا فرق باشد
درمیانه مذکر و مؤنث پس تاء مبالغه را اگر ملحق

سازند

سازند جهت مبالغه در فاعل مذکر درین هنگام مذکر
مشتبه میشود بمؤنث و اگر ملحق سازند جهت
مبالغه در فاعل مؤنث بود از الحاق تا تا تانیث
اجتماع دو تا میشود پس از ین جهت مؤنث را تابع
مذکر ساخته درین دو صیغه تذکیر و تانیث مساوی
گردانیدند ولیکن باید دانست که این وجه
کلی نیست و در همه صیغها که تذکیر و تانیث درایشان
مساوی است جاری نیست زیرا چند صیغه دیگر
ذکر کرده که تذکیر و تانیث درایشان یکسانست
و تاء مبالغه جهت زیادتی مبالغه ملحق ایشان
نمیشود پس وقتی که تاء مبالغه ملحق این دو صیغه
شود چنانکه گویی رَجُلٌ عَلّامَةٌ یعنی مرد بسیار
بسیار دانا که زیادتی مبالغه است در علّام
و علّام از جهت مبالغه است در عالم زیرا که معنی عالم
دانا است و معنی علّام بسیار دانا پس معنی عَلّامَةٌ

بسیار بسیار دانا باشد و بر همین قیاس کن
اِمْرَأةٌ عَلَّامَةٌ را یعنی زن بسیار بسیار دانا
و صیغهٔ دوم که فعول است چون تا را ملحق او سازی
از جهت زیادتی مبالغه چنین گویی رَجُلٌ فَرُوقَةٌ
یعنی مرد بسیار بسیار فرق کننده که مبالغه است
در فروق یعنی بسیار فرق کننده او و مبالغه است
در فاروق یعنی فرق کننده و بر همین قیاس است
امرأةٌ فَروقَةٌ یعنی زن بسیار بسیار فرق کننده
و سیم مفعال است و این نیز از برای مبالغه است
در فاعل مثل مفضال که مبالغه است از برای
احسان و بخشش چون رَجُلٌ مِفْضَالٌ یعنی
مرد پر احسان و پر بخشش و امْرَأةٌ مِفْضَالٌ
یعنی زن پر احسان و پر بخشش و چهارم مفعیل
از جهت مبالغه در فاعل مثل منطیق که مبالغه است
از برای سخن گویی چون رجل منطیق یعنی مرد نیک

سخن

سخن گوی و امرأة منطیق یعنی زن نیک سخن گوی
و پنجم فِعِّیل است از جهت مبالغه در فاعل مثل شِرّیر
که مبالغه است از برای بدکار چون رَجُلٌ شِرّیرٌ
یعنی مرد سخت بدکار و امرأةٌ شِرّیرٌ یعنی زن سخت
بدکار و ششم فُعّال است نیز از جهت مبالغه در فاعل
مثل طُوّال که مبالغه است از برای درازی چون
رَجُلٌ طُوّالٌ یعنی مرد بغایت دراز و امرأةٌ طُوّالٌ
یعنی زن بغایت دراز بدانکه درین صیغه
نیز مذکر و مؤنث یکسانست زیرا که از برای مؤنث
تا که علامت تانیث است الحاق نکرده که بگوید امرأةٌ
طُوّالَةٌ و اینکه تصریح نکرده درین صیغه در تساوی
تذکیر و تانیث چنانکه در سائل صیغها کرده وجهش
ظاهر نیست **قول** او و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن
مفعول آید چون مضروبٌ مضروبانِ مضروبونَ
مضروبةٌ مضروبتانِ مضروباتٌ بدانکه معنی مفعول

درازی ۲

در بیان اسم مفعول از ثلاثی مجرد سالم

کرده شده است و بحسب صیغه نیز مفعول است
مشتق از فعل که مصدر است بمعنی کردن و این اسم
مفعول بر دو قسم است از ثلاثی مجرد می باشد
و از غیر ثلاثی مجرد قسم دوم چنانکه بیاید انشاء الله تعالی
اما قسم اول که از ثلاثی مجرد است مثل مَضْرُوبٌ
یعنی مرد زده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش ضَرْبٌ
بود چون خواستند که از برای اسم مفعول بنا کنند میم
که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند
و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مَضْرُبٌ شد چون ضمه را اشباع کردند واو
اشباع ضمه بهم رسید مَضْرُوبٌ شد و معنی اشباع پر
کردن است و سیر کردن چنانکه سابقا مذکور شد
و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی انا مَضْرُوبٌ
من مرد زده شده و انتَ مَضْرُوبٌ تو مرد زده شده

وَهُوَ مَضْرُوبٌ
او مرد زده
شده

و مَضْرُوبَانِ یعنی دو مرد زده شده صیغه تثنیه مذکر است
از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه صحیح و اصلش
مَضْرُوبٌ بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه است درآوردند مضروبا شد
نون در آخر وی زیاده کردند تا عوض رفع و تنوین
باشد مَضْرُوبَانِ شد و او نیز یک لفظ است بجای سه
معنی چنانکه گوئی نحن مَضْرُوبَانِ ما دو مرد زده شده
و انتما مضروبان شما دو مرد زده شده و هما مضروبان
ایشان دو مرد زده شده و مَضْرُوبُونَ گروه مردان
زده شده صیغه جمع مذکر است از اسم مفعول از باب
دوم از هفت وجه صحیح و اصلش مَضْرُوبٌ بود چون
خواستند که از برای جمع مذکر بنا کنند واو که علامت
جمع مذکر بود در آخر وی زیاده کردند و نون را از جهت
عوض رفع و تنوین زیاده کردند مَضْرُوبُونَ شد
و بیانکه همان سوال و جوابی که در مضروبان مذکور شد

در اینجا نیز جا دست داو نیز یک لفظ است بجای
سه معنی چنانکه گویی نحن مضروبون ما گروه مردان
زده شده وانتم مضروبون شما گروه مردان
زده شده وهم مضروبون ایشان گروه مردان
زده شده ومضروبة زن زده شده صیغه واحد
مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم از هفت
وجه صحیح واصلش مضروب بود واحد مذکر چون
خواستند که از برای مؤنث بنا کنند تا که علامت
تانیث است زیاده کردند مضروبة شد واو نیز یک
لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی یک زن انا
مضروبة من زن زده شده وهی مضروبة او زن
زده شده ومضروبتان یعنی دو زن زده شده
صیغه تثنیه مؤنث است از اسم مفعول از باب دوم
از هفت صحیح واصلش مضروبة بود واحد مؤنث
چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند الف که علامت

وانت مضروبة تو یک زن زده شده

تثنیه

تثنیه است در آوردن نون عوض تنوین در رفع
در آخر زیاده کردند مضروبتان شد واو نیز یک
لفظ است بجای سه معنی چنانکه دو زن گویند
نحن مضروبتان ما دو زن زده شده وانتما مضروبتان
شما دو زن زده شده وهما مضروبتان ایشان
دو زن زده شده ومضروبات یعنی گروه زنان
زده شده صیغه تثنیه جمع مؤنث است از اسم مفعول
از باب دوم از هفت وجه صحیح واصلش مضروبة بود
چون خواستند که از برای جمع مؤنث بنا کنند الف
وتا که علامت جمع مؤنث اند در اسم مفعول چنانکه
در اسم فاعل زیاده کردند مضروبتات شد تاء اول
دلالت میکرد بر تانیث وتاء دوم دلالت میکرد
بر جمع و بر تانیث باد جود تاء دوم از تاء اول مستغنی
شدند تاء اول را حذف کردند مضروبات شد
واو نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه جماعت

دی ۶

در بیان بنای اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد

زنان گویند نحن مضروبات ما گروه زنان زده شده
وانتنّ مضروبات شما گروه زنان زده شده وهنّ
مضروبات ایشان گروه زنان زده شده **قول**
او فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه در باب مجرد و مزید
چون فعل مستقبل معلوم آن باب است چنانکه
میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف
آخر مکسور کرده اگر مکسور نباشند مانند مُکرِمٌ
مکرِمانِ مکرِمونَ مکرِمةٌ مکرِمتانِ مکرِماتٌ
از تکریم و تکریمات تکریمون تا آخر گردان بدانکه قاعده
اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد و همچنین قاعده اسم مفعول
از غیر ثلاثی مجرد که در ایراد آنها وعده شده بود
اینست که مصنف بطریق اجمال ذکر کرد و ما بطریق تفصیل
بیان کنیم جهت سهولت فهم مبتدی و تفصیل او آنست
که هرگاه خواهند اسم فاعل را از ثلاثی مزید فیه و رباعی
مجرد و مزید فیه بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال
نهند

نهند و ما قبل حرف آخر مکسور کنند در اسم فاعل اگر
مکسور نباشد و مفتوح کنند در اسم مفعول اگر مفتوح
نباشد چون دانستی این را پس بدانکه در باب
افعال چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند از یُکرِمُ میم
مضموم را بجای حرف استقبال نهند و چون ما قبل
حرف آخر مکسور است احتیاج بکسر ما قبل آخر نبود
پس تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
مُکرِمٌ شود یعنی بزرگوار شونده و در باب تفعیل از یُصَرِّفُ
مُصَرِّفٌ می آید یعنی تغییر دهنده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعیل اصلش یُصَرِّفُ بود چون
که از جهت اسم فاعل بنا کنند میم مضموم را بجای یا نهادند
و حرف پیش از حرف آخر که راست مکسور بود احتیاج
بکسر او نبود پس تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت مُصَرِّفٌ شد و در باب مفاعله از یُضارِبُ
مُضارِبٌ می آید یعنی شمشیر زننده باکسی صیغهٔ واحد مذکر است

از اسم فاعل اصلش یُضارِبُ بود چون خواستند که از
برای اسم فاعل بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال
گذاشتند و چون حرف آخر مکسور بود احتیاج بکسر
او نشد تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُضارِبٌ شد و در باب تَفَعُّل اَلتَّبَصُّرُ وَالتَّفَرُّقُ
می آید یعنی تغییر دهنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب تَفَعُّل از هفت وجه صحیح اصلش یَتَفَرَّقُ بود چون
خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند میم مضموم را بجای
حرف استقبال گذاشتند و حرف ماقبل آخر که راست
مکسور گردانیدند و تنوین در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مُتَفَرِّقٌ شد و در باب تفاعل
اَلتَّضارُبُ مُتَضارِبٌ می آید یعنی شمشیر زننده باکسی
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب تفاعل از
هفت وجه صحیح و اصلش یَتَضارَبُ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال

پیش از حرف دوم

نهادند

نهادند و حرف ماقبل آخر که راست مکسور گردانیدند
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُتَضارِبٌ شد و در باب افعلال اَلْاِحْمِرارُ
مُحْمَرٌّ می آید یعنی نیک سرخ شونده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افعلال از هفت وجه صحیح و اصلش
یَحْمَرُّ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند و تنوین
را در آخر وی زیاده کردند مُحْمَرٌّ شد و بدانکه مُحْمَرٌّ مشترکست
در میانهٔ اسم فاعل و اسم مفعول و در اصل مختلف اند زیرا
که اصل فاعل مُحْمَرِرٌ است بکسر را و اصل مفعول مُحْمَرَرٌ است
بفتح را پس در هر دو صورت راء اول را ساکن کردند
و در دوم ادغام مُحْمَرٌّ شد و در باب افتعال اَلْاِکْتِسابُ
مُکْتَسِبٌ می آید یعنی مبالغه کننده در کسب و مُکْتَسِبٌ
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال و اصلش
یَکْتَسِبُ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
آخر که سین است مکسور بود احتیاج بکسر او نشد
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند مُکْتَسِبٌ شد و در باب
انفعال از یَنْصَرِفُ مُنْصَرِفٌ می آید یعنی پر کردن صیغهٔ واحد
مذکر است از اسم فاعل از باب انفعال از هفتسا ز هفت وجه
صحیح و اصلش یَنْصَرِفُ بود چون خواستند که اسم فاعل
را ازوی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند
و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسر وی نشد
و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
مُنْصَرِفٌ شد و در باب استفعال از یَسْتَخْرِجُ مُسْتَخْرِجٌ
می آید یعنی بیرون آورنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب تفاعل از هفت وجه صحیح اصلش یَسْتَخْرِجُ
بود چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
بود بکسر وی احتیاج نشد و تنوین را در آخر وی زیاده

کردند جهت دلالت بر اسمیت مُسْتَخْرِجٌ شد و در باب
افعیلال از یَحْمَارُّ مُحْمَارٌّ می آید یعنی نیک نیک سرخ شونده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعیلال
از هفت وجه صحیح و اصلش یَحْمَارُّ بود چون خواستند
که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف
استقبال آوردند و تنوین را در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مُحْمَارٌّ شد و بدانکه مُحْمَارٌّ
نیز مشترک گشت در میانهٔ اسم فاعل و اسم مفعول بحسب لفظ
واما در تقدیر مختلف اند اصل فاعل مُحْمَارِرٌ است
بکسر راء اول و اصل مفعول مُحْمَارَرٌ بفتح راء اول
در هر دو صورت راء اول را ساکن کرده و در دوم
ادغام کردند مُحْمَارٌّ شد و نیز بدانکه آنچه مذکور شد
از بنای اسم فاعل از ابواب غیر ثلاثی مجرد اسم فاعل
از ثلاثی مزید فیه بود واما بنای اسم فاعل از باب رباعی
مجرد و مزید فیه نیز مانند ثلاثی مزید فیه است چنانکه

مذکور شد و لهذا هم دادر یک فصل ذکر کرد پس
اسم فاعل از فعل رباعی مجرد یعنی باب ۴ فعلل از یُدَحْرِجُ مُدَحْرِجٌ
می آید یعنی درهم کردنده و مُدَحْرِجٌ صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب فعلل رباعی مجرد از هفت وجه صحیح
واصلش یُدَحْرِجُ بود چون خواستند که اسم فاعل را ازوی
بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال آوردند
و حرف ماقبل آخر مکسور بود احتیاج بکسرهٔ وی نشد
و تنوین را در آخر وی زیاده کردند مُدَحْرِجٌ شد
و از باب تَفَعْلُلٌ یعنی از رباعی مزید فیه از یَتَدَحْرَجُ
مُتَدَحْرِجٌ می آید و مُتَدَحْرِجٌ صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعلل از هفت وجه صحیح واصلش
یَتَدَحْرَجُ بود چون خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل
آخر را مکسور گردانیدند و تنوین را در آخر وی
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُتَدَحْرِجٌ شد

یعنی

یعنی درهم کردنده و در باب افعنلال از یَحْرَنْجِمُ مُحْرَنْجِمٌ می آید و مُحْرَنْجِمٌ
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعنلال
از هفت وجه صحیح واصلش یَحْرَنْجِمُ بود چون خواستند
که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم را بجای
حرف استقبال آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور
بود احتیاج بکسرهٔ وی نشد و تنوین را در آخر
وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُحْرَنْجِمٌ
شد یعنی انبوه شونده و در باب افعلال از
یَقْشَعِرُّ مُقْشَعِرٌّ می آید و مُقْشَعِرٌّ صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افعِلّال از هفت وجه صحیح
واصلش یَقْشَعِرُّ بود چون خواستند که اسم فاعل را
از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال
آوردند و حرف ماقبل آخر مکسور بود محتاج بکسرهٔ
او نشدند و تنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت مُقْشَعِرٌّ شد یعنی موی از تن برخیزنده

در بیان بناء اسم مفعول از غیر ثلاثی مجرد

قول او واسم مفعول چون مستقبل مجهول آن بنا
بود چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده
شود و ماقبل آخر مفتوح اگر کرده لیکن ماقبل آخر
مفتوح نباشد و مجموع اینها دانستنی بشرح انشاء الله
تعالی بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان
طریقهٔ اسم فاعل از ابواب غیر ثلاثی مجرد شروع کرد
در بیان طریقهٔ اسم مفعول از ابواب مذکوره اما طریقهٔ
بنای اسم مفعول از باب افعال از اکرم مجهول مستقبل
یُکرَمُ مُکرَمٌ می آید و مُکرَمٌ صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب افعال از هفت وجه صحیح پس چون
خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُکرَمٌ شد یعنی
بزرگوار کرده شده چون دانستی طریقهٔ بنای اسم
مفعول از باب افعال برین قیاس کن باقی ابواب

در بیان معتل الفا و مثال افعال اما ماضی

را که احتیاج بشرح نیست قول او معتل الفا از باب
فَعَلَ یَفعُلُ نیامده است مثال واوی از باب فَعَلَ
یَفعِلُ الوعد وعده کردن ماضی وَعَدَ وَعَدَا
وَعَدُوا تا آخر همچنانکه در صحیح دانستی شرح را
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است بدانکه
چون مصنف فارغ شد از ابواب ثلاثی مجرد و مزید
فیه از قسم صحیح از هفت قسم شروع کرد در غیر صحیح
(در بابی مجرد و مزید فیه)
و مقدم داشت قسم مثال را بر باقی اقسام و وجه تقدیم
قسم مثال بر باقی اقسام ظاهر است زیرا که مثال
مانند صحیح در حرکات و سکنات و لهذا او را
مثال می نامند زیرا که مثال یعنی مانند است
چنانچه سابقا در تقسیم فعل به هفت قسم مذکور
شد و مصنف نیز در اینجا اشاره کرده چنانکه گفت
او را مثال گویند یعنی مانند صحیح است و دیگر
بدانکه مصنف گفته است که معتل الفا از باب فَعَلَ یَفعَلُ

نیامده ووجه نیامدن معتل الفا ازین باب
ظاهر نیست مگر گوییم که چون تتبع وجست وپیروی
کرده اند در کلام عرب نیافته اند که معتل الفا ازین
باب آمده باشد ومراد از باب فَعَلَ یَفعُلُ باب اولست
سوال از کجا معلوم که مراد باب اولست بلکه
بر مصنف لازم بود که یکی از دو عبارت تصریح کند
یا این که بگوید فعل یفعل ماضی مفتوح العین و مستقبل
مضموم العین ویا بگوید فعل یفعل باب اول جواب
بقرینهٔ آنکه در مثال که ایراد کرده است باب دوم
آورده است که گفت الوعد وَعَدَ کردن ماضی
وَعَدَ مستقبل یَعِدُ وهمچنین باب سیم چون وَضَعَ
یَضَعُ وباب چهارم چون وَجِلَ یَوجَلُ وباب
پنجم چون وَرِمَ یَرِمُ وباب ششم چون وَجُهَ یَوجُهُ
پس بقرینهٔ ایراد ابواب مذکوره دانسته میشود
که مراد باب اولست چون دانستی این را پس بدانکه

مثال

مثال واوی از باب دوم مصدرش الوعد است
بمعنی که مصنف ذکر کرده ماضی وی وَعَدَ است یعنی
وعده کرد آن مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفا ومثال واوی واصلش وَعْدٌ بود مصدر چون
خواستند که ماضی را از وی بنا کنند عین الفعل
ولام الفعل را حرکت دادند وَعَدَ شد وَعَدَا یعنی
وعده کردند دو مرد صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از هفت وجه معتل الفا ومثال
واوی وَعَدُوا یعنی وعده کردند گروه مردان
صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل ماضی از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا ومثال واوی
وبرهمین قیاس باقی امثله تا آخر متکلم ونیز اصل هر یک
از تثنیه وجمع صیغهای مذکوره قیاس بصحیح اعنی
ضَرَبَ ضَرَبَا ضَرَبُوا تا آخر کرده احتیاج بشرح وبیان

در بیان فعل مستقبل معتل الفاء

نبینت قول او و مستقبل یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ ت
تا آخر اصل یَعِدُ یَوْعِدُ بود واو واقع شد که بود میان
یاء مفتوح و کسرهٔ لازم ثقیل بود انداختند بنا
دهمزه و نون نیز انداختند جهت موافقت باب انکه
مستقبل دعد نعد آمده است یعد وعده میکند
او مرد صیغهٔ واحد مذکر غائب هنگر است از فعل مستقبل
از باب ح دم از هفت وجه معتل الفاء مثال واوی
و یَعِدُ در اصل یَوْعِدُ بود و قاعدهٔ اهل صرف است
که هرگاه واو واقع شود در میان یاء مفتوح و کسرهٔ
لازم ثقیل کردد واو را از جهت ثقل حذف کنند
پس واو یوعد را از همین جهت حذف کردن یعد شد
سوال چرا کسره را وصف کرد بلازم **جواب**
زیرا که اگر کسرهٔ لازم نباشد واو را از جهت او حذف نمیکنند
و کسرهٔ لازم آنست که آن حرفی که صاحب کسره است
در وقتی که بناء کلمه بران حرف نهادند آن کسره با وی

بوده

بوده باشد نه آنکه بعد از بنا آن کسره عارض شده باشد
بسببی از اسباب مثل کسرهٔ که از جهت حرف جزم
میرسد یا آنکه حرفی که ساکن بوده باشد خواهند
که او را حرکت دهند کسره را دهند و مانند اینها
بخلاف کسرهٔ که در یَعِدُ واقع است که آن اصلیست
زیرا که از باب دوم است و در باب دوم عین الفعل
مکسور میباشد و بر آنکه در وصف یاء بمفتوح دلیل
ظاهری بخاطر نمیرسد زیرا که هرگاه واو واقع شود
در میان ذی یاء و کسرهٔ ثقیل خواهد بود خواه آن یا
مفتوح باشد و خواه غیر مفتوح بلکه اگر بیا مضموم
باشد ثقل بیشتر خواهد بود در اینجا مگر گوییم که قید
یاء بمفتوح قید احترازی نیست یعنی قید مفتوح کرده
باشند تا مضموم بیرون رود بیجاست بلکه قید مفتوح
بیان واقع است زیرا که بحسب اتفاق یا در این موضع
مفتوح بوده از اینجهت مفتوح گفته و نیز بدانکه قول او با تا

وهمزه و نون انداختند جهت موافقت یا جوابیست
از سوال مقدر تقریر سوال آنست که گویا سائلی
سوال کرده که هرگاه واو واقع شود میان یا و کسره از جهت
ثقل واو را حذف می کنند اما وقتی که در میانه تا و کسره
و همزه و کسره و نون و کسره باشد چرا حذف میکنند زیرا
که این حروف منکسره مثل یا موجب ثقل نیستند
تقریر جواب آنست که اگرچه این حروف موجب ثقل نیستند
و با واو جمع میشوند اما جهت با یا حذف کرده اند
با این حروف نیز حذف میکنند جهت موافقت این حروف

در بیان امر حاضر از معتل الفا

با یا **قول** امر حاضر عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی عِدَا عِدْنَ
عِدْنَ نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ عِدُنَّ عِدِنَّ
عِدَانِّ عِدْنَانِّ خفیفه عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ بر قیاس
گذشته بدانکه چون مصنف از فعل ماضی و مستقبل
معتل الفا فارغ شد شروع کرد در امر حاضر معلوم از باب
پس گفت که امر حاضر عِدْ یعنی وعده کن تو مرد صیغه

واحد

واحد من کر است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه معتل الفا و مثال واوی واو را از تَعِدُ گرفتند
بقاعده که سابقا مذکور شد و قاعده آن بود که تا را حذف
کنند و بعد از تا ساکن باشد همزهٔ وصل در اول
وی در آورده اند بسبب اگر عین الفعل کسره داشته باشد
یا فتح همزه مکسوره در آورند حرکت آخر و نون عوض
بوقفی بیفتند و اگر عین الفعل مضموم باشد همزه مضموم
در آورده اند و اگر ما بعد تا متحرک باشد احتیاج بهمزهٔ
وصل نشود بهمان حرکت ابتدا کنند و حرکت آخر
و نون عوض بوقفی بیفتند همچون عِدْ که از تعد ساخته است
بهمین قاعده که مذکور شد عِدَا یعنی وعده کنید شما
دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی واو را
از تَعِدَانِ گرفتند بقاعده مذکوره که تا را از اول
حذف کردند و نون عوض رفع بوقفی ساقط شد

اگر

عِدَا شد وعِدَا مشترکست در میان تثنیهٔ مذکر از امر حاضر
و تثنیهٔ مؤنث از امر حاضر زیرا که اصل ایشان که تعدان
باشد از مستقبل نیز مشترکست و در تقدیر مختلف
چنانکه در صحیح گذشت بران قیاس کنند وعِدوا
یعنی وعده کنید شما کرده مراد از صیغهٔ جمع مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفاء مثال واوی واو را از تعِدون کرفتند قیاس
بقاعدهٔ مذکوره بعد از حذف تا از اول و نون عوض
از آخر عِدُوا شد وعِدن یعنی وعده کنید زنان صیغهٔ
واحد مؤنث است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه معتل الفاء مثال واوی واو را از تَعِدینَ کرفتند
بر همان قاعدهٔ مذکوره تا را انداختند از اول وی
و نون را که عوض رفعست از آخر وی عِدِی شد وعِدَا
مذکور شد که از چه کرفتند وچه صیغه است و مشترکست
نیست احتیاج ببیان نزاد وعِدن یعنی وعده کنید شما

کرده‌اند زنان صیغهٔ جمع مؤنث است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الفاء مثال واوی
واو را از تعِدنَ کرفتند بقاعدهٔ مذکوره تا را از اولش
حذف کردند و نون آخر از اینجا حذف نکردند
زیرا که ضمیر جمع مؤنث است و مذکور شد که ضمیر جمع
مؤنث حرف ~~نکردن زیرا که ضمیر جمع مؤنث است~~
و مذکور ~~شد که ضمیر جمع مؤنث حرف~~ نمیشود و چون دانستی
این را پس بدان که تثنیه و جمع را چنانکه مذکور
شد اصل ایشان چه بوده محتملست که کوییم اصل ایشان
واحد ایشان بوده اما تثنیه چنانکه کوییم اصلش
واحد بود چون خواستند که از برای تثنیه بنا کنند
الف که علامت تثنیه است زیاده کردند و اما در جمع
مذکر واو زیاده کردند و بر همین قیاس کن همچنانکه
در تثنیه و جمع ماضی و مستقبل صحیح مذکور شد
و بدانکه هرگاه نون تاکید ثقیله و خفیفه در فعل امر

در بیان امر غائب معتل الفا

حاضر معلوم که در آید چنانکه گویی در ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ
عِدُنَّ تا آخر و در خفیفه گویی عِدَنْ عِدُنْ عِدِنْ قیاس
بر امر حاضر معلوم صحیح کرده در لحوق نون تاکید ثقیله و خفیفه
احتیاج بیبیان ندارد و نیز از سوال و جواب که در
لحوق این دو نون با امر حاضر معلوم صحیح مذکور شد
قیاس باید کرده احتیاج ببیان ندارد **قول**
او امر غائب لِیَعِدْ لِیَعِدَا لِیَعِدُوا تا آخر نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته بدانکه امر غائب
از مثال واوی مذکور لِیَعِدْ آمده یعنی باید که وعده
کند او مرد صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اصلش یَعِدُ بود لام امر غائب در آمد حرکت آخر جزمی
بیفتاد لِیَعِدْ شد ولِیَعِدَا یعنی باید که وعده کنند ایشان
دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از امر غائب معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش یَعِدَانِ

بود چون لام امر غائب در آمد نون عوض جزمی
ساقط شد لِیَعِدَا شد ولِیَعِدُوا باید که وعده کنند
گروه مردان صیغه جمع مذکر است از امر غائب معلوم
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اصلش یَعِدُونَ بود لام امر غائب در آمد نون
عوض را بجزمی ساقط کرد لِیَعِدُوا شد ولِتَعِدْ
یعنی باید که وعده کند آن زن [illegible] صیغه واحد مؤنث است
از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل
الفا و مثال واوی و اصلش تَعِدُ بود لام امر غائب
در آمد حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید لِتَعِدْ شد
ولِتَعِدَا یعنی باید که وعده کنند دو زن صیغه تثنیه مؤنث
است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل الفا و مثال واوی و اصلش تَعِدَانِ بود چون
لام امر غائب در آمد نون عوض را بجزمی ساقط گردانید
لِتَعِدَا شد ولِیَعِدْنَ یعنی باید که وعده کنند گروه زنان

صیغهٔ جمع مؤنث است از امر غایب معلوم از باب دوم
از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش یَوْعِدْنَ
بود لام امر غایب داخل شد نون لِیَعِدْنَ ساخت زیرا
که ضمیر جمع مؤنث است چنانکه مکررا مذکور شد و بدانکه
لحوق نون تاکید ثقیله چنانکه گویی لِیَعِدَنَّ لِیَعِدَانِّ
لِیَعِدُنَّ تا آخر و لحوق نون تاکید خفیفه چنانکه لِیَعِدَنْ
لِیَعِدُنْ لِیَعِدِنْ قیاس بر امر غایب معلوم صحیح کرده
چنانکه سابقا مذکور شد محتاج ببیان نیست
قوله امر نهی لا یَعِدْ لا یَعِدَا لا یَعِدُوا تا آخر نون
تاکید بر این وجه که دانسته شد و حال با لم و لمّا و اِنْ چنانست
که در صحیح گذشت حرف ناصبه چون لن یَعِدَ لن یَعِدَا
لن یَعِدُوا تا آخر بدانکه فعل نهی از مثال واوی این باب
لا یَعِدْ آمده است یعنی باید که وعده نکند صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل الفا و مثال واوی و اصلش یَعِدُ بود لا نهی در آمد

حرکت

حرکت آخر را بجزم ساقط کردانید لا یَعِدْ شد بر قیاس
دخول لام امر بر این فعل و همچنین بر قیاس نهی صحیح
مذکور باقی صیغهها را قیاس بر این کرده احتیاج ببیان
ندارد و نیز دخول لم چون لم یَعِدْ تا آخر یعنی وعده
نکرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل جحد از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال اصلش یَعِدُ
بود لم در آمد حرکت آخر بجزم ساقط شد لم یَعِدْ شد
بر قیاس جحد صحیح که سابقا مذکور شد احتیاج
بشرح ندارد و همچنین دخول لمّا و اِنْ چون
لمّا یَعِدْ یعنی وعده نکرد هنوز از باب مذکور و از قسم
مذکور و اِنْ یَعِدْ تا آخر یعنی اگر وعده کند نیز از باب
مذکور و از قسم مذکور نیز قیاس بصحیح کرده احتیاج
بشرح ندارد و بدانکه چون امر غایب را و نهی را ذکر
کرد و بعد از آن گفت که حال با لم و لمّا و اِنْ چنانست
محتاج نشد بذکر لام و لا زیرا که از ذکر امر غایب

در بیان مجهول ماضی و مجهول مستقبل مثال واوی

وتهی مستغنی گشت از ذکر ایشان و بیان کردن حروف
ناصبه چنانکه در صحیح مذکور شد از چهار قسم
بودن ایشان و از اعمال ایشان و از معانی ایشان
پس دخول ایشان درین باب معتل الفا قیاس
بمذکور در صحیح باید کرد اما مثال معتل الفا چون
اَنْ یَعِدَ اَنْ یَعِدَا اَنْ یَعِدُوا تا آخر و لَنْ یَعِدَ
لَنْ یَعِدَا لَنْ یَعِدُوا تا آخر و کَیْ یَعِدَ کَیْ یَعِدَا کَیْ یَعِدُوا
تا آخر و اِذَنْ یَعِدَ اِذَنْ یَعِدَا اِذَنْ یَعِدُوا تا آخر
قول او مجهول ماضی وُعِدَ وُعِدَا وُعِدُوا تا آخر
بر قیاس صحیح مجهول مستقبل یُوعَدُ یُوعَدَانِ یُوعَدُونَ
تا آخر واو یا ذکر آمد زیرا که کسره بیفتاد بدانکه قاعده
مجهول ماضی از ثلاثی مجرد مثال واوی چنانچه در صحیح
آنست که فاء الفعل را ضم و عین الفعل را بکسر پس چون
چون خواهند که ماضی ثلاثی مجرد معتل الفا را مجهول کنند
مثل وَعَدَ را قاعده مذکوره را جاری کردانند

گذشته

کنند

قول

وُعِدَ شود یعنی وعده کرده شد او مرد صیغه واحد مذکر غائب
مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت
وجه معتل الفا و مثال واوی و باقی امثله را تا آخر
چهارده مثال قیاس بصحیح کرده محتاج بشرح
و بیان نیست و همچنین قاعده مجهول گردانیدن فعل
مستقبل صحیح از ثلاثی مجرد مذکور شد از مضموم
گردانیدن حرف استقبال و مفتوح ساختن عین
الفعل پس مستقبل معتل الفا را قیاس بصحیح
کرده همان قاعده را در وی جاری کردانند و گویند
یُوعَدُ یعنی وعده کرده میشود او مرد صیغه واحد
مذکر غائب مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب
دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
یُوعَدُ بود چون خواستند که مجهول از وی بنا کنند
قاعده مذکوره را در وی بجای آوردند یُوعَدُ
شد پس واوی که از جهت کسره ماقبل بود ساقط

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول مثال واوی

شده بود عود کرد زیرا که مانع واو کسره بود چون
از جهت مجهول شدن فعل مستقبل کسره به فتحه
مبدل شد مانع برطرف شد واو عود کرد و برین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر چهارده مثال

قول او اسم فاعل واعِدٌ واعِدانِ واعِدُونَ تا آخر
اسم مفعول مَوعُودٌ مَوعُودانِ مَوعُودُونَ تا آخر

بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل ماضی و مستقبل
و امر و نهی از معلوم و مجهول معتل الفا شروع نمود در
اسم فاعل و مفعول همین قسم و قاعدهٔ بناء اسم فاعل و مفعول
از ثلاثی مجرد صحیح مذکور شد یعنی اسم فاعل بر وزن
فاعل و اسم مفعول بر وزن مفعول [illegible] در اسم فاعل و مفعول
ثلاثی مجرد معتل الفا نیز جاری کرده گوییم در اسم فاعل
واعِدٌ یعنی وعده کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
وعد بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

همان قاعده

الف

الف که علامت اسم فاعل است آوردن و تنوین در آخر
زیاده کردن واعِدٌ شد همچنانکه در صحیح دانسته
شد که یک لفظ است بجای سه معنی او یعنی یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه گویی انا واعِدٌ من مرد وعده
کننده و انت واعِدٌ تو مرد وعده کننده و هو واعِدٌ
او مرد وعده کننده و برین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و همچنین که گفته شد در اسم مفعول مَوعُودٌ یعنی وعده
کرده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
و اصلش وعد بود چون خواستند که اسم مفعول
را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است
در اول وی زیاده کردند و واو دوم از اشباع
ضمه بهم رسید و تنوین را در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت و او نیز یک لفظ است بجای سه معنی
چنانکه گویی انا مَوعُودٌ من مرد وعده کرده شده و انت

موعودٌ تو مرد وعده کرده شده وهو موعود او مرد وعده کرده شده وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول** او مثال یائی از باب فعَل یفعِلُ المَیسِر قمار باختن ماضی معلوم یَسَرَ یَسَرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُونَ تا آخر امر حاضر اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوا تا آخر نون تاکید ثقیله اِیْسِرَنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ اِیْسِرِنَّ اِیْسِرَانِّ اِیْسِرْنَانِّ نون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ امر غایب لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوا تا آخر هم بر قیاس صحیح جهت مجهول بنا کنی گوئی یُسِرَ یُسِرَا یُسِرُوا تا و در مستقبل یا با واو شود بدانکه چون

باب دهم در بیان مثال یائی از

مصنف فارغ شد از مثال واوی شروع کرد در مثال یائی و وجه تقدیم مثال واوی بر یائی اگرچه ظاهر نیست لیکن ممکن است که گفته شود چون در حروف تهجی واو مقدم هست بر یا و همچنین در حساب ابجد نیز

مقدم است ونیز جهت در حساب مذکور واو علامت شش است و یا علامت ده است و شش جزء ده است و جزء مقدم هست بر کل پس از جهت این وجوه مذکوره مثال واوی مقدم بوده باشد بر یائی جهت دانستن این راست بدانکه مَیْسِر مصدر میمی است و در آخر این کتاب مذکور ظاهر شد ان شاء الله تعالی بیان مصدر میمی و معنی وی آنست که مصنف ذکر کرد این مَیْسِر یا از یُسر است بمعنی آسانی از جهت آنکه قمار متضمن اخذ مال است بآسانی یا از یسار است بمعنی توانگری زیرا که قمار مستلزم توانگری و مال داریست و ماضی معلوم وی یَسَرَ است یعنی قمار باخت او مرد صیغه واحد غائب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل العا و مثال یائی است واصل وی یَسَرَ بود چون خواستند که فعل ماضی را از وی بنا نهند

در بیان فعل ماضی مثال یائی

میسر را تغییر دادن یُسِّرَ شد و باقی امثله را قیاس
بر امثله ماضی صحیح کرده مثل ضُرِبَا ضُرِبُوا تا آخر احتیاج
ببیان ندارد و مجهول ماضی چنان یُسِرَ بهذا یعنی
قمار باخته شد بدین سبب که یُسِرَ را مقید گردانیده
بلفظ بهذا از جهت آنکه نسبت قماربازی بشخص بطریق
وقوع است از آن شخص معنی ندارد زیرا که شخص باخته
نمیشود بلکه مال باخته میشود که لفظ هذا اشاره باوست
و باء از جهت آن داخل هذا کردانیده که این فعل
لازم است و فعل لازم چنانکه قبل ازین تحقیق
شد آنست که از فاعل تجاوز نکند و مفعول نخواهد
و فعل مجهول آنست که فاعل او را حذف کنند و مفعول
را بجای او ذکر کنند پس بنا برین ناچار است که هرگاه
خواهند مجهول سازند این فعل لازم را اول
او را متعدی گردانند بحرف جر سبب یُسِرَ را چون
خواستند که مجهول سازند و او لازم بود او را متعدی

ساختند

در بیان فعل مستقبل مثال یائی

ساختند بحرف جر که باء بهذا است و حاصل معنی یُسِرَ
بهذا آنست که قمار باخته شد مال و مال مفعول است
بجای فاعل و همچنین است حکم در مجهول مستقبل
چون یُوسَرُ بهذا چنانکه بیاید و اما مستقبل معلوم
یَیْسِرُ یعنی قمار میبازد او مرد صیغه واحد غائب
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
از هفت وجه مثل الفعل مثال یائی و اصل او یَسَرَ
بود ماضی معلوم چون خواستند که از برای فعل مستقبل
بنا کنند یا که حرف استقبال است در اول وی
زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات [illegible]
دادند یَیْسِرُ شد و برهمین قیاس کن باقی مثالها
را تا آخر و نیز قیاس بر فعل مستقبل صحیح کرده
احتیاج ببیان ندارد و اما مجهول مستقبل
چنانکه گوئی یُوسَرُ بهذا یعنی قمار باخته میشود باین
بر قیاس ماضی مجهول مثل یُسِرَ بهذا چنانکه مذکور

در بیان امر حاضر مثال یائی

شد واو صیغهٔ واحد غایب مذکر است از فعل مستقبل
مجهول از باب دوم از هفت وجه معتل الفا و مثال
یائی و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه
این فعل مستقبل را چون مجهول کنند یا را بواو
بدل باید کرد زیرا که قاعدهٔ علم صرفست هرگاه
یا ساکن باشد و ماقبل وی مضموم آن یا را
جهت مناسبت ضمه بواو کنند پس یَیْسِرُ را چون
مجهول گردانند یُوسَرُ میشود بوجهی که مذکور شد
و دخول حروف ناصبه و جازمه برد و جهیست که
در مستقبل صحیح گذشت و اما امر حاضر ازین
باب اِیْسِرْ است یعنی قمار باز صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفا
و مثال یائی واو را از تَیْسِرُ گرفتند تا که حرف استقبال است
از اول وی انداختند و مابعد تا ساکن بود
احتیاج بهمزهٔ وصل شد و چون عین الفعل مکسور

بو

در بیان امر غایب مثال یائی

بود همزهٔ وصل مکسوره در اول وی در آوردند
حرکت آخر بوقفی افتاد اِیْسِرْ شد برهمین کن باقی قیاس
امثله را تا آخر و نون تاکید ثقیله و خفیفه و بر قیاسی
که در صحیح گذشت و اما امر غایب معلوم چنانکه گوئی
لِیَیْسِرْ یعنی باید که قمار باز د صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفا
و مثال یائی و اصلش یَیْسِرُ بود لام امر غایب در آمد
حرکت آخر را بجزمی ساقط گردانید لِیَیْسِرْ شد
و برهمین قیاس کن باقی امثله را تا آخر و لحوق
نون تاکید ثقیله و خفیفه همان قیاس است
که در امر غایب صحیح مذکور شد **سوال** چرا اسم
فاعل این باب را ذکر نکرد **جواب** زیرا که اگر اسم
فاعل ازین بنا میکردند بایستی که بروزن فاعل
بوده بحث بواسطهٔ قاعده که مقرر شده از انکه اسم
فاعل از ثلاثی مجرد بروزن فاعل است و اسم فاعل

دبرین وزن دبرین فعل نیامده و اگر بقاعدهٔ
تلاوتی مزید فیه اسم فاعل بنا نهاده شود منشیه میشود
باسم فاعل باب افعال زیرا که پیشتر واجون میم
مضموم بجاعه فاستقبال نهاده شود و ماقبل
آخر مکسور است احتیاج بکسر او نیست بس حرکت
آخر یرقی افتاده شود وجون یا ساکن است و ما قبل
وی مضموم یا را قلب بواو کرده شود موبر میشود
و موبر اسم فاعلست از باب افعال قول او مثال

در بیان مثال واوی از باب چهارم

واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الوجل ترسیدن وَجِلَ
یَوْجَلُ اِیْجَلْ فهو وَاجِلٌ بدانکه مراد از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ باب چهارمست از ثلاثی مجرد چون

در بیان فعل ماضی مثال واوی

عَلِمَ یَعْلَمُ و وَجْل مصدر است بمعنی منکره ماضی وی
وَجِلَ یعنی ترسید او مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مثال
واوی واصلش وَجِل بود چون خواستند که فعل

ماضی را ازوی بنا کنند جیم و لام را حرکت دادند وَجِلَ
شد دبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز
باقی صیغها را قیاس بر صحیح کرده مانند عَلِمَ احتیاج
بشرح و بیان ندارد واما مستقبل وی

در بیان فعل مستقبل مثال واوی باب چهارم

یَوْجَلُ است ~~یعنی میترسد~~ یعنی میترسد او مرد صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل از باب
چهارم از هفت وجه معتل الفا و مثال واصلش وَجِلَ
بود چون خواستند که فعل مستقبل را ازوی
بنا کنند یا که حرف استقبالست در ~~[illegible]~~ اولش
در آوردند تغییر حرکات و سکنات دادند
یَوْجَلُ شد و باقی صیغها را برین وزن مستقبل
صحیح یعنی یَعْلَمُ قیاس کرده احتیاج بشرح و بیان
ندارد و دخول حروف ناصبه و جازمه برین مستقبل
مانند دخول ایشانست بر فعل مستقبل صحیح
چنانکه سابقا مذکور شد و بدانکه مصنف ذکر مجهول

باب چهارم در بیان امر حاضر مثال واوی

هریك از ماضی و مستقبل را اینجا نکرد و گوییا قیاس
بر مجهول ماضی و مستقبل مثال یائی و صحیح کرده
با انکه این فعل لازم است و لازم مجهول نمی آید
مگر بعد از تعدیه او و اما امر حاضر این باب ایجل
آمده جهت اعلم یعنی بترس صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل الفا
و مثال واوی واو را از توجل که فتند تا که حرف استقبال
بود انداختند بعد از ان تا ساکن بود احتیاج شد
بهمزه وصل همزه وصل مکسوره در اول او در آوردند
اِفْجَلْ شد واو ساکن ماقبل مکسور را قلب بیا
کردند اِیجَلْ شد نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته و اما اسم فاعل چنانکه گویی واجل یعنی
ترسنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
چهارم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
وجل بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند

در اینجا ذکر نکرده

چهارم در بیان امر حاضر مثال واوی

الف

الف که علامت اسم فاعل بود در آوردند و تنوین در آخر
وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت واجل
شد و او یك لفظ است بجای اسم صفت چنانکه
گویی انا واجل من مرد ترسنده ام و انت واجل تو مرد
ترسنده و هو واجل او مرد ترسنده و بر این
کن باقی صیغها را تا آخر و نیز قیاس بصحیح کرده
مثل عالم تا آخر احتیاج بیان ندارد و بدانکه
قول او فهو واجل لفظ هو ضمیر است و راجع است
باسم فاعل **سوال** مرجع ضمیر که اسم فاعل است
مذکور نشده تا هو ضمیر او باشد و راجع باشد
باو **جواب** اگرچه اسم فاعل لفظاً مذکور نشده
اما بحسب قرینه مذکور است تقدیراً زیرا که بعد
از ذکر فعل ماضی و فعل مستقبل معلوم است
که اسم فاعل مذکور میشود پس باین قرینه اکتفا کرده
ضمیر هو را راجع داشته باسم فاعل مقدر **قول** او باب

قیاس

فَعَلَ یَفْعَلُ الوضع نهادن ماضی وَضَعَ مستقبل یَضَعُ
فهو واضعٌ و ذاك موضوعٌ بدانکه مراد از باب فَعَلَ یَفْعَلُ
بقرینهٔ مثال وَضَعَ یَضَعُ باب سیم است و ترتیب وضعی
تقاضا میکند که این باب را پیشتر از باب وَجِلَ

در بیان فعل ماضی مثال واوی باب سیم

یَوْجَلُ ذکر کنند زیرا که این باب سیم است و آن باب
باب چهارم و سیم مقدم است بر چهارم از روی وضع
و بدانکه وضع مصدر است یعنی منکه ماضی وَضَعَ
است یعنی نهاد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی از باب سیم از هفت وجه معتل الفاء مثال
واوی واصلش وَضَعَ بوده چون خواستند که فعل
ماضی را از روی بنا کنند عین الفعل و لام الفعل
را حرکت دادند وَضَعَ شد و برین قیاس کن باقی

در بیان فعل مستقبل مثال واوی باب سیم

صیغها را تا آخر و نیز قیاس این فعل تا آخر بفعل ماضی
صحیح کرده چون مَنَعَ محتاج بیان نیست و مستقبل
او یضع است یعنی میبهد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است

از فعل

از فعل مستقبل معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل
الفاء مثال واوی و اصل او وَضَعَ یا وَضْع بوده باختلاف
مذهبین چون خواستند که فعل مستقبل را از روی بنا
نهند یا که حرف استقبال است در اول وی زیاده کردند
و تغییر حرکات و سکنات دادند یضع شد و برین
قیاس کن باقی مثالها را تا آخر و نیز باقی صیغهارا
قیاس بفعل مستقبل صحیح کرده احتیاج بذکر و شرح
نداریم و دخول حرف ناصبه و جازم بر آن قیاس است
که در صحیح منکه شد **سوال** واو یضع در میانهٔ
یاء و کسره واقع نبوده پس بسبب ساقط شد **جواب**
این واو نیز مانند واو یَعِدُ در میانهٔ یا و کسره واقع
شده بوده زیرا که اصل یَضَعُ یَوْضِعُ بوده واو را بهمان
علت مذکوره انداختند یضع شد چون کسره با حرف
حلق که عین است جمع شده ثقیل بود از جهت خفت کسره را
بفتحه بدل کردند یَضَعُ شد و همچنین است حال در

یَبِعُ وَیَبْسَعُ وَیَبْزُ چنانکه بضبع مذکور شد **سوال**
در یَبَعُ چرا کسره بفتحه بدل نشد و حال آنکه حرف حلق درو
موجود نیست **جواب** زیرا که یَبَّ دُبرُ بمعنی بیع است
چنانکه صاحب نصاب الصبیان گفته: دَعْ و دُرْ مات
و جمع مذر یَبَعْ [illegible] خفت کسره بفتحه بدل
شده بود در یَبَعُ نیز کسره بفتحه بدل شد جهت
موافقت بانکه باین سوال و جواب مذکور در رساله
زنجانی اشاره شده داسم فاعل واضعٌ است
زیرا که ضمیر هو راجع است باسم فاعل چنانکه پیش
ازین مذکور شد یعنی مرد نهنده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب سیم از هفت وجه معتل الفا و مثال
واوی واصل او وضع بود چون اسم فاعل را ازوی
بنا کردند الف که علامت اسم فاعل است در آوردند
و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
واضعٌ شد واو یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی

در بیان اسم فاعل مثال واوی باب سیم

انا

فاسم الرجیم

اَنَا وَاضِعٌ من مرد نهنده و اَنْتَ وَاضِعٌ تو مرد نهنده
و هو واضعٌ او مرد نهنده و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را انا آخر و بر آنکه قول او ذاک اسم اشاره است که
اشاره شده باسم مفعول یعنی اسم مفعول موضوعٌ است
بمعنی نهاده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب سیم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
وضع بود چون خواستند که ازبرای اسم مفعول بنا
کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی در آوردند
و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
و واو دوم از اشباع ضمه [illegible] رسیده مَوضُوعٌ شد
واو نیز یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی اَنَا مَوضُوعٌ
من مرد نهاده شده و اَنْتَ مَوضُوعٌ تو مرد نهاده
شده و هُوَ مَوضُوعٌ او مرد نهاده شده و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را انا آخر و نیز این اسم مفعول مثال

بقرینه آنکه صیغت اسم فاعل
بیشتر گذشته ذاک اشاره
ظاهر بود باسم مفعول

در بیان امر حاضر مثال واوی باب سیم

وادی را قیاس کرده باسم مفعول صحیح باقی صیغها احتیاج
بیان کرده شرح نداردند و بدانکه مصنف امر حاضر و غایب این
باب را ذکر نکرده گویا بمقایسه گذاشته بآنکه قیاس بامر
افعال مذکوره صحیح و مثال کنند لیکن چون بر مبتدی
قیاس کردن خالی از صعوبتی نیست ما بیان این امر
میکنیم از روی احسان جهت سهولت فهم مبتدی پس
امر حاضر این باب ضَع است یعنی بنه صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل الفا
و مثال واوی واو را از تَضَعُ گرفتند تا دال که حرف استقبال
بعد از او اول او اند لختند و بعد از تا چون متحرک بود
احتیاج بهمزهٔ وصل نشد بهمان حرکت امر بنا کردند
حرکت آخر بوقف بیفتاد ضَعْ شد نون تاکید ثقیله

در بیان امر غایب مثال واوی باب سیم

و خفیفه بر قیاس گذشته و امر غایب این باب چنانکه
گوئی لِیَضَعْ یعنی باید که بنهد او مرد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب سیم از هفت وجه معتل الفا و مثال

وادی

در بیان مثال واوی از باب پنجم

وادی واصلش یَضَعُ بود لام امر غایب در آمد حرکت
آخر را بجزمی ساقط کرد انید لِیَضَعْ شد و نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته **قوله** او باب فَعِلَ یَفْعِلُ
الوَرَمْ اماس کردن وَرِمَ یَرِمُ تعلیله امر حاضر رِمْ
رِمَا رِمُوا چون عِدْ عِدَا عِدُوا بدانکه مراد از باب فَعِلَ یَفْعِلُ
باب پنجم است بتعریف مقاله وَرِمَ یَرِمُ مصدر او وَرَمْ

در بیان فعل ماضی مثال واوی باب پنجم

است یعنی منکوده ماضی وَرِمَ یعنی آماس کرد
صیغهٔ واحد مذکر غایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
پنجم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی واصلش
وَرِمَ بود چون خواستند که فعل ماضی را از وی بنا
کنند عین الفعل و لام الفعل را حرکت دادند وَرِمَ شد
و بر این قیاس باقی صیغها را تا آخر و نیز قیاس فعل
ماضی صحیح کرده مثل حَسِبَ تا آخر باقی صیغها احتیاج بیان

در بیان فعل مستقبل مثال واوی باب پنجم

نداشتند و مستقبل وی یَرِمُ است یعنی آماس میکند
صیغهٔ واحد مذکر غایب مذکر است از فعل مستقبل از باب پنجم

در بیان اسم فاعل مثال واوی باب پنجم

از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی واصلش وَرِمَ
یاوَرِمُ بود بر اختلاف فرهنجین چون خواستند که فعل
مستقبل را ازوی بنا کنند یا که حرف استقبال بود در اول
وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات حادث
یُعِدُ شد واو افتاد چنانکه یَرِمُ شد حرف ناصب
و جازم بر قیاس منکوحه و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و نیز این فعل را قیاس بفعل صحیح محتاج
بذکر و شرح نیستند باقی صیغها و اسم فاعل این باب وارم
است یعنی آماس کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب پنجم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
واصلش وَرِمَ بود چون خواستند که اسم فاعل را از
وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند
و عین را مکسور در آخر وی زیاده کردند صحت دلالت
بر اسمیت وارم شد و بر همین قیاس کرده باقی صیغها را
و همچنین بر اسم فاعل صحیح قیاس کرده محتاج بیان

در یعِدُ

کرده جو

نیست

در بیان امر حاضر مثال واوی باب پنجم

نیست و چون این فعل لازمست اسم مفعول
از وی بنا نمیشود از این جهت ذکر اسم مفعول نکرد
و اما امر حاضر چون رِمْ یعنی آماس کن صیغهٔ واحد
مذکر است از امر حاضر از باب پنجم از هفت وجه معتل
الفا و مثال واوی واو را از تَرِمُ گرفتند تا علامت
که حرف استقبالست از اولش انداختند و ما بعد
حرف استقبال متحرک بود احتیاج بهمزهٔ وصل
نشد بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقف
بیفتاد رِمْ شد و نون تاکید ثقیله و خفیفه قیاس
بسابق کرده احتیاج ببیان ندارد و اما امر
غایب چنانکه گوئی لِیَرِمْ یعنی باید که آماس کند
او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم
از باب پنجم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی
واصلش یَرِمُ بود لام امر غایب در آمد حرکت آخر
بجزم بیفتاد لِیَرِمْ شد و بر همین قیاس کرده

در بیان مثال واوی از باب ششم

ونیز بامر غایب صحیح قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج
ببیان نداده و نون تاکید ثقیله و خفیفه نیز قیاس
کن نشت **قوله** وَقِدَ یَقِدُ وَشَمَ یَوْشَمُ اوشم بدانکه مراد
از فَعِلَ یَفْعَلُ باب ششم است بقرینه مثال وَشَمَ یَوْشَمُ
مصدر این باب وَشْم است یعنی داغ نهادن ماضی
وی وَشَمَ است یعنی داغ نهاد صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی از باب ششم از هفت وجه معتل الفا
و مثال واوی و اصل او وَشَمَ بود چون خواستند که
فعل ماضی را ازوی بنا کنند تغییر المفعل و کلام الفعل
را حرکت دادند وَشَمَ شد و قیاس برین کرده و نیز فعل
صحیح نیز قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج ببیان نداده
و مستقبل او یَوْشَمُ است یعنی داغ مینهد او در
صیغه واحد مذکر غایب مذکر است از فعل مستقبل از باب
ششم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی و اصلش
واصلش وشم بود فعل ماضی چون خواستند

استمر

در بیان اسم فاعل مثال واوی باب ششم

که فعل مستقبل را ازوی بنا کنند یا کم حرف استقبال است
در اول وی آورده نزد تغییر حرکات و سکنات دادند
یَوْشَمُ شد و بر همین قیاس کرده و نیز بر مستقبل صحیح
قیاس کرده باقی صیغها را تا آخر احتیاج ببیان نیست
و حروف ناصبه و جازمه بران و جهیست که سابقا
در مستقبل صحیح و مثال واوی و یائی مذکور شد
قیاس بران کنند و نیز مجهول ماضی و مستقبل را قیاس
بسابق کنند و بدانکه مصنف مصدر را و اسم فاعل و مفعول
و امر غایب این باب را ذکر نکرده گویا بمقایسه
گذاشته است و ما از جهت سهولت فهم مبتدی
ذکر آنها را بطریق اجمال میکنیم اما مصدر چنانکه
مذکور شد پس اسم فاعل چنانکه گویی واسمٌ یعنی
داغ کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
ششم از هفت وجه معتل الفا و مثال واوی را اصلش
وشم بود چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند

۱۲۳

در بیان اسم مفعول از مثال واوی باب ششم

الف که علامت اسم فاعلست در آوردنش و تنوین
را در آخر وی زیاده کردن جهت دلالت بر اسمیت
واسم شد و برین قیاس کن دیگر فعل صحیح مذکور
باقی صیغها را و اما اسم مفعول چنانکه گوییم مَوسُومٌ
یعنی داغ نهاده شده صیغه واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب ششم از هفت وجه معتل الفا مثال
واوی واصلش وَسَم بود چون خواستند که اسم مفعول
را ازوی بنا کنند میم که نشانه اسم مفعول است در اولش
در آوردند و واو از اشباع ضمه بهم رسید و تنوین
در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مفعول شد
و برین قیاس کرده باقی صیغها را و نیز بر اسم مفعول
مذکور صحیح قیاس کرده احتیاج ببیان ندارد

در بیان امر حاضر مثال واوی باب ششم

و اما امر حاضر چنانکه مثل اُنْصُرْ اُوْسُمْ مصنف ذکر کرده
و گفته یعنی داغ بنه صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب ششم از هفت وجه معتل الفا مثال واوی واو را

از نُوسُم دو

از نُوسُمُ گرفتند تا که حرف استقبال است انداختند و بعد
از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزه وصل چون عین الفعل
مضموم بود همزه وصل مضموم در اول وی زیاده کردند
حرکت آخر بوقفی بیفتاد اُوسُمْ شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر نونهای تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس گذشته و اما امر غائب چنانکه گوییم لِيُوسُمْ
مانند لِيَنْصُرْ یعنی باید که داغ نهد صیغه واحد مذکر

در بیان امر غائب مثال واوی باب ششم

از امر غائب معلوم از باب ششم از هفت وجه معتل
الفا مثال واوی واصلش یُوسُمُ بود لام امر غائب
در آمد حرکت آخر وی ساقط شد لِيُوسُمْ شد و نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و برهمین قیاس
کرده و نیز قیاس بامر غائب مذکور صحیح کرده احتیاج
ببیان ندارد

در بیان اجوف واوی از باب اول الفعل ماضی

قول اواجوف باب فَعَلَ يَفْعُلُ
القول گفتن ماضی قال قالا قالوا قالت قالتا قُلْنَ
تا آخر اصل قال قَوَلَ بود واو متحرک بود و ماقبل

مفتوح قلب بالف کردند قال شد وهمچنین است حال
تا قالتا د قُلنَ اصلش قَوَلنَ بود چون واو بالف
شد بالتقای ساکنین بیفتاد قُلنَ شد ضم قاف
والضم بدلالت کردند تا دلالت کند برانکه عین فعل که افتاده
واو بوده است نه یا وهمچنین است حال تا آخر
بدانکه اجوف در لغت میان تهی است چنانکه سابقا
بآن اشاره شد و در اصطلاح اهل صرف هر فعلی واسمی
را گویند که حرف علت در ایشان بجای عین واقع
شده باشد ومراد از باب فَعَلَ یَفْعُلُ باب اولست
ووجه تقدیم باب اول بر سایر بابها ظاهر است سبب
ازجمله اجوف واوی قَول است که مصدر است بمعنی مذکور
ماضی وی قال است یعنی گفت صیغه واحد مذکر غائب
از فعل ماضی از باب اول از هفت وجه معتل العین
واجوف واوی واصلش قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند قال شد وبرهمین قیاس

کن

کن بناهی قالتا چنانچه مصنف تصریح کرده یعنی از واحد
مذکر تا قالتا هر جا واو متحرک ماقبل مفتوح قلب
کردند **فائده** بدانکه علماء صرف قاعده وضع
کرده اند که هرگاه واو ویا متحرک باشند وماقبل ایشان
مفتوح آن واو ویا را قلب بالف کنند ووجه قلب ایشان
بالف ظاهر آنست که هر یک از واو ویا بجای حرکتست
وچون خود متحرک باشند بجای دو حرکت اند پس
لازم می آید در کلمه که یکی ازین دو حرف متحرک باشند
وماقبل مفتوح چهار حرکت متوالی بهم رسد زیرا
که فعل ماضی آخر او مفتوح مبنی باشد وماقبل حرف نیز هم
علت مفتوح این دو حرکت وحرف علت متحرک بجای
دو حرکت اینست توالی اربع حرکات وتوالی اربع
حرکات باعث ثقل است در کلمه ازانجهت قلب بالف
میکنند ازجهت دفع ثقل و قُلْنَ یعنی گفتند کرده
زنان صیغه جمع مؤنث مغائب است از فعل ماضی معلوم

از باب اول از هفت وجه معتل الفا واجوف واوی
واصل وی قُوْلُنَ بود چون واو بالف شد بار دیگر بعلت
مذکوره التقای ساکنین شد میان الف ولام
الف بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد پس فتحه
را بضمه بدل کردند جهت دلالت مذکوره مر قُلْنَ
شد و حال همچنین است از جمع مؤنث تا آخر متکلم

در بیان مستقبل اجوف واوی

قول او و مستقبل یَقُوْلُ یَقُوْلَانِ یَقُوْلُوْنَ تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ یَقُلْنَ
تَقُوْلُ تَقُوْلَانِ تَقُوْلُوْنَ تَقُوْلِیْنَ تَقُوْلَانِ تَقُلْنَ اَقُوْلُ نَقُوْلُ

و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد
بر آنکه مستقبل این باب یَفْعُلُ آمده است یعنی
آمده است میگوید صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف
واوی اصلش یَقْوُلُ بود چون یَنْصُرُ ضمه بر واو ثقیل
بود بما قبل دادند یَقُوْلُ شد و همچنین است حال
تا یَقُلْنَ و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ که اصلشان یَقْوُلْنَ و تَقْوُلْنَ

بود مانند یَنْصُرْنَ و تَنْصُرْنَ چون ضمه واو بما قبل
داده شد التقای ساکنین شد میان واو و لام
واو بیفتاد یَقُلْنَ و تَقُلْنَ شد این است معنی قوله
و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین بیفتاد
و یَقُلْنَ یعنی میگویند کرده زنان صیغه جمع مؤنث
غایب است از فعل مستقبل معلوم از باب اول
از هفت وجه معتل العین واجوف واوی و تَقُلْنَ
یعنی میگوئید شما کرده زنان صیغه جمع مؤنث مخاطب
است از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت
وجه معتل العین واجوف واوی و باقی صیغها را که
از تَقُوْلُ واحد مذکر مخاطب است تا متکلم قیاس
بصیغهای مغایب کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد
و دخول حروف ناصبه و جازمه قیاس سابق کرده احتیاج
ببیان نیست قول امر حاضر قُلْ قُوْلَا قُوْلُوْا قُوْلِیْ
قُوْلَا قُلْنَ اصل قُلْ اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقُوْلُ ضمه بر واو

در بیان امر حاضر اجوف واوی

ثقیل بود بما قبل دادند و او بالتقای ساکنین
بیفتاد اُقُل شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شدند
همزه بیفتاد قُل شد و ثانیه آنست که قُل از تقوُلُ
ماخوذ است چنانکه انداختند و لام بوقفی ساکن گشت
واو بالتقای ساکنین بیفتاد بدانکه امر حاضر این باب قُل
آمده یعنی یک صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب اول از هفت وجه معتل العین و اجوف واوی
و بدین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه در
اخذ این امر بعضی دو طریق ذکر کرده است اما طریق
اول آنست که قُل از اُقُوُلُ ماخوذ باشد و اُقوُلُ
را از تَقوُلُ گرفته باشند بدینگونه تا که حرف استقبال است
انداختند بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ
وصل چون عین مضموم بود همزهٔ مضموم در اول وی
زیاده کردند و حرکت آخر بوقفی بیفتاد اُقوُلْ شد
و بقاعده که مذکور شد ضمه واو را بما قبل دادند

اقول

در بیان امر غایب اجوف واوی

اُقوُلْ شد واو بالتقای ساکنین بیفتاد اُقُلْ
شد بحرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه بیفتاد
قُلْ شد و اما طریق دوم آنست که قُل را از تَقوُلُ
اخذ کنند بدینگونه تا را از اول وی بیندازند و بعد
از تا چون متحرک است احتیاج بهمزه نمیشود
بهمان حرکت امر بنا کنند حرکت آخر بوقفی بیفتد
قُل شود قوله امر غایب لِیَقُلْ لِیَقُلَا لِیَقُلُوا
تا آخر و لا یَقُلْ لا یَقُلَا لا یَقُلُوا تا آخر بدانکه
چون امر غایب را ازین باب بنا کنند قیاس
بما سبق کرده در امر غایب صحیح و مثال لِیَقُلْ
مراکیب یعنی بابیکه بگوید او مرد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه معتل
العین و اجوف واوی و اصلش تَقوُلُ بود چون
در امر غایب در آمد حرکت آخر بجزمی بیفتاد التقای
ساکنین شد در میان واو و لام چون واو بیفتاد

در بیان نهی اجوف واوی

لیقل شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
ونهی ازین باب لا یقل آمده است یعنی باید که نگوید
صیغه واحد مذکر غائب است از فعل نهی از باب
اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی در اصلش
یقول بود چون لای نهی درآمد حرکت آخر بجزم
افتاد التقای ساکنین شد در میانه واو ولام
واو بالتقای ساکنین بیفتاد لا یقل شد وبرین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول امر نون تاکید

در بیان نون تاکید ثقیله وخفیفه اجوف واوی

ثقیله در امر حاضر قولنّ قولانّ قولنّ تا آخر خفیفه
قولن قولن قولن لیقولنّ لیقولانّ لیقولنّ
تا آخر خفیفه لیقولن لیقولن لیقولن ودر نهی
لا یقولنّ لا یقولانّ لا یقولنّ تا آخر خفیفه
لا یقولن لا یقولن لا یقولن واو باز پس آمد
در قولنّ ولیقولنّ ولا یقولنّ زیرا که التقای
ساکنین زائل شد بسبب آنکه چون نون ثقیله در امر

حاضر درآید گوییه قولنّ یعنی بگوی البته صیغه واحد مذکر
از امر حاضر معلوم مؤکد بنون ثقیله از باب اول
از هفت وجه معتل العین واجوف واوی واو در اصل
قل بود چون نون ثقیله درآمد واو عود کرد
بعضی که مصنف ذکر کرد چنانکه گفت زیرا که التقای
ساکنین زائل شد وتفصیل آن اینست که چون
در قل لام ساکن بود ودر نون تاکید ثقیله نیز نون
اول ساکن بود لاجرم التقای ساکنین شد در میانه
نون اول نون ثقیله ولام پس نون را حرکت دادند
تا دفع التقای ساکنین شود چنانچه سابقاً
مذکور شد وبرین قیاس است عود کردن
واو در سایر صیغها ودر امر غائب چون لیقولنّ
ودر نهی چون لا یقولنّ ومعنی لیقولنّ باید
که بگوید او مرد البته صیغه واحد مذکر است از امر غائب
معلوم از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف

واوی و اصلش لیقُوُلُ بود چون نون تاکید ثقیله
درآمد واو عود کرد بوجهی که مذکور شد لیقُولُنَّ شد
ولا یقولنّ یعنی باید که نگوید البته صیغه واحد مذکر است
از امر غایب معلوم از باب اول از هفت وجه معتل العین
واجوف واوی و اصلش لا یقُوُلُ بود چون نون
تاکید ثقیله درآمد واو عود کرد بوجهی که مذکور شد
و برهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قوله**
او مجهول ماضی قِیلَ قِیلا قِیلُوا قِیلَتْ قِیلَتا قُلْنَ
تا آخر اصل قِیلَ قُوِلَ بود کسره بر واو بود از جهت ثقیل
بود بقاف دادند بعد از سلب حرکت قاف واو ساکن
بود و ماقبلش مکسور منقلب بیا شد و چون در قُلْنَ
تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمه اصلی قاف باز
پس آمد و صورت معلوم و مجهول یکی شد و اصل
معلوم قُوُلْنَ بوده است و اصل مجهول قُوِلْنَ و اصل
قُلْنَ امر قُوُلْنَ بدانکه چون قال را که فعل ماضی معلوم است

شده

وقتی

وقتی که خواهند مجهول کنند بقاعده مذکوره در فعل
ماضی صحیح و مثال قاف را ضمه دادند الف که منقلب
شده بود از واو از جهت ضمه ماقبل بواو شد و واو
کسره داده شد قُوِلَ شد بعد چون کسره بر واو ثقیل
بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن
ماقبل مکسور منقلب بیا شد قِیلَ شد و همچنین است
تا قیلتا ولیکن در قُلْنَ تا آخر یا بالتقای ساکنین بیفتاد
و قاف مضموم شد و صورت معلوم و مجهول یکی شد
و تفصیل این مقام آنست که قُلْنَ یعنی گفته شدند گروه
زنان صیغه جمع مؤنث غایب است از فعل ماضی مجهول
از باب اول از هفت وجه معتل الفا واجوف واوی
و اصلش بعد از اجرای قاعده مذکوره قُوِلْنَ بود
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ماقبل واو را بیا کردند پس یا بالتقای ساکنین
بیفتاد و قاف را ضمه اصلی او که از وی ساقط شده

دربیان فرق درمیان قُلْنَ ماضی معلوم و مجهول ماضی

بود دادند تا دلالت کنند بر اینکه عین الفعل که افتاده
بود واو بود نه یا قُلْنَ شد و بدانکه قُلْنَ مشترکست درمیان
جمع مؤنث معلوم و مجهول و جمع مؤنث امر حاضر لیکن در تقدیر
مختلفند و اصل مجهول مذکور شد و اما اصل معلوم
قَوَلْنَ بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
قَالْنَ شد الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ
شد فتحه را بضمه بدل کردند از جهت دلالت مذکوره و اصل
قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود بماقبل دادند
اُقُوْلْنَ شد واو بالتقاء ساکنین بیفتاد اُقُلْنَ
شد بحرکت قاف از همزه مستغنی شد همزه بیفتاد
قُلْنَ شد وجه دیگر در قُلْنَ امر قیاس بقُلْ کرده
که از تَقُوْلُ ساخته بود چنین گوییم که اصل قُلْ تَقُلْنَ
بود چون تا را حذف کردند قُلْنَ شد و مصنف این
وجه را ذکر نکرد گویا بمقایسه واگذاشت **قوله**

دربیان مجهول مستقبل اجوف واوی

مجهول مستقبل یُقالُ یُقالانِ یُقالونَ تُقالُ تُقالانِ

یُقْلَنْ

یُقْلَنْ تا آخر اصل یُقالُ یُقْوَلُ بوده است واو
مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحه واو را
بماقبل دادند واو بود در موضع حرکت و ماقبل
وی مفتوح قلب بالف کردند یُقالُ شد و همچنین است
در باقی الفاظ و در یُقْلَنْ و تُقْلَنْ الف بیفتاد بالتقاء
ساکنین بدانکه چون مستقبل این باب را خواهند
مجهول سازند بقاعده که در مستقبل صحیح و مثال
مذکور شد درو جاری ساختن پس یُقْوَلُ یُقالُ
میشود یعنی گفته میشود صیغه واحد مذکر غایب است
از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه
معتل العین و اجوف واوی و در اصل یُقْوَلُ بود
و چون قاعده است نزد اهل صرف که هرگاه واو یا یا
متحرک باشد و ماقبل ایشان حرف صحیح ساکن باشد
فتحه آن واو و یا را بماقبل میدهند و واو و یا را
قلب بالف میکنند پس فتحه واو را در یُقْوَلُ بماقبل دادند

واو را قلب بالف کرده‌اند یقال شد و قول مصنف که واوی بود
[illegible] حرکت و ماقبل وی مفتوح مراد آنست
که چون قبل ازین منکور شد قاعدهٔ قلب واو متحرک
بالف که هرگاه واو و یا متحرک باشند و ماقبل ایشان
مفتوح آن واو و یا را قلب بالف کنند چون قال که ذکر
منکور شد و باع که اصلش بَیَعَ بود یا را قلب بالف کردند
باع شد چنانکه بیاید پس هرگاه واو و یا خود مفتوح
باشند و ماقبلشان حرف صحیح ساکن باشد چون
فتحه [illegible] را بماقبل دهند واو و یا را که موضع حرکت
اند یعنی در محلی واقع‌اند که گویا متحرک‌اند ازانجهت
قلب بالف میکنند مانند واو و یائی که متحرک‌اند و ماقبل
مفتوح قلب بالف میکنند و در یُقَلْنَ یعنی گفته میشوند
گروه زنان صیغهٔ جمع غائب مؤنث است از فعل مستقبل
مجهول از باب اول از هفت وجه معتل العین واجوف
واوی و تُقَلْنَ یعنی گفته میشوید شما گروه زنان صیغهٔ

جمع مخاطب مؤنث است از فعل مستقبل مجهول از باب
اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی که اصلشان
یُقْوَلْنَ و تُقْوَلْنَ بوده چون واو بعلت قاعده
منکوره قلب بالف شد یُقَالْنَ و تُقَالْنَ شد الف
بالتقای ساکنین بیفتاد یُقَلْنَ و تُقَلْنَ شد و دخول
حروف ناصبه و جازمه بر قیاس [illegible] شد قول او
امر غائب مجهول لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا
لا يُقَلْ لا يُقَالَا لا يُقَالُوا تا آخر بدانکه [illegible]
را خواهند که مجهول کنند گویند لِيُقَلْ یعنی باید که گفته
شود صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب مجهول از باب
اول از هفت وجه معتل العین واجوف واوی و اصلش
لِيُقْوَلْ بود معلوم امر غائب چون خواهند که مجهول
کنند یا را ضمه دادند و قاف را فتحه لِيُقَلْ شد و باقی
صیغه‌ها را تا آخر برین قیاس کن و چون نهی را خواهند
که مجهول کنند گویند لا يُقَلْ یعنی باید که گفته نشود

بیان امر غائب مجهول و نهی اجوف واوی

در بیان اسم فاعل اجوف واوی

صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از ماضی مجهول از باب
اوّل از هفت وجه معتل العین واجوف واوی ودر اصل
لا یُقْوَلُ بود چون خواستند که مجهول کنند یا را
مضموم کردند و قاف را مفتوح لا یُقَالُ شد وبرین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نون تاکید ثقیله
وخفیفه برین قیاس کن تمت **قول** واسم فاعل قائلٌ
اصل قائلٌ قاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی
قلب بالف کردند در اسم فاعل نیز چنین کردند و الف
را حرکت دادند قائلٌ شد بدانکه چون مصنف
از فعل ماضی و مستقبل و امر و نهی این باب فارغ
شد شروع کرد در اسم فاعل این باب پس اسم فاعل چنانکه
گوئی قائلٌ یعنی گوینده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب اول از هفت وجه معتل العین و اصلش
قاولٌ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
الف که علامت اسم فاعل است در آوردند و تنوین

در آخر

در آخر وی زیاده کردند قاوِلٌ شد و چون در فعل
ماضی واو بالف شده در اینجا نیز واو را بالف کردند و چون
الف ساکن است با الف اسم فاعل جمع شد التقاء
ساکنین میشد پس الف را حرکت دادند قائِلٌ شد
و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی اَنَا قائلٌ
من مرد گوینده وانت قائلٌ تو مرد گوینده وهو قائلٌ
او مرد گوینده **سوال** چرا یکجا اند و الف را که جمع (شنیده)
و موجب التقاء ساکنین شد نه حذف نکردند
جواب زیرا که تا مشتبه نشود بماضی بواسطهٔ آنکه
در مثل قاوِلٌ که واو بالف شود و الف بیفتد قالٌ
میشود و منکر نشود که حرکت آخر اعتباری ندارد
پس کسی نگوید که آخر ماضی مفتوح است و آخر اسم فاعل
تنوین دارد و بدانکه اختلاف است علماء صرف را در اعلال
اسم فاعل اجوف واوی مثل قاوِلٌ و اجوف یائی مانند
بایعٌ نزد بعضی واو و یا بهمزه بدل میشوند زیرا که همزه

خفیفتر از واو و یا ست و فاضل تفتازانی اعنی ملا
سعد الدین در شرح زنجانی ذکر کرده و گفته حق آنست
که واو و یا را که و هم قلب بالف کرده اند همچنانکه در فعل ماضی
مذکور شد که قلب بالف کرده اند و اختصاص الف به همزه
از جهت آنست که همزه بالف قریب است و قول شارح تفتازانی
که حق است وجه حقیقت آنست که اعلال در اسم فاعل بسبب
حمل اوست بر فعلش چون در فعل او واو بالف شد بسبب
مناسبت آن بود که در اسم فاعل نیز واو بالف شود و نزد
بعضی قول اول صحیح است یعنی واو را قلب بهمزه کردن
زیرا که در او اعلال کمتر است و صاحب مفصل در بحث
اعلال نظر بقول ثانی دارد زیرا که در انجا ذکر کرده
و گفته است که همزه منقلب است از الف و الف منقلب
از واو و یا از یا **قول** و اسم مفعول مَقُوْلٌ مَقُوْلَانِ
مقف لوف تا آخر اصل مَقُوْلٌ مَقْوُوْلٌ بود ضمه واو را
بقاف دادند یک واو افتاد بپیش بعضی واو اصلی

در بیان اسم مفعول اجوف واوی

بیفتاد

بیفتاد پس وزن مَقُوْلٌ مَفُعْلٌ باشد و پیش
بعضی واو زایده افتاد پس وزن وی مَفْعُلٌ باشد
بدانکه اسم مفعول این باب مَقُوْلٌ آمده است یعنی گفته
شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول
از هفت وجه معتل العین و اجوف واوی و اصل مَقُوْلٌ
مَقْوُوْلٌ بوده چنانکه مذکور شد و نیز برانکه اصل مَقْوُوْلٌ
قول بوده چون خواستند که اسم مفعول را ازوی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول زیاده
کردند و واو دوم از اشباع ضمه بهم رسید چنانکه
سابقا مذکور شد و تنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مَقْوُوْلٌ شد پس ضمه
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند التقای ساکنین
شد میانه دو واو پیش بعضی اعنی ابو الحسن اخفش
واو اصلی یعنی واوی که عین الفعل است بیفتاد مَقُوْلٌ
شد بر وزن مَفُعْلٌ و پیش بعضی اعنی سیبویه واو زایده

یعنی واوی که از اشباع ضمه بهم رسیده بود افتاد مَقُول شد
بروزن مَفُعل و بر آنکه دلیل اخفش در حذف عین الفعل کثرت
حذف عین الفعل است در غیر این موضع نیز پس حذف عین الفعل
اولی باشد و دلیل سیبویه آنست که واو مفعول زائد است بواسطه
آنکه از اشباع ضمه بهم رسیده و زائد بحذف اولی است و ملا سعد الدین
تفتازانی در شرح زنجانی مذهب سیبویه را ترجیح داده باینکه
التقای ساکنین نزد واو دوم بهم میرسد پس او بحذف اولی باشد
و دیگر آنکه در اجوف یائی مثل مبیع چنانکه بعد ازین بیاید
که اصلش مَبْیُوع است جهت ضمه یا را جهت ثقل بما قبل دادند
التقای ساکنین میشود میانه یا و واو نزد سیبویه واو حذف
مُبُیع میشود پس ما قبل یا را کسره میدهند مَبِیع میشود
که اگر ما قبل یا را کسره ندهند و یا را جهت ضم ما قبل واو
کنند مَبُوع خواهد شد و مشتبه خواهد شد باجوف
واوی چون مَقُول و در طریق سیبویه هیچ محذوری
لازم نمی آید بخلاف مذهب اخفش که اگر یا را حذف کنند چنانکه

حذف

مذهب

مذهب وی نیست زیرا که یا عین الفعل است و مذهب
اخفش آن است که در همانند این عین الفعل را
حذف کنند مَبُوع خواهد شد پس از جهت آنکه مشتبه
باجوف واوی نشود واو را قلب بیا خواهند کرد و ضمه را
بکسره و قلب ضمه بکسره بی علتی خلاف قیاس است
اگر کسی گوید که در اینجا علت موجود است و آن دفع اشتباه است
جواب گوییم در مذهب سیبویه هیچ اشتباه نمیشود
چرا مذهب وی اختیار نکنیم و مذهبی اختیار کنیم که در
اشتباه بهم رسد و از جهت رفع اشتباه خلاف
قیاس لازم آید انتهی یعنی کلام التفتازانی و اگر کسی
سوال کند که حذف واو جائز نیست زیرا که واو علامت
اسم مفعول است و حذف علامت جائز نیست جواب
گوییم مسلم نیست که واو علامت باشد زیرا منکر
شد که واو از اشباع ضمه بهم رسیده و چون در کلام
عرب مُفعُل نیامده از جهت همین ضمه را اشباع کرده اند

در بیان معتل العین اجوف یائی ماضی

تا واو بهم رسد و حرفی که علامت اسم مفعول است میم است
و از اینجهت در غیر ثلاثی مجرد در هیچ اسم مفعول واو موجود
نیست که اگر واو علامت اسم مفعول میبود بایستی که
در غیر ثلاثی مجرد نیز میبود بخلاف میم که در همه جا موجود است

قول او باب فَعَلَ یَفْعِلُ البیع خریدن و فروختن
ماضی بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک
بود و ماقبل مفتوح قلب بالف کردند بَاعَ شد و در
بِعْنَ تا آخر جمع الف بیفتاد فتحهٔ با را بکسره بدل کردند
تا دلالت کند بر آنکه عین فعل که افتاده است یا بوده است
بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف واوی شروع
کرد در اجوف یائی از باب دوم مانند بیع که مصدر است
بمعنی مذکور ماضی وی بَاعَ آمده است یعنی فروخت
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف و اجوف واوی و اصل
بَاعَ آنست که در فعل مذکور شد و حال باعا باعوا

در بیان مستقبل اجوف یائی

باعتا چنین است که در باع مذکور شد قیاس
بآن کنند و اما از بِعْنَ که بمعنی خرید و فروخت است
و جمع مؤنث غائبه است تا آخر متکلم چون یا با الف
شود التقای ساکنین میشود میان الف و عین
الف بالتقای ساکنین بیفتد بِعْنَ میشود فتحهٔ
با را بکسره بدل میکنند تا دلالت کند بر آنکه عین
الفعل یا بوده است افتاده همچنانکه مصنف باین
اشاره کرده **قول** او مستقبل یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ
تا آخر اصل یَبِیعُ یَبْیِعُ بود کسرهٔ یا ثقیل بود بماقبل
دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای
ساکنین بیفتاد بدانکه مستقبل این باب یَبِیعُ
آمده است یعنی خرید و فروخت میکند صیغهٔ واحد
غائب مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
دوم از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی و اصل
او چنانست که مصنف ذکر کرده و بر همین قیاس است

در بیان امر حاضر اجوف واوی

باقی صیغها تا آخر و یَبِعْنَ خرید و فروخت میکنند کرده زنان صیغه جمع مؤنث غایب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی و اصلش یَبْیِعْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند التقای ساکنین شد میان یا و عین یا بیفتاد یَبِعْنَ شد و همچنین است حال تَبِعْنَ که بمعنی میفروشید شما کرده زنان و جمع مؤنث مخاطب است که اصلش تَبْیِعْنَ است بر قیاس یَبِعْنَ و دخول ناصبه و جازمه بر قیاس رکن شتر است در صحیح هم مثال **قوله** او امر حاضر

بِعْ بِیْعَا بِیْعُوا تا آخر و حال بِعْ بر این قیاس است

که در قول گفته شد نون ثقیله بِیْعَنَّ بِیْعَانِّ بِیْعُنَّ

بِیْعِنَّ بِیْعَانِّ بِعْنَانِّ خفیفه بِیْعَنْ بِیْعُنْ بِیْعِنْ

بدانکه امر حاضر این باب بِعْ آمده بمعنی خرید و فروخت کن تو مرد صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی

واو را از تبیع کرفتند تا که حرفی استغبا است از اوّل دی بیند اختند بعد از ان تا متحرک بود احتیاج بهمزه وصل نشد بهمان حرکت بنای امر کردند حرکت آخر بوقف بیفتاد بِیْعْ شد التقای ساکنین شد میان یا و عین یا بیفتاد بِعْ شد و یا کوییم که اصل بِعْ اِبْیِعْ بود و اِبْیِعْ را از تبیع گرفتند چون تا افتاد همزه وصل مکسوره در آمد حرکت آخر بوقف بیفتاد اِبْیعْ شد پس کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند التقای ساکنین شد در میان یا و عین یا بیفتاد اِبِعْ شد بعد حرکت با از همزه مستغنی شد نه همزه بیفتاد بِعْ شد اینست معنی قول مصنف که و حال بِعْ بر این قیاس است که در قول گفته شد و چون نون تاکید ثقیله در آید که بِیْعَنَّ تا آخر اصل بِیْعَنَّ بِعْ بود چون نون تاکید ثقیله در آمد عین را مفتوح گردانیدند بان وجهی که در امر حاضر بِیْعَنَّ مذکور شد یا عود کرد زیرا که یا از جهت التقای ساکنین افتاده بود

در بیان امر غائب اجوف یائی و نهی

والتقای ساکنین زائل شد بِیْعَنَّ شد چنانکه
در قُولُنَّ گفته شد و برین قیاس کن باقی امثله را
و چون نون تاکید خفیفه درآید گوئی بِیْعَنْ در واحد
مذکر و بِیْعُنْ در جمع مذکر و بِیْعِنْ در واحد مؤنث
و جمع را قیاس بتاکید ثقیله و خفیفه که سابقا مذکور شد
در صحیح باید کرد قول امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیْعَا لِیَبِیْعُوْا
تا آخر نون تثقیله لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ تا آخر
خفیفه لِیَبِیْعَنْ لِیَبِیْعُنْ لِیَبِیْعِنْ نهی لَا یَبِعْ لَا یَبِیْعَا لَا یَبِیْعُوْا
تا آخر بدانکه امر غائب ازین باب لِیَبِعْ آمده یعنی باید
که خرید و فروخت کند صیغه واحد مذکر است از امر غائب
معلوم از باب دوم از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی
و اصلش یَبِیْعُ بود لام امر غائب درآمد حرکت آخر بجزم
ساقط شد لِیَبِیْعْ شد التقاء ساکنین شد
در میانه یا و عین یا بیفتاد لِیَبِعْ شد و برهمین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی

لیبیعنّ

در بیان ماضی اجوف یائی مجهول

لِیَبِیْعَنَّ لِیَبِیْعَانِّ لِیَبِیْعُنَّ تا آخر خفیفه لِیَبِیْعَنْ لِیَبِیْعُنْ
لِیَبِیْعِنْ و نهی این باب لَا یَبِعْ آمده یعنی باید که نخرد و نفروشد
صیغه واحد مذکر مغائب است از فعل نهی از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی و اصلش یَبِیْعُ
بود چون لاء نهی درآمد حرکت آخر بجزم بیفتاد لَا یَبِیْعْ شد
التقای ساکنین شد در میانه یا و عین یا بیفتاد
لَا یَبِعْ شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و چون نون تاکید ثقیله داخل شود گوئی لَا یَبِیْعَنَّ
لَا یَبِیْعَانِّ لَا یَبِیْعُنَّ تا آخر خفیفه لَا یَبِیْعَنْ لَا یَبِیْعُنْ
لَا یَبِیْعِنْ و باقی احکام نون ثقیله و خفیفه را قیاس
بما سبق کرده حاجت بیان ندارد قول اجوف مجهول
ماضی بِیْعَ بِیْعَا بِیْعُوْا تا آخر اصل بِیْعَ بُیِعَ بود کسره بر یا
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بِیْعَ
شد و در بِعْنَ تا آخر صیغه معلوم و مجهول یکی شد
و در اصل مختلف اصل بِعْنَ معلوم بَیَعْنَ و اصل بِعْنَ مجهول

و اصل بِعْنَ امر ابِیعْنَ بر آنکه چون مصنف فارغ شد از معلوم
ماضی و معلوم مستقبل شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول
ماضی چنانکه گوئی بِیعَ یعنی خریده و فروخته کرده شد صیغه
واحد غایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی و اصلش همانست که مصنف
ذکر کرد و بر همین قیاس کن باقی صیغه‌ها را تا آخر بِیعْتُمَا واما
از بِعْنَ تا آخر چون اصلش بُیِعْنَ بود کسره یا بماقبل داده
شد و حرکت ماقبل افتاده بعد یا بالتقای ساکنین
افتاده شد بِعْنَ شدند یعنی خرید و فروخت کرده شدند
جماعت زنان و بدانکه این بِعْنَ تا آخر در صورت مشترکست
در میانه معلوم ماضی و مجهول ماضی و میانه امر حاضر بعینها
قلبی لیکن در تقدیر مختلف اند و اصل بِعْنَ معلوم و مجهول
و امر چنانست که مصنف ذکر کرده پس در بِعْنَ معلوم که اصلش
بَیَعْنَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند الف را بالتقای
ساکنین بیفتاد بَعْنَ شد فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت

کنند

کنند بر آنکه عین الفعل افتاده یا بوده بِعْنَ شد یعنی خریدند و فروختند
کرده زنان و در بِعْنَ مجهول که اصلش بُیِعْنَ بود کسره یا را بماقبل
بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل بِیْعْنَ شد
یا بالتقای ساکنین بیفتاد بِعْنَ شد بآن معنی که مذکور شد
و در بِعْنَ امر که اصلش اِبْیِعْنَ بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
التقای ساکنین شد در میانه یا و عین یا بالتقای ساکنین
بیفتاد ابِعْنَ شد بحرکت با از همزه مستغنی شد همزه بیفتاد
بِعْنَ شد یعنی بخرید و بفروشید ای گروه زنان و بر همین قیاس
کن باقی صیغه‌های معلوم و مجهول را تا آخر **قوله** و مجهول مستقبل
یُباعُ یُباعانِ یُباعُونَ بر قیاس یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ
بدانکه مجهول مستقبل که قبل ازین اشاره شد بایراد او چنانست
که گوئی یُباعُ یعنی خریده و فروخته کرده میشود صیغه واحد
غایب مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
از هفت وجه معتل العین و اجوف یائی اصلش یُبْیَعُ بود
یا متحرک بود و ماقبل وی حرف صحیح ساکن فتحه یا را بماقبل

در بیان مجهول مستقبل اجوف یائی

مثل یُقال الخ

در بیان اجوف واوی از باب چهارم

داده‌اند یا بود در موضع حرکت و ماقبل مفتوح قلب بالف کرده‌اند
بیاع شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر اینست
معنی قد همه بر قیاس یقال یقالا لان یقالون **قوله** ادب
فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی خاف خافا خافوا خافت
خافتا خِفنَ اصل خِفنَ خَوِفنَ بود کسره بر واو ثقیل بود
بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد خُفنَ شد
و درین موضع بیان باب رعایت کردند که اصل فعل بعضی
نه دلالت بر محذوف بدانکه مراد از باب فَعِلَ یَفْعَلُ باب چهارم است
بقرینهٔ مثالی که ذکر کرده یعنی خاف یخاف پس مصدر
این باب خوف است یعنی مذکر ماضی وی خاف است یعنی
ترسید او مرد صیغهٔ واحد مذکر غایب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل العین واجوف
واوی و اصلش خَوِفَ بود واو متحرک بود و ماقبل وی
مفتوح قلب بالف کردند خاف شد و تا خافتا برین قیاس
است و اما خِفنَ یعنی ترسیدند ایشان گروه زنان

صیغهٔ

صیغهٔ جمع مؤنث غایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب
چهارم از هفت وجه معتل العین واجوف واوی و اصلش
آنچنانست که مذکور شد لیکن چون واو بالتقای ساکنین
بیفتاد خُفنَ شد و بدانکه قوله مصنف که درین موضع
بیان باب رعایت کردند که اصل فعل است نه دلالت
بر محذوف دفع جوابیست از سوال مقدر تقریر سوال آنست
که در مثل خَوِفنَ بایستی که بعد از اعلال خُفنَ شود
بضم خا چون قُلنَ تا ضم خا دلالت کند بر آنکه عین الفعل
افتاده است واو بوده همچنانکه در قُلنَ مذکور شده‌اند
انکه مکسور کنند نه بود که کسره دلالت میکند بر یاء محذوف
و درانجا یا نیست تقریر جواب آنست که بدل کردن فتحه
در خِفنَ بکسره از جهت بیان رعایت باب است یعنی
تا دلالت کند که این باب باب چهارم است که عین
الفعل او مکسور است در ماضی نه آنکه تا دلالت کند
بر آنکه عین الفعل که افتاده است یا بوده و همچنین است

در بیان مستقبل اجوف واوی

حال تا آخر **قول** او مستقبل یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ
تا آخر بدانکه مستقبل این باب یَخَافُ آمده است بمعنی
میترسد او مرد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل العین واجوف
واوی واصلش یَخْوَفُ بوده است واو متحرک بعد ما قبل
وی حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو بود
در موضع حرکت و ما قبل او مفتوح قلب به الف کردند یخاف
شد و بر همین قیاس است جمیع صیغها تا آخر الا جمع مؤنث
مغایب و جمع مؤنث مخاطب مثل یَخَفْنَ و تَخَفْنَ که اول
بمعنی میترسد گروه زنان و دوم میترسید شما گروه زنان
که اصل ایشان یَخْوَفْنَ و تَخْوَفْنَ بود چون واو با الف شد
در هر دو صیغه بعلت گذشته الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
یَخَفْنَ و تَخَفْنَ شد و در حالت رفع و نصب و جزم در حروف ناصبه
قیاس بکن گذشته کرده احتیاج ببیان ندارد **قول** او
ماضی مجهول خِیفَ مستقبل مجهول یُخَافُ منه بدانکه

در بیان مجهول ماضی و مستقبل اجوف واوی

مصنف

مصنف چون از معلوم ماضی و مستقبل این باب فارغ
شد شروع نمود در مجهول ایشان اما مجهول ماضی چنانکه
گوید خِیفَ منه یعنی ترسیده شد او از وی صیغهٔ واحد
مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
از هفت وجه معتل العین واجوف واوی واصل او خَوِفَ
بود چون خواستند که مجهول کردانند فاء الفعل را
که خاست مضموم کردانیدند و عین الفعل را که الف است
بمناسبت ضمه منقلب شد بواو مکسور کردانیدند
خُوِفَ شد پس بر قیاس قُوِلَ واو را بجهت کسرهٔ
ما قبل بیا کردند خیف شد و چون این فعل متعدی
بنفس نیست بلکه متعدی بمن است و سایر امثله کرد
و چون فعل لازم مجهول نمیشود مگر او را متعدی کردانند
بحرف جر پس از جهت همین منه آورده تا متعدی
شود بمن و مجهول کرده و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و اما مجهول مستقبل چنانکه گوید یُخَافُ منه یعنی

در بیان مجهول مستقبل

در بیان امر حاضر اجوف واوی

ترسید میشود از دو صیغهٔ واحد مغائب مذکر است
از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه
معتل العین واجوف واوی واصلش یُخْوَفُ بود چون خا
که مجهول کرد اند واو را بهمان علت که در معلوم مستقبل
مذکور شد بالف کردند یُخَافُ شد بر قیاس یُقَالُ و ذکر
متروکه بیان یُخَافُ در جمیع جاها است که در ماضی مجهول مذکور
شد و یُخَفْنَ مذ و یُخَفْنَ که اول جمع مغائب مؤنث است
و دوم جمع مخاطب مؤنث قیاس بمعلوم کرده محتاج بیان
نیست قول امر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر نون تاکید
بر قیاس گذشته اجوف ازین سه باب اصول آمده است
بدانکه امر حاضر ازین باب خَفْ آمده است بفتحهٔ خا صیغهٔ واحد
مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل
العین واجوف واوی واو را از تخاف که در حرف استقبال است
انداختند و بعد از تا متحرک بود بهمان حرکت امر بنا کردند
حرکت آخر بعد فوق بیفتاد التقای ساکنین شد میانهٔ الف و فا

الف بالتقای ساکنین بیفتاد خَفْ شد و برهمین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه خِفْنَ یعنی بر همین کرده زنان
واو مفتوح کسی دره میانهٔ جمع مؤنث فعل ماضی معلوم و جمع مؤنث
فعل ماضی مجهول و جمع مؤنث امر حاضر معلوم واما در تقدیر
مختلف اند زیرا که اصل معلوم ماضی خَوِفْنَ بود و اصل مجهول
ماضی خُوِفْنَ و اصل امر حاضر اِخْوَفْنَ پس در اول واو متحرک
ماقبل مفتوح قلب بالف شد و الف بالتقای ساکنین
بیفتاد خَفْنَ شد و در دوم کسره بر واو ثقیل بود بما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین
بیفتاد خِفْنَ شد و در امر واو متحرک بود و ماقبل وی
حرف صحیح ساکن فتحه او را بما قبل دادند و واو قلب بالف
کردند الف بالتقای ساکنین بیفتاد اِخَفْنَ شد بعد کن خا
از همزه مستغنی شدند همزه بیفتاد خَفْنَ بعینه معلوم
ماضی و در این امر فتحه خا را بکسره کردند تا دلالت کنند
بر آنکه این باب ماضی او مکسور العین است چنانکه مذکور

در بیان نون تاکید ثقیله و خفیفه

شد وجوه نون تاکید ثقیله در آینکونه خافَنَّ خافانِّ خافُنَّ
خافِنَّ خافانِّ خافْنانِّ خفیفه خافَنْ خافُنْ خافِنْ واصل خافَنَّ
خفْ بود چون تاکید ثقیله داخل شد فا را فتح دادند تا التقاء
ساکنین نشود چنانکه مذکور شد پس الف که از جهت التقاء
ساکنین افتاده بود عود کرد خافَنَّ شد و برهمین قیاس است
دخول نون خفیفه و دیگر امثله را قیاس با مثله مذکوره صحیح
و مثال واجوف مذکور کرده احتیاج بیان ندارد و فوک
او اجوف ازین سه باب اصول آمده یعنی اجوف منحصر است
درین سه باب اصول مذکوره و در غیر این سه باب یعنی در سه
باب فروع که آن باب سیم و پنج و ششم است نیامده
سوال چرا اجوف از سه باب فروع که آن فَعَلَ یَفْعَلُ و فَعِلَ
یَفْعِلُ و فَعُلَ یَفْعُلُ است نیامده جواب زیرا که اگر
درین سه باب اجوف آید وقتی که واو یا یا که عین الفعل
واقع شده باشد هر فعل ماضی و مستقبل منقلب شده
بالف مشتبه خواهند شد ابواب اصول با ابواب فروع قول

اواسم

در بیان اسم فاعل و مفعول اجوف

او اسم فاعل از باع بایع بائعان بائعون تا آخر اسم مفعول
مَبیع مَبیعان مَبیعون اصل مَبیع مَبْیُوع بود ضمه یا را با با
دادند پس بعضی یا افتاد مَبُوع شد واو را بیا بدل کردند
و با را مکسور کردانیدند تا مشتبه نشود با اجوف واوی مَبیع
شد و پیش بعضی واو زایده افتاد ضمه با بکسره بدل کردند مَبیع شد
بر وزن مَفْعِل و بدانکه چون مصنف فارغ شد از افعال اجوف
یائی و واوی شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول ایشان اما اسم
فاعل اجوف یائی از باع یبیع بائع می آید یعنی ضربه
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب ضرب از هفت
وجه معتل العین و اجوف یائی و اصلش بایع بود چون
خواستند که اسم فاعل از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست
در آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت و یا را قلب بهمزه کردند و یا قلب بالف کردند و الف
را حرکت دادند علی اختلاف القولین چنانکه سابقا مذکور شد
و قول او که اسم فاعل از باع بایع مراد آنست که از باب باع یبیع

بائعٌ می آید نه آنست که بائعٌ از باع مُشتق است بلکه از بیع مشتق
است که مصدر است نه بیك که در ابتداء کتاب مذکور شد از قول
مصنف که فعل ماضی و مستقبل و اسم فاعل و اسم مفعول و غیر اینها از مصدر مشتق است
واو یک لفظ است یائی ر... چنانکه گوئی بائعٌ یک مرد خرنده و فروشنده
... بائعٌ او مرد خرنده و فروشنده ... بر همین قیاس گردان تا
صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول مَبِیعٌ آمده یعنی خریده و فروخته شده
صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه
معتل العین و اجوف یائی و اصلش مَبْیُوعٌ بود چون خواستند
که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول
وی زیاده کردند و تنوین در آخر وی جهت دلالت بر اسمیت
و تغییر حرکات و سکنات دادند و واو از اشباع ضمه تولد کرده
مَبْیُوعٌ شد پس ضمه بر یاء ثقیل بود بما قبل دادند التقاء ساکنین
شد در میان یاء و واو دیانزد بعضی یعنی ابو الحسن اخفش عین الفعل
که یاست افتاد پس ضمه را قلب کردند بکسره تا آنکه واو را یا کنند
که اگر واو را یا نکنند و بحال خود بگذارند مَبُوعٌ میشود چون

وانت بائعٌ تو مرد
خرنده و فروشنده

مَقُوْدٌ

در بیان اسم
فاعل و اسم مفعول
اجوف واوی

مُقْوْدٌ و مشتبه میشود با اجوف واوی پس از این جهت
مَبِیْعٌ شد بر وزن مُفِیْلٌ و نزد سیبویه واو زایده افتاد
پس ضمه را بکسره بدل کردند مَبِیع شد بر وزن مَفْعِلٌ
که اگر ضمه را بکسره نکنند و یا را بواسطه مناسبت ضمه بواو
کنند نیز مشتبه میشود با اجوف واوی و دلیل اختیار اخفش
حذف عین الفعل را و دلیل سیبویه حذف واو زائد را قلب
ازین مذکور شد اعاده آن نمیکنیم از جهت خوف تکرار
قول او اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ تا آخر اسم مفعول مَخُوفٌ
تا آخر اصل مَخْوُوْفٌ مَخُوْفٌ بود بعلم الزین دو واو افتاد
چنانکه در مقولٌ گذشت بدانکه اسم فاعل از اجوف واوی
از باب چهارم از خاف یخاف خائفٌ می آید یعنی مرد ترسنده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت
وجه معتل العین و اجوف واوی و اصلش خاوف بود چون
اسم فاعل را از وی بنا کردند الف که علامت اسم فاعلست
در آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت

بر اسمیت خارق شد پس واو را بمیم بدل کردند و یا را

والف را حرکت دادند خارجف شد چنانکه در تقائل گذشت

و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم مفعول چنانکه

گویی مخوف یعنی مرده ترسیده شده صیغه واحد مذکر است

از اسم مفعول از باب چهارم از هفت وجه معتل العین اجوف

واوی و اصلش خوف بود چون اسم مفعول از وی بنا کردند

میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند

و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت دو واو از اشباع

ضمه تولد کرده مخووف شد پس ضمه بر واو ثقیل بود جا

قبل دادند التقای ساکنین شد پیش دو واو نزد

سیبویه واوی که زاید است افتاد مخوف شد بر وزن

مفعل و نزد اخفش واو عین الفعل افتاد مخوف شد

بر وزن مفول اینست معنی قول مصنف چنانکه در مقول

گذشت واو بدل لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی انا مخوف

من مرده ترسیده شده وانت مخوف تو مرده ترسیده شده

اول در بیان ناقص واوی از باب

دهم مخوف او مرده ترسیده شده **قول** اول الناقص الواوی

الدعا والدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت

دعتا دعون تا آخر اصل دعا دعو بود واو متحرک بود و ما قبل

مفتوح قلب بالف کردند دعا شد و اصل دعوا دعووا بود

واو متحرک بود بالف شد و بالتقای ساکنین بیفتاد دعوا

شد بر وزن فعوا و اصل دعت دعوت بود چون واو

بالف شد بالتقای ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن

فعت و الف در دعتا افتاد زیرا که حرکت تا اصلی نیست حرکت وحد

ساکن بوده است و دعون بر اصل خود است و وزنش

فعلن است و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است

بدانکه چون مصنف چون فارغ شد از قسم اجوف شروع

کرد در ناقص پس ذکر کرد ناقص واوی را زیرا که واو اقوی

حروف علت است و مصدر وی دعا و دعوة است بمعنی مذکر

ماضی وی دعا است یعنی خواند او مرد صیغه واحد غایب

مذکر است از فعل ماضی از باب اول از هفت وجه ناقص واوی

و معتل اللام و اصل دعا مذکر شد و دَعَوا یعنی خواندند دو مرد
صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل ماضی از باب اول از هفت
وجه معتل اللام و ناقص و دعوا بر اصل خود است و دَعَوا یعنی
خواندند گروه مردان صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل
ماضی معلوم از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص و اصلش
همانست که مذکور شد و دَعَتْ یعنی خواند آن زن صیغهٔ واحد
مغایب مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت
وجه معتل اللام و ناقص و اصل وی نیز همچنین که مذکور شد و دَعَتَا
یعنی خواندند دو زن صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مؤنث است
از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص
و اصلش دَعَوَتَا بود چون واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند دعاتا شد و الف افتاد دَعَتَا شد و قول مصنف
الف در دعتا افتاد نیز اگر حرکت تا اصلی نیست در واحد
ساکن بوده است جوابیست از سوال مقدر تقریب
سوال آنست که در دعتا وقتی که واو بالف شد دعاتا میشود

والتقای

والتقای ساکنین نمیشود چرا الف را حذف میکنند تقریب
جواب آنست که اصل دعتا دعت بوده است بسکون
تا چون از برای تثنیه بنا کردند و الف که علامت تثنیه
است در آوردند حرکت تا در اصل ساکن بود سکون
اصلی او را اعتبار کرده گویا که التقای ساکنین شد پس
الف را انداختند دعتا شد و بدانکه بنا بر این لازم
می آید که التقای ساکنین تقدیری را اعتبار باید کرد
چنانکه در اینجا پس بر مصنف لازم بود که قاعده وضع کند
از جهت التقای ساکنین تقدیری و التقای ساکنین را
دو قسم کرده اند یکی تحقیقی و دیگری تقدیری تا در مثل این مواضع جاری
باشد و دَعَوْنَ یعنی خواندند گروه زنان صیغهٔ جمع مغایب
مؤنث است از فعل ماضی معلوم از باب اول از هفت وجه
معتل اللام و ناقص واوی و از دَعَوْنَ تا آخر همه بر اصل
خود است و هیچ اعلال نشد چنانکه مصنف اشاره کرده
و گفته و همچنین باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود است **قول** او مستقبل

و دیگری تقدیری

باب فعل مستقبل معلوم ناقص واوی

مستقبل معلوم یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوَانِ یَدْعُونَ

تا آخر اصل یدعو یدعُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و همچنین است

حال تدعو و ادعو و ندعو و یدعوان بر اصل خود است

یدعون جمع مذکر اصلش یدعُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل بود

بیفتاد واو که لام الفعل بود بالتقای ساکنین بیفتاد

یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث بر اصل خود است

بر وزن یفعلن و تدعون جمع مذکر مخاطب اصلش تدعوون

بود همچنان ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و واو بالتقای ساکنین

بیفتاد تدعون شد بر وزن تفعون و تدعین در اصل

تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از

حذف حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تدعین

شد بر وزن تفعین بدان که چون مصنف فارغ شد از بیان

فعل ماضی ناقص واوی شروع کرد در فعل مستقبل این

باب پس یدعو یعنی میخواند او مرد صیغهٔ واحد مغایب

مذکر است از فعل مستقبل از باب اول از هفت وجه معتل

اللازم

اللازم ناقص واوی و اصل یدعو یدعُوُ بود چنانست که مصنف

ذکر کرد و قیاس کرد بر تدعو و واحد مؤنث مغایب را

و تدعو واحد مذکر مخاطب را و ادعو واحد متکلم را و ندعو متکلم مع

با غیر را که اعلال در ایشان مثل اعلال یدعو است که در واحد

مغایب مذکر مذکور شد قیاس بر آن کنند و یدعوان

یعنی میخوانند دو مرد صیغهٔ تثنیه مغایب مذکر است از فعل

مستقبل از باب اول از هفت وجه معتل اللازم ناقص واوی

واو بر اصل خود است و یدعون یعنی میخوانند گروه مردان

صیغهٔ جمع مغایب مذکر است از فعل مستقبل از باب

اول از هفت وجه معتل اللازم ناقص واوی و اصلش

همانست که مذکور شد و تدعوان یعنی میخوانند دو زن

صیغهٔ تثنیه مغایب مؤنث است از فعل مستقبل از هفت

وجه معتل اللازم ناقص واوی و بر اصل خود است مانند

تثنیه مذکر و یدعون یعنی میخوانند گروه زنان صیغهٔ جمع مغایب

مؤنث است از فعل مستقبل واو نیز بر اصل خود است بر وزن

نَیعفُلْنَ پس چون دانسته شد صیغهاء غایب را قیاس کن
برانها شش صیغه مخاطب را واحد را بواحد تثنیه را بتثنیه
وجمع را بجمع الا واحد مؤنث مخاطب یعنی تدعین یعنی میخوانی
تو زن صیغه واحد مخاطب مؤنث است از فعل مستقبل از باب
اول از هفت در معتل اللام و ناقص واوی و اصلش چنانچه گذشت
که مذکور شد و بدانکه تَدْعُوانِ در اصل مثل یَدْعُوانِ بود
مصنف او را ذکر نکرد بعد از ذکر یَدْعُوانِ واو را بجا بسه باز
گذاشت و تدعوان مشترک هست در میان تثنیه مؤنث غایب
و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب چنانکه در صحیح
مذکور شد قیاس بآن کنند و بدانکه در جمع مذکر غایب
وجمع مذکر مخاطب چون اصلشان یَدْعُوُونَ و تَدْعُوُونَ
بود بعد از حذف ضمه از واو التقای ساکنین شد در میان
دو واو یکی واو لام الفعل و دیگری ضمیر جمع مذکر بسبب واو لام الفعل
را حذف کردند که حرف علت است و او بجز کلمه است بخلاف
واو ضمیر جمع مذکر که علامت است و حذف علامت جایز نیست چنانکه

مکررا

مکرر را مذکور شد **قول** او چون ناصبه در آید گوئی لَنْ اَدْعُوَ
لَنْ نَدْعُوَ لَنْ تَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَ و نون هاء عوض در پنج لفظ بیفتند
بنصب و نون ضمیر بر حال خود باشد و لکن جازمه در آید گوئی لم اَدْعُ
لَمْ نَدْعُ لَمْ تَدْعُ لَمْ یَدْعُ واو بیفتد بجزم و نون هاء عوض نیز بیفتند
و نون ضمیر بر حال خود باشد بدانکه چون حروف ناصبه
داخل فعل مستقبل شوند قیاس بصحیح کرده آخر فعل مستقبل
را در پنج لفظ مفتوح گردانند و آن پنج لفظ یکی متکلم واحد است
چون لَنْ اَدْعُوَ دوم متکلم با غیر است چون لَنْ نَدْعُوَ و سیم
واحد مذکر مخاطب چون لَنْ تَدْعُوَ چهارم واحد مؤنث
غایب چون لَنْ تَدْعُوَ نیز و لَنْ تَدْعُوَ چنانکه در صحیح گذشت مشترک است
در میان واحد مذکر مخاطب و واحد مؤنث غایب و پنجم
لَنْ یَدْعُوَ واحد مذکر غایب و نون هاء عوض در پنج لفظ
بیفتند بنصب یکی تثنیه مذکر غایب چون لَنْ یَدْعُوا دوم
جمع مذکر غایب چون لَنْ یَدْعُوا و سیم تثنیه مؤنث غایب
و تثنیه مذکر مخاطب میان ایشان و تثنیه مؤنث مخاطب چون

در بیان حروف ناصبه
و جازمه تا بر فعل
مستقبل ناقص
واوی در آیند

لن تدعوا که این صیغه در میانه این سه مذکر مشترکست چنانکه
در صحیح گذشت و چهارم جمع مذکر مخاطب چون لن تدعوا و پنجم
واحد مؤنث مخاطب چون لن تدعی و در هر دو صیغه جمع مؤنث نون
باقی ماند زیرا که ضمیر است که او را حذف نمیکنند یکی جمع مؤنث غایب
چون لن یدعون و دیگری جمع مؤنث مخاطب چون لن تدعون
و چون حروف جازم در آید در این پنج لفظ که ناصبه مفتوح میکردانند
جازم واو را ساقط میکردانند چون لم ادع متکلم واحد و لم ندع
متکلم با غیر و لم تدع در هر دو صیغه یکی در واحد مذکر مخاطب و دیگری
در واحد مؤنث غایب و لم یدع در واحد مذکر غایب و در این
پنج لفظ که ناصبه نونها را ساقط میکردانند جازم نیز ساقط میکرداند
چون لم یدعوا در تثنیه مذکر غایب و لم تدعوا در سه صیغه تثنیه
مؤنث غایب و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب و لم
یدعوا در جمع مذکر غایب و لم تدعوا در جمع مذکر مخاطب و لم تدعی
در واحد مؤنث مخاطب و آن دو نون ضمیر جمع مؤنث در لم یدعون
جمع مؤنث غایب و لم تدعون جمع مؤنث مخاطب ساقط نمیشوند

و هذا کم [illegible]

جزنا

در بیان امر حاضر ناقص واوی

در ناصبه مذکور شد قوله امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوْا اُدْعِیْ اُدْعُوَا
اُدْعُوْنَ نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ بدانکه مصنف
چون از فعل مستقبل این باب فارغ شد شروع کرد در
امر حاضر وی چون اُدْعُ بعضی نسخهاست تو مرد صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر از باب اول از هفت ده معتل اللام و ناقص
واوی و او را از تدعوا گرفتند بقاعده مذکوره چنانکه
تا را که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا ساکن بود الف مضموم
شد بهمزه وصل چون عین مضموم بود همزه مضموم داد و او را وقفی
در آورده نه واو که حرف علت است بوقفی بیفتاد ادع شد
و بر همین قیاس کرده باقی صیغها را و نیز بیان امر حاضر صحیح مذکور
قیاس کرده احتیاج ببیان ندارد و چون نون تاکید
ثقیله داخل سازی گویی اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ
اُدْعُوَانِّ اُدْعُوْنَانِّ خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ اُدْعِنْ و اصل
ادعونّ ادعوَنَّ ادع بود چون نون تاکید ثقیله داخل شد

واو عود کرد زیرا که التقای ساکنین برطرف شد و مفتوح
کردیم چنانکه در صحیح مذکور شد قیاس باید کنند و دیگر
صیغها را قیاس بصیغهای صحیح مذکور کرده احتیاج ببیان
ندارد و بدانکه در جمع مذکر یعنی اُدْعُوا چون نون تاکید
ثقیله داخل شد واو بالتقای ساکنین بیفتاد زیرا که ضمه
دلالت دارد بر حذف واو اُدْعُنَّ شد **سوال** چرا واو را
حرکت ندادند و حذف کردند **جواب** زیرا که اگر حرکت دهند
یا حرکت ضم خواهند داد و یا فتح و یا کسره اما اول بواسطه
آنکه ضمه بر واو ثقیل است و اما دوم مشتبه میشود بواحد
مذکر و اما سیم مشتبه میشود بواحد مؤنث و همچنین در واحد
مؤنث مثل اُدْعِی چون نون تاکید درآید یا بالتقا افتاد که کسره
دلالت دارد بر حذف یا و اینجا نیز یا را حرکت ندادند بهمین
وجه که مذکور شد و اما نون تاکید خفیفه مثل اُدْعُوَنْ اُدْعُنْ
اُدْعُنْ اُدْعِنْ و اصل اُدْعُوَنْ اُدْعُ بود چون نون تاکید
خفیفه درآمد واو عود کرد بهمان وجهی که در ثقیله مذکور شد و نیز

در جمع

در جمع مذکر و واحد مؤنث حذف واو و یا میکنند و حرکت
نمیدهند بهمان وجهی که در دخول ثقیله مذکور شد قیاس
بآن کرده احتیاج ببیان ندارد **سوال** چرا در
واحد مذکر وقتی که مؤکد بنون تاکید ثقیله و خفیفه ساختند
واو عود کرد **جواب** زیرا که اگر واو عود نکند بعد از
دال اگر مضموم کردانند مشتبه بجمع مذکر میشود و اگر مکسور
کردانند مشتبه بواحد مؤنث میشود و اگر مفتوح کردانند
مشتبه میشود بیکی از اینها در ... دی الاری بدانکه مصنف
امر غایب و نهی را ذکر نکرده ظاهرا قیاس بگذشته کرده لیکن
ما از جهت سهولت فهم مبتدی مجملی از هر یکی از اینها ذکر

در بیان امر غایب ناقص واوی

میکنیم اما امر غایب چنانکه گوئی لِیَدْعُ یعنی باید که بخواند
او مرد صیغه واحد مذکر است از امر غایب از باب اول از هفت
وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش لِیَدْعُوْ بود چون لام
امر غایب درآمد واو از آخر بیفتاد بجزم لِیَدْعُ شد و برین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی

در بیان نهی ناقص واوی

لِیَدْعُونَّ تا آخر و خفیفه چون لِیَدْعُونْ لِیَدْعُنْ لِیَدْعِنْ
و اما نهی چنانکه گوئی لا یَدْعُ بجزم یا بین کم نخوان صیغه واحد
مذکر است از نهی غایب از باب اول از هفت وجه معتل اللام
و ناقص واوی و اصلش یَدْعُوْ بود لا نهی درآمد و واو را از آخر
وی ساقط کردانید بجزم لا یَدْعُ شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغه را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله درآید
گوئی لا یَدْعُونَّ تا آخر و خفیفه چون لا یَدْعُونْ لا یَدْعُنْ

در بیان مجهول ماضی از ناقص واوی

لا یَدْعِنْ **قوله** مجهول ماضی دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا دُعِیَتْ دُعِیَتَا
دُعِیْنَ تا آخر واو برای کسره ما قبل یا یا شد و دُعُوا اصلش
دُعِوُوا بود واو برای کسره ما قبل منقلب بیا یا شد دُعِیُوا
شد چنانکه در واحد گذشت ضمه بر یا ثقیل بود ضمه ما قبل را
بعد از سلب حرکت ما قبل یا با التقای ساکنین بیفتاد
دُعُوا شد بدانکه چون مصنف فارغ شد ماضی و مستقبل
ناقص واوی شروع کرد در مجهول ایشان اما مجهول ماضی مثل دُعِیَ
بغیر خوانده شد صیغه واحد غایب مذکر است از فعل ماضی مجهول

از باب

از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش
دُعِوَ بود چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند فا را که دال است
مضموم کردانیدند و عین را که عین است مکسور و چون
دعا اصلش دُعَوَ بود واو از جهت قاعده مقرره بالف شده
بود چون از جهت بنای مجهول عود کرد دُعِوَ شد پس
بواسطه کسره ما قبل بیا شد دُعِیَ شد چنانکه مصنف بآن
اشاره کرد و همچنین است دُعِیَا بهمین وجه دُعِوَا بود واو
بیا شد دُعِیَا شد بغیر خوانده شد [illegible] در مرح باقی احکام
از باب [illegible] قیاس بواحد کنند و دُعُوا که صیغه جمع مذکر
غایب است اصلش همانست که مصنف ذکر کرد دُعِیُوا شد
و معنی اینکه چنانکه در واحد گذشت آنست که واو را بواسطه
کسره ما قبل یا کردند پس ضمه بر یا ثقیل بود تا آخر آنچه مصنف
ذکر کرد باقی صیغه را قیاس بگذشته کرده احتیاج بیان

در بیان مجهول مستقبل ناقص واوی

نیست **قوله** مستقبل مجهول یُدْعٰی یُدْعَیَانِ یُدْعَوْنَ
تُدْعٰی تُدْعَیَانِ یُدْعَیْنَ تا آخر واو لام الفعل در یُدْعَیَانِ

در چهارم افتاد ما قبل او غیر مضموم بود یا باشد و در یُدْعَوْنَ واو جمع
باقی ماند و در جمع مؤنث واوی که لام الفعل بود یا باشد و در واحد
مؤنث مخاطب واو یا الف شد و افتاد و در باقی الفاظ باقی ماند
و نیفتاد بدانکه طریقه مجهول گردانیدن مستقبل ناقص واوی
همان طریقه است که در صیغ مذکور شد و آن ضم حرف استقبال و فتح
عین الفعل است چون یُدْعٰی یعنی خوانده میشود او مرد صیغه
واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت
وجه معتل اللام مرد ناقص واوی و اصلش یُدْعَوُ بود واو متحرک
ما قبل مفتوح با الف شد یُدْعٰی شد و یُدْعَیَانِ یعنی خوانده میشوند
دو مرد صیغه تثنیه مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب
اول از هفت وجه معتل اللام مرد ناقص واوی و اصلش یُدْعَوَانِ
بود و قاعده اهل صرف آنکه هر گاه واو در مرتبه چهارم واقع
شود در یک کلمه و ما قبل آن واو مضموم نباشد آن واو را قلب بیا کنند
یُدْعَیَانِ پس یُدْعَیَانِ میشود و اینست معنی قول مصنف واو لام الفعل
در یُدْعَیَانِ در چهارم افتاد ما قبل او غیر مضموم بود یا باشد و یُدْعَوْنَ

یعنی

یعنی خوانده میشوند گروه مردان صیغه جمع مذکر مغایب است
از فعل مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل اللام مرد ناقص
واوی و اصلش یُدْعَوُوْنَ بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند
التقای ساکنین شد در میان دو واو یک واو که لام الفعل
بود یعنی واو اول از دو افتاد یُدْعَوْنَ شد تا واو دوم چون ضمیر
جمع مذکر بود باقی ماند زیرا که ضمیر حذف نمیشود چنانکه مکرراً
مذکور شد و تُدْعٰی واحد مؤنث مغایب مانند یُدْعٰی
واحد مذکر مغایب است و تُدْعَیَانِ تثنیه مؤنث مغایب
مثل یُدْعَیَانِ تثنیه مذکر مغایب است بر اینها قیاس
کنند و یُدْعَیْنَ یعنی خوانده میشوند گروه زنان صیغه جمع
مؤنث مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب اول از
هفت وجه معتل اللام مرد ناقص واوی و اصلش یُدْعَوْنَ بود چون
واو لام الفعل در چهارم بود و ما قبل وی غیر مضموم بود یا شد
یُدْعَیْنَ شد و اینست معنی قول او در جمع مؤنث واوی که لام
الفعل بود یا باشد لیکن ازین قول او گمان میشود که غیر از واو لام

الفعل لا مردیگر بوده باشد دحال الکرحمین یک واو است پس منا
ن بعد که بکوین در جمع مؤنث واوی که بود یا باشد وچون دانستی
ین را پس بدانکه سه صیغهٔ مذکر مخاطب در اعلال مثل سه صیغهٔ مذکر
غایب اند قیاس بآن کرده احتیاج ببیان ندارد واما تُدْعَیْنَ
یعنی خوانده میشوی تو زن صیغهٔ واحد مؤنث مخاطب است از فعل
مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل اللام ناقص واوی
واصلش تُدْعَوِیْنَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد
والف بالتقای ساکنین بیفتاد تُدْعَیْنَ شد وتُدْعَیَانِ تثنیهٔ
مؤنث را قیاس کن بتُدْعَیَانِ تثنیهٔ مذکر مخاطب وتثنیهٔ مؤنث
غایب که هر سه مشترکند در صورت و در اصل مختلف اند چنانکه
در صحیح گذشت وتُدْعَیْنَ جمع مؤنث مخاطب اصلش تُدْعَوْنَ
بود واو بسبب علتی که در یُدْعَیْنَ جمع مؤنث غایب مذکور شد
بیا شد تُدْعَیْنَ شد وباین بیان که کردیم فرق ظاهر شد در
میانهٔ واحد مؤنث مخاطب وجمع مؤنث مخاطب بحسب اصل هر چند
در صورت یکسان اند چنانکه در صحیح گذشت وأُدْعَی یعنی خوانده

میشوم

بیا شد

میشوم صیغهٔ واحد متکلم است از فعل مستقبل مجهول از باب اول
از هفت وجه معتل اللام ناقص واوی واصلش أُدْعَوُ بود
واو متحرک بود وما قبل مفتوح قلب بالف کردند أُدْعَی شد
ونُدْعَی یعنی خوانده میشویم ما صیغهٔ متکلم با غیر است از فعل
مستقبل مجهول از باب اول از هفت وجه معتل اللام وناقص
واوی واصلش نُدْعَوُ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند نُدْعَی شد وقول او در باقی الفاظ بالف شد
ونیفتاد مراد آنست که در واحد مذکر غایب ودر واحد مؤنث
غایب ودر واحد مذکر مخاطب ودر متکلم واحد ودر متکلم با غیر
در همهٔ اینها واو بالف میشود ونمی افتد زیرا که التقای ساکنین
لازم نمی آید وبدانکه دخول حروف ناصبه وجازمه در این
مستقبل مجهول همان طریقست که در معلوم داخل میشد نیز
قیاس بران کنند **قول** اسم فاعل داعٍ داعیان داعون
ودُعاة ودُعًّا ودُعّاء ودُعًی داعیة داعیتان داعیات
ودواعٍ اصل داعٍ داعِوٌ بود واو در چهارم افتاد بعد از کسره

بیان در اسم فاعل ناقص واوی

بابا شد، بر یا ثقیل بود بیفتاد و یا بالتقای ساکنین بیفتاد

داع شد و چون الف و لام در آورد یا باقی ماند که مثل الداعی

و در داعیان واو با یا شد و باقی ماند و داعون اصلش

داعیون بود یا داعیوت شد ضمه بر یا ثقیل بود به ماقبل

دادند بعد از حذف حرکت ماقبل یا افتاد داعون شد

بر وزن فاعون بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل ماضی

و مستقبل و امر شروع کرد در اسم فاعل پس داع بمعنی مرد خواننده

صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل
شنید

اللام و ناقص واوی و اصلش دعا یا دعوت بود چون خواستند

که اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی

و اصلش دعا یا دعوت بود چون خواستند که اسم فاعل

را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند پس

اگر اورا از دعا اشتقاق کرده اند چون عین را مکسور کردند

الف که اصلش واو بود بواو عود کرد و تنوین در آخر زیاده

کردند جهت دلالت بر اسمیت داعو شد و دیگر اعلالها نشست

که مصنف ذکر کرده پس چون ضمه بیفتاد و التقای ساکنین

شد میانه یا و تنوین یا بالتقای ساکنین بیفتاد داع

شد بر وزن فاع و چون که او چون الف و لام در آخر سازی

کدعی الداعی این الف و لام چهار الف و لامست که سابقا مذکور

شد مجملش اما تفصیلش اینست که این الف و لام الف و لام

تعریفست و او بر چهار قسم است اول از برای تعریف

حقیقت چیزیست و او را الف و لام جنس میگویند و دوم از

برای تعریف جمیع افراد آن چیز است و او را الف و لام استغراق

میگویند و سیم از برای تعریف بعضی از آن افراد معین است

و او را الف و لام عهد خارجی میگویند و چهارم از برای تعریف

بعضی از آن افراد غیر معین است و او را الف و لام عهد ذهنی

میگویند و نیز دیگر تفصیل دارد که مناسب این مقام نیست

و داعیان بمعنی دو مرد خواننده صیغه تثنیه مذکر است

از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی

و اصلش داعوان بود واو اینجا نیز در چهارم بود بعد کسره

در بیان الف و لام تعریف

بایاستد داعیات شد و داعُونَ یعنی گروه مردان خوانندگان
صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه ناقص
واوی و اصلش داعِوُونَ بود این واو نیز مثل واوهای گذشته
بایا شد بسبب اعلال دیگر که مصنف ذکر کرده در وجادی شد
داعُونَ شد بروزن مذکوره و از این قول او بر وزن فاعون
اشاره است باینکه واوی که افتاده است واو لام الفعل است
نه واو جمع و وجهش در فعل مستقبل مذکور شد و بدانکه این اسم
فاعل نیز چهار جمع مذکر دارد و دو جمع مؤنث اما از آن چهار
جمع مذکر یکی جمع مذکر سالم است و صحیح نیز گویند چنانچه در قسم
صحیح معنی او مذکور شد و آن داعُونَ است چنانکه مذکور
شد و سه دیگر جمع مکسر اند نیز در قسم صحیح معنی مکسر مذکور گشته
و آن یکی دُعَاةٌ است بهمان معنی که در جمع سالم مذکور شد
و اصلش دُعَوَةٌ بود چون طَلَبَةٌ واو متحرک ما قبل مفتوح
را قلب بالف کردند دُعَاةٌ شد بسبب فتحهٔ دال را بضم بدل کردند
تا مشتبه نشود بواحد چون صَلَوٰةٌ و زَکوٰةٌ دُعَاةٌ شد و دوم

دُعَاءٌ

دُعَّاءٌ نیز بمعنی جمع سالم مذکور اصلش دُعَّاوٌ بود واو بعد
از الف زائده بهمزه بدل شد دُعَّاءٌ شد چون طُلّابٌ و سیوم
دُعًّى نیز بهمان معنی اصلش دُعَّوٌ بود چون طُلَّبٌ واو در چهارم
افتاد و ماقبلش ضم نبود بایا شد دُعَّيٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد میان یا و تنوین
یا بیفتاد دُعًّى شد و داعِيَةٌ یعنی زن خواننده صیغهٔ
واحد مؤنث است از اسم فاعل از باب اول از هفت وجه معتل اللام
و ناقص واوی و اصلش داعِوَةٌ بود این واو نیز مانند واوهای
دیگر بعلت مذکوره بایا شد داعِيَةٌ شد و همچنین داعیتان
تثنیهٔ مؤنث داعِوَتَانِ بود و داعِيَاتٌ جمع مؤنث سالم
و صحیح داعِوَاتٌ بود واو ایشان قیاس واوهای مذکوره
بایا شد و اما جمع مکسر مؤنث چنانکه گوئی دَوَاعٍ بمعنی جمع
مؤنث سالم یعنی گروه زنان خوانندها و اصلش دَوَاعِوٌ بود چون
طَوَالِبٌ این واو نیز بعلت مذکوره بایا شد دَوَاعِيٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند پس تنوین داخل ساختند جهت دلالت اسقیت

التقاء ساکنین شد در میانهٔ یا و تنوین یا بیفتاد دَوَاعٍ
شد بر وزن سَلامٍ و کَلامٍ سوال چرا تنوین را بعد
از حذف ضمه داخل ساختند جواب زیرا که جمع بر وزن
مَفَاعِلُ است غیر منصرف است و در علم نحو مقرر شده که غیر منصرف
کسره و تنوین داخل وی نمیشود پس چون ضمه را انداختند
این وزن از وزن این صیغه بدر رفت و منصرف شد پس تنوین را
داخل وی شد و این تنوین را تنوین عوض میگویند و دیگر
هریک از شش صیغهٔ اسم فاعل که بسه معنی آمده قیاس بما تقدم
کرده احتیاج ببیان ندارد **قوله** و اسم مفعول مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ

در بیان اسم مفعول ناقص واوی

مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ بدانکه چون مصنف
از بیان اسم فاعل ناقص واوی فارغ شد شروع کرد در اسم مفعول
این قسم مانند مَدْعُوٌّ یعنی مرد خوانده شده صیغهٔ واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب اول از هفت بحث معتل اللام
و ناقص واوی و اصلش مَدْعُوْوٌ بود مانند مَنْصُوْرٌ چون دو
واو در یک کلمه جمع شد اول را ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد

در چنین قیاس است اعلول ما فی صیغها تا آخر محتاج بیان
نیست و نیز هر یک از این شش صیغه که بسه معنی اند مانند انا مَدْعُوٌّ
دانت مَدْعُوٌّ و هو مَدْعُوٌّ قیاس بما سبق کرده احتیاج ببیان
ندارد **قوله** و الناقص الیائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الرمی انداختن

در بیان ناقص یائی از باب دوم

و دشنام دادن ماضی معلوم رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا
رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا رُمِیَتْ رُمِیَتَا
رُمِیْنَ تا آخر بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان
ناقص واوی شروع کرد در بیان ناقص یائی و ناقص یائی
آنست که بجای لام الفعل یا بوده باشد و مراد از باب فَعَلَ
یَفْعِلُ باب دوم است بقرینهٔ مثالی که ذکر کرده و مصدرش
رَمْی است یعنی منکر ماضی معلوم رَمٰی است یعنی انداخت و دشنام

در بیان ماضی معلوم ناقص یائی

داد او مرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب دوم
از هفت بحث معتل اللام و ناقص یائی و اصلش رَمَیَ بود یا متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند رَمٰی شد و دیگر هر جا که لام الفعل
واو باشد چون قلب بالف کنند بالف می‌نویسند مانند دَعَا و اگر

بایدچه باشد قالی یا الف کنند بهمان با مینویسند مانند رَحَی
تا فرق باشد در میان الف منقلب از واو و الف منقلب از یا
سوال چرا عکس نکردند که یاء منقلب با الف را الف نویسند
مانند رماد واو منقلب با الف را بواو نویسند چون دعو
جواب زیرا که در بعضی کلام در هر دو اگر بواو نویسند حال
خالی از آن نیست که بعد از واو الف نیز مینویسند یا الف نمینویسند
پس اگر الف مینویسند این واو مشتبه خواهد شد بواو جمع خواه
واو متصل باشد بکلام چون واو دعوا و ضربوا متصل باشد
از کلم چون واو غزوا و اگر الف نمینویسند و واو از کلم جدا
باشد مشتبه خواهد شد بواو عطف چون غزو و اینست از آن جهت
عکس نکردند رَمَیا یعنی انداختند و دشنام دادند دو مرد
صیغه تثنیه مذکر است از فعل ماضی معلوم بهمان قیاس
واحد در باب و هفت وجه واو بر اصل خود است و رَمَوا یعنی
انداختند و دشنام دادند کرده مردان صیغه جمع مذکر غایب
است از فعل ماضی معلوم واو را نیز در باب و هفت وجه قیاس

باید کرد بواحد و اصلش رَمَیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود انداخته شد
التقاء ساکنین شد در میان یا و واو یا بالتقاء ساکنین
بیفتاد رَمَوا شد بر وزن فَعَوا یا آنکه گوییم رَمَیُوا یا متحرک
بود و ماقبل مفتوح قلب یا الف کردند الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
رَمَوا شد و همچنین در رَمَت واحد مؤنث غایبه و در رَمَتا

ساکنین هم

تثنیه مؤنث غایب یا الف شد و بیفتاد و رَمَیْنَ جمع
مؤنث غایب تا آخر متکلم بر اصل خود است و اما مجهول ماضی

در بیان مجهول ماضی ناقص واوی

چون رُمِیَ یعنی انداخته شد و دشنام داده شد صیغه واحد
مذکر غایب است از فعل ماضی مجهول از باب و هفت
وجه معتل اللام و ناقص یایی و اصلش رَمَیَ بود چون برای
مجهول بنا کردند بقاعده کن شتر را مضموم کردند
و میم را مکسور رُمِیَ شد و رُمِیَا تثنیه مذکر است از فعل مذکور
از باب و هفت وجه بر طریق گذشته و بر اصل خود است و رُمُوا
جمع مذکر غایب اصلش رُمِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند
بعد از حذف حرکت ماقبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد رُمُوا شد

در بیان مستقبل معلوم ناقص یائی

و در رَمَيَتْ واحد مؤنث مغائب و در رَمَيَتَا تثنیه مؤنث مغائب

یا و محذوف در معلوم عود کرده در مجهول و در رَمَيْتُ تا آخر متکلم

یا بر حال خود است چنانکه در معلوم قول او مستقبل معلوم

يَرْمِيْ يَرْمِيَانِ تثنیه مذکر تَرْمِيْ تَرْمِيَانِ يَرْمِيْنَ تا آخر واحد مؤنث

مخاطب و جمع وی در صورت یکسان اند لیکن جمع بر اصل خود است

و وزن او تَفْعِلْنَ است و واحد در اصل تَرْمِيِيْنَ بود کسره بر یا

ثقیل بود انداختند یا که لام الفعل است بیفتاد تَرْمِيْنَ

شد بعد از آن نفرین و حرف ناصبه در آید گوید لَنْ يَرْمِيَ

تا آخر و چون جازم در آید گوید لَمْ يَرْمِ تا آخر یا بجزم بیفتاد

همچو واو در لم یدع بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان

فعل ماضی معلوم و مجهول ناقص یائی شروع کرد در بیان

مستقبل معلوم ناقص یائی چون يَرْمِيْ یعنی می اندازد و دشنام

میدهد صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب

دوم از هفت وجه معتل اللام و من ناقص یائی و اصلش يَرْمِيُ

بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند يَرْمِيْ شد و يَرْمِيَانِ تثنیه

مذکر

مذکر مغائب بر حال خود است و يَرْمُوْنَ جمع مذکر مغائب

اصلش يَرْمِيُوْنَ بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل داده اند التقاء

ساکنین شد در میانه یا و واو یا بالتقاء ساکنین بیفتاد

يَرْمُوْنَ شد و تَرْمِيْ یعنی می اندازد او زن صیغه واحد

مؤنث مغائب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت

وجه معتل اللام و من ناقص یائی و اصلش تَرْمِيُ بود ضمه افتاده چنانکه

در يَرْمِيْ و تَرْمِيَانِ مثل يَرْمِيَانِ قیاس وی کنند و يَرْمِيْنَ

جمع مؤنث مغائب بر حال خود است و تَرْمِيْ واحد مذکر مخاطب

نیز مانند يَرْمِيْ واحد مذکر مغائب است و او شریکست

در میانه واحد مؤنث مغائب و واحد مذکر مخاطب چنانکه

در صحیح گذشت و نیز تَرْمِيَانِ چنانکه در صحیح مذکور شد شریکست

در میانه تثنیه مؤنث مغائب و تثنیه مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث

مخاطب و تَرْمُوْنَ جمع مذکر مخاطب مانند يَرْمُوْنَ جمع مذکر

مغائب است بر آنها قیاس کنند و کذلک او کذا تَرْمِيْنَ

واحد مؤنث مخاطب و جمع وی در صورت یکسان اند و اصل

واحد مؤنث تَرْمِينَ بود چون کسره بر یا ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد در میانه دو یا یا کم لام الفعل بود انداخته
شد تَرْمِينَ شد بر وزن تفعین و وجه عدم سقوط یا دوم
آنست که این یا ضمیر مخاطب مؤنث است و ضمیر را حذف نمیکنند چنانکه
سابقا مذکور شد بکرات و مرات و تَرْمِينَ جمع مؤنث
مخاطب بر اصل خود است بر وزن تَفْعِلْنَ و اَرْمِي واحد متکلم
و نَرْمِي متکلم با غیر بر قیاس واحد مذکر غایب و واحد مؤنث
غایب و واحد مذکر مخاطب است احتیاج ببیان ندارد

وجوب نصب حروف ناصبه در فعل مستقبل ناقص یائی

وجه نصب حروف ناصبه در آید که مثل لَنْ يَرْمِيَ لَنْ يَرْمِيَا لَنْ يَرْمُوا
لَنْ تَرْمِيَ لَنْ تَرْمِيَا لَنْ يَرْمِينَ لَنْ تَرْمِيَ لَنْ تَرْمِيَا لَنْ
تَرْمُوا لَنْ تَرْمِي لَنْ تَرْمِيَا لَنْ تَرْمِينَ لَنْ اَرْمِيَ لَنْ نَرْمِيَ و حروف

در بیان جزم حروف جازم در فعل منقوص

جازم چون در آید که مثل لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا لَمْ يَرْمُوا لَمْ تَرْمِ
لَمْ تَرْمِيَا لَمْ يَرْمِينَ لَمْ تَرْمِ لَمْ تَرْمِيَا لَمْ تَرْمُوا لَمْ تَرْمِي لَمْ تَرْمِيَا
لَمْ تَرْمِينَ لَمْ اَرْمِ لَمْ نَرْمِ و دیگر احکام حروف ناصبه و جازم
بر آن قیاس است که سابقا مذکور شد **قوله** ادع امر حاضر

ادْعُ

اِرْمِ اِرْمِيَا اِرْمُوا اِرْمِي اِرْمِيَا اِرْمِينَ نون تاکید ثقیله اِرْمِيَنَّ
اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمِينَانِّ خفیفه اِرْمِيَنْ
اِرْمُنْ اِرْمِنْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل ماضی
و مستقبل شروع در امر حاضر چنانکه اِرْمِ یعنی بینداز و دو شنا

در بیان امر حاضر ناقص واوی

ده صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از باب دوم از هفت ج
معتل اللام مر و ناقص یائی را در از تَرْمِي گرفتند تا که حرف استقبال
بود انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزه وصل
چون عین الفعل کسره داشت همزه را کسره دادند و یا را از آخر
بیفتادند چون نفی و نهی و او را از ادع ارم شد و بر همین قیاس کن

در بیان نون تاکید ثقیله و خفیفه امر حاضر ناقص یائی

باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله در آید که مثل اِرْمِيَنَّ
اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ تا آخر بر قیاس گذشته خفیفه اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ
اِرْمِنْ این نیز بر قیاس مذکور است و احتیاج ببیان ندارد
و بدانکه مناسب آن بود که بعد از ذکر مستقبل معلوم مستقبل
مجهول را ذکر کنند پس امر را ظاهرا چون امر را از مستقبل میگیرند
از جهت همین بعد از ذکر مستقبل امر را ذکر کرد و دیگر بدانکه مصنف

در بیان امر غایب ناقص یائی

امر غایب را ذکر نکرده جهت این نهی را ظاهر ابتقایسه گذاشتیم وما
از جهت سهولت فهم مبتدی مجملی از هر دو ذکر میکنیم اما امر غایب
چنانکه گوئی لِیَرْمِ یعنی باید که بیندازد و دشنام دهد صیغهٔ
واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه
معتل اللام و ناقص یائی و اصلش لِیَرْمِی بود چون لام امر غایب
درآمد یا را بجزم ساقط کرد لِیَرْمِ شد و بدین قیاس کرده
دیگر قیاس بناقص واوی کرده چون لِیَدْعُ احتیاج بشرح

در بیان نهی ناقص یائی

در بیان نیست و جهت نون تاکید ثقیل درآید که گوئی لِیَرْمِیَنَّ
لِیَرْمِیَانِّ لِیَرْمُنَّ تا آخر خفیفه لِیَرْمِیَنْ لِیَرْمُنْ لِیَرْمِنْ و اما
نهی چنانکه گوئی لا یَرْمِ تا آخر یعنی باید که نیندازد و دشنام
ندهد صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غایب از باب دوم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یَرْمِی بود چون لای نهی
درآمد یا را از آخر بینداخت لا یَرْمِ شد و باقی صیغها را برین
و بر منکره سابق قیاس کرده محتاج بشرح و بیان نیست
و جهت نون تاکید ثقیل درآید که گوئی لا یَرْمِیَنَّ لا یَرْمِیَانِّ

لا یرمنّ

در بیان مستقبل مجهول ناقص یائی

تا آخر خفیفه لا یَرْمِیَنْ لا یَرْمُنْ لا یَرْمِنْ **قوله** او مستقبل
مجهول یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ بر قیاس یُدْعٰی بدانکه صیغهٔ
طریقه مجهول گردانیدن مستقبل چنانکه سابقا مذکور شد
چون در فعل مستقبل ناقص یائی جاری گردانی گوئی
یُرْمٰی یعنی انداخته میشود و دشنام داده میشود و صیغهٔ
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یُرْمَیُ بود چون
ازبرای مجهول بنا کنند قاعدهٔ گذشته را در وجاری گردانند
یا نیکه یا را قلب دهند و عین الفعل که میم است فتح بدهی یُرْمٰی شود
و مراد از قول او که بر قیاس یُدْعٰی آنست که در یُرْمٰی مذکور شد
و باقی صیغها که تثنیه مذکر است تا آخر مثل یُرْمَیَانِ همچون یُدْعَیَانِ
که اصلش یُرْمَیَانِ بود یا را مضموم گردانیدند و میم که عین
الفعل است مفتوح یُرْمَیَانِ شد و یُرْمَوْنَ که جمع مذکر غایب
است از فعل مستقبل مجهول اصلش یُرْمَیُوْنَ بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند یا بالتقاء ساکنین بیفتاد و یا آنکه یا متحرک بود

در بیان اسم فاعل ناقص یائی واسم مفعول وی

و ماقبل او مفتوح قلب بالف کردند الف بالتقای ساکنین بیفتاد
رمی شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس سبعی مجهول مستقبل
ناقص واوی کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد و لهذا مصنف
نیز جهت اختصار بران قیاس کرده **قول** اسم فاعل رام
رامیان رامون و رماة و رماء و رمی رامیة رامیتان
رامیات و روام و اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون
مرمیة مرمیتان مرمیات مرمی اصلش مرموی بود بر وزن
مفعول واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را قلب بیا کردند
و یا را در یا ادغام کردند مرمی شد ضمه میم را برای مناسبت
یا بکسره کردند مرمی شد بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان
افعال ناقص یائی شروع کرد در بیان اسم فاعل و اسم مفعول
همین قسم اما اسم فاعل چنانکه گویی رام یعنی انداخته و دشنام
دهنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
وجه معتل اللام مر و ناقص یائی و اصلش رامی بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در

آوردند

آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
رامی شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شد
در میان یا و تنوین یا بیفتاد رام شد همچو داع و کذا رامیان
که تثنیه مذکر است بر اصل خود است و کذا رامون که جمع مذکر است
اصلش رامیون بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد یا بالتقای ساکنین
بیفتاد رامون شد مثل داعون و بدانکه همچنانکه جمع مکسر
چهار قسم بود و مصنف ذکر اصل هریک و اعلال هریک قیاس
بران کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد و نیز سه صیغه مؤنث
را قیاس به مذکر کرده احتیاج ببیان ندارد و همچنین جمع
مکسر مؤنث را قیاس بمذکر کرده احتیاج به بیان ندارد و نیز
یک از شش صیغه اسم فاعل که بمعنی امر است اند قیاس بکند پس
باید که چنین اما اسم مفعول چنانکه گویی مرمی یعنی انداخته شده
و دشنام داده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول
از باب دوم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش مرموی

بود چون خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند میم که علامت
اسم مفعول است در اول وی در آوردند و واو از اشباع ضمه تولد
کرد و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
مرمی شد واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن بود واو را
بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا را بمناسبت
یا کسره دادند مرمی شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس برین
کرده احتیاج بشرح ندارد و دیگر هر یک ازین شش صیغه بسبب
معنی آمده قیاس بر گذشته احتیاج ببیان ندارد **قول**

در بیان ناقص واوی از باب چهارم

رَضِيَ

و ناقص واوی از باب فَعِلَ يَفْعَلُ الرِّضَى والرِّضوان خوشنود
شدن ماضی معلوم رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا رَضِيَتْ رَضِيَتَا
رَضِيْنَ تا آخر اصل رَضِيَ رَضِوَ بود واو در طرف بعد ما قبل
مکسور بیا شد رَضِيَ شد و رَضُوا اصلش رَضِيُوا
بود با رَضِيُوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رضوا شد بر وزن
فَعُوا بیانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص یائی

و واوی

و واوی باب اول و دوم شروع کرد در ناقص واوی
باب چهارم اما مصدر این باب مثل رِضًى و رِضوان
بمعنی منکره و اما ماضی چنانکه گویی رَضِيَ مانند عَلِمَ یعنی
خشنود شد رَضِيَتَا واحد مؤنث غائب است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی
و اصلش همانست که مصنف ذکر کرده و همچنین است رضیا
تثنیه مذکر غائب و رَضُوا که جمع مذکر غائب است اصلش
رَضِيُوا بود واو بعلت مذکر با یا نشد رَضِيُوا شد پس
ضمه را چنانکه مصنف ذکر کرد بما قبل دادند با علول منکره
رَضُوا شد و قول که او بر وزن فَعُوا اشاره است بانکه واوی
که بیا شد و افتاده واو لام الفعل است و همچنین است
رَضِيتُ واحد متکلم مغائب تا آخر همه جا اصل یا واو بوده که
بیا شده قیاس بران کنند **قول** و ماضی مجهول رُضِيَ

در بیان ماضی مجهول ناقص واوی و مستقبل معلوم و مجهول وی

رُضِيَا رُضُوا تا آخر بر قیاس رُمِيَ رُمِيَا رُمُوا مستقبل معلوم
يَرْضَى يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ تَرْضَى تَرْضَيَانِ يَرْضَيْنَ تا آخر واحد

مؤنث مخاطب وجمع مؤنث مخاطب اینجا نیز در صورت موافقند
وحذفند بر مخالفت تُرضَیْنَ جمع بر وزن تَفْعَلْنَ است چنانکه اصل
وبست و تُرضَیْنَ واحد اصلش تُرْضَیِیْنَ بوده است بر وزن
تَفْعَلِیْنَ مستقبل مجهول یُرضی یُرضَیانِ یُرضَوْنَ تا آخر بدانکه
چون مصنف فارغ شد از ماضی معلوم ناقص واوی باب

باب ۴

چهارم شروع کرد در مجهول ماضی این و مستقبل معلوم
و مستقبل مجهول وی پس ماضی مجهول مثل رُضِیَ یعنی خشنود
کرده شد از وصیغه واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی
مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی
واصلش رُضِیَ بود چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند
فاء الفعل که را است مضموم کردانیدند و عین الفعل که ضاد
است مکسور بقاعده مذکوره رُضِیَ شد مانند عُلِمَ و برهمین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر مثل رُضِیَ تا آخر ولیکن بباید دانست
که این فعل لازم است یعنی که ذکر کرده مصنف در مصدر این باب
یعنی خشنود شدن و هر فعلی که لازم است باید که از وی مجهول بنا

نهاده

در بیان مستقبل مجهول ناقص واوی باب چهارم

نهاده شود بتحقیق که سابقا مذکور شد مگر آن فعل را متعدی
سازند بآن طریق که سابقا مذکور شد و تعدیه این فعل بعن
میشود پس بایستی که بگویند رُضِیَ عنه و آنکه بغیر ذکر عن این فعل
را مجهول کردانیده یا آنست که غافل شده و یا آنکه بقیاس باز
گذاشته یعنی قیاس کرده بر فعل مجهول متعدی بحرف جر
و اما مستقبل معلوم این باب یَرضی آمده یعنی خشنود میشود
صیغه واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل معلوم
از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی
واصلش یَرْضَوُ بوده چون یَعْلَمُ واصل اصلش مصدر
است چون رِضًی و رِضْوانٌ و یا ماضی است چون رَضِیَ
یائی که اصلش واو بوده قیاس بر ماضی واقع کرده متحرک بود
و ما قبل او مفتوح قلب بالف کردند یرضی شد و یرضیان
تثنیه مذکر مغایب بعد از قلب واو بیا بحال خود است
و یَرْضَوْنَ جمع مذکر مغایب اصلش یَرْضَیُوْنَ بود حرکت
بر یائی که اصلش واو بوده بعلت مذکوره بیا شد ثقیل

بود حذف کردند التقاء ساکنین شد در میانه یا و واو و یا
یرضون شد بر وزن یفعون و یا آنکه یاء مذکر متحرک بود
و ما قبل وی مفتوح قلب با الف شد و الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد و ترضی که مشترک است در میانه واحد مؤنث مغایب و واحد
مذکر مخاطب قیاس به یرضی واحد مذکر مغایب کنند و ترضیان
که مشترک است در میانه تثنیه مؤنث مغایب و تثنیه مذکر مخاطب
و تثنیه مؤنث مخاطب قیاس به یرضیان تثنیه مذکر مغایب
کرده احتیاج به بیان ندارد و یرضین جمع مؤنث مغایب
اصلش یرضوون بود چون واو در چهارم واقع شد و ما
قبلش ضمه نبود چرا یا شد یرضین شد و ترضون جمع مذکر
مخاطب را نیز قیاس به یرضون جمع مذکر مغایب کنند **سوال**
واو یرضون و ترضون نیز در چهارم افتاده اند و ما قبلشان
ضمه ندارد چرا با یا نکردند **جواب** زیرا که اگر این واو را در هر دو
جا یا کنند که اول یرضین شود و دوم ترضین اول
مشترک میشود به جمع مؤنث مغایب و دوم مشترک میشود به جمع مؤنث

مخاطب و جواب دیگر آنکه این واو در هر دو صیغه ضمیر جمع مذکر است
و ضمیر علامت است و علامت تغییر نمی یابد و اما ترضین واحد
مؤنث مخاطب و جمع مؤنث مخاطب که در صورت موافق و در تقدیر
مخالفند چنانکه مصنف ذکر کرده آنست که اصل واحد ترضیین است
و اصل وی ترضوین بود واو بعلت مذکوری که آن وقوع اوست
در چهارم یا شد پس چون کسره بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقاء ساکنین شد در میانه دو یا یائی که لام الفعل
بود بیفتاد ترضین شد بر وزن تفعین و یا آنکه یا متحرک
بود و ما قبل وی مفتوح قلب با الف کردند التقاء ساکنین
شد در میانه یا و الف الف بیفتاد ترضین شد و ارضی
و نرضی متکلم واحد و متکلم با غیر اصلشان ارضو و نرضو
بود یا در هر دو صیغه متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب با الف
شد ارضی و نرضی شد و اما مجهول مستقبل چون یرضی
یعنی خشنود کرده میشود از وی صیغه واحد مذکر مغایب است
از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت وجه معتل اللازم

در بیان

در بیان مستقبل مجهول ناقص یائی و نهی باب چهارم

و ناقص واوی در وجه عدم ذکر جحد و نفی جحد و نهی و نفی در اینجا این قیاس

با ماضی مجهول کرده احتیاج ببیان ندارد و دیگر صیغها را قیاس

بهمین صیغهٔ واحد مذکر کنند و همچنین حکم اعلال مجهول این فعل

را قیاس کنند بمعلوم وی و دخول حروف ناصبه و جازمه

بما سبق محتاج بذکر نیست و بدانکه مصنف اسم فاعل و اسم

مفعول و امر حاضر و غایب این باب و بابهای دیگر از ناقص

واوی و یایی را بعد از ذکر همه ابواب ذکر کرده و مناسب آن

بود که اسم فاعل و اسم مفعول و امر هر باب را بعد از باب خودش

ذکر کند و وجه آن ظاهر نیست لیکن ما رعایت مناسبت

کرده بترتیب ذکر میکنیم هر یک را بعد از باب خودش بطریق

اجمال اما امر حاضر این باب چنانکه گویی اِرْضَ یعنی خشنود شو

صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت

وجه معتل اللام و ناقص واوی واو را از تَرْضَیٰ گرفتند

تا که حرف استقبال بود انداختند و ما بعد تا ساکن بود

احتیاج بهمزهٔ وصل نشد چون عین الفعل مفتوح بود همزهٔ

در بیان امر حاضر ناقص واوی باب چهارم

مکسوره در اول وی در آوردند یا از آخر وی بوقفی بیفتاد

اِرْضَ شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و دخول

نون تاکید ثقیله چون اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ تا آخر

خفیفه اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ اِرْضَیِنْ و اما امر غایب چنانکه

گویی لِیَرْضَ یعنی باید که خشنود شود صیغهٔ واحد مذکر است

از امر غایب معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام

و ناقص واوی و اصلش یَرْضَیٰ بود چون لام امر غایب

در آمد یا را از آخر بینداخت عمل جزمی لِیَرْضَ شد و بر این قیاس کن

باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله لِیَرْضَیَنَّ لِیَرْضَیَانِّ

لِیَرْضَوُنَّ تا آخر خفیفه لِیَرْضَیَنْ لِیَرْضَوُنْ و اما اسم فاعل

چنانکه راضٍ یعنی مرد خشنود شونده صیغهٔ واحد مذکر است

از اسم فاعل از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص

واوی و اصلش رَضِوٌ یا رَضِوانٌ بود چون خواستند

که اسم فاعل را از وی بنا کنند الفی که علامت اسم فاعل است

در آوردند پس اگر از رَضِيَ میگیرند تنوین در آخر وی زیاده

در بیان امر غایب ناقص واوی باب چهارم

در بیان اسم فاعل ناقص واوی باب چهارم

میکنند راضی میشود فتحه بر یا ثقیل است جهت اندختند التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد راض شد بر وزن فاع دیگر بر قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

واگر از رضوان گرفته اند چون الف را در آورده اند رضوان شد چون واو در چهارم بود با یا شد رضیان شد الف و نون چون دلالت بر تثنیه میکرد میکنند اندختند تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت راضی شد ضمه بر یا ثقیل بود اندختند التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد راض شد واما اسم مفعول چنانکه گویی مرضی منه مانند محی یعنی خشنود گشته شده از وی صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی و اصلش رضی را از رضوان بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول اثبات زیاده کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت پس اگر اعتبار کرده شود که از رضی اخذ کرده اند و او را اشباع ضمه هم رسیده مرضوی

در بیان اسم مفعول ناقص واوی از باب چهارم

شد و دیگر اعلالش بطریق مرمی است قیاس بران کنند واگر از رضوان اعتبار کرده شود اخذ وی پس چون میم در اول و تنوین در آخر زیاده شد الف و نون که دلالت بر تثنیه دارند انداختند مرضو شد پس اعلال مذکور مرضی در وجاری ساختن مرضی منه شد دیگر صیغها را تا آخر قیاس بر وی کرده احتیاج ندارد بیان ولیکن بباید دانست که چون این فعل لازم است اسم مفعول تنها نیاید تا او را متعدی نگردانند باین طریق که بگویند مرضی عنه مرضی عنهما مرضی عنهم مرضی عنها مرضی عنهما مرضی عنهن بر قیاس مذکوره سابق قول

در بیان ناقص یائی از باب چهارم

و ناقص یائی هم ازین باب الخشیة و الخشی ترسیدن ماضی معلوم خشی خشیا خشوا تا آخر مجهول ماضی خشی خشیا خشوا تا آخر بدانکه ناقص یائی ازین باب یعنی باب چهارم نیز مصدر وی بدو وزن آمده چنانکه مذکور شد یعنی مذکور و ماضی وی خشی آمده یعنی ترسید صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص

شد

در بیان ماضی مجهول ناقص یائی باب چهارم

یاؤ و خَشِیَا یعنی ترسیدند دو مرد صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه ناقص یائی و در اصل
بر اصل خود است ماننده واحد و اما خَشُوا یعنی ترسیدند
گروه مردان صیغهٔ جمع مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی
و اصل وی خَشِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد خَشُوا شد
بر قیاس رَضُوا و بر همین قیاس کن باقی صیغه‌ها را تا آخر
و اما مجهول این ماضی چنانکه گوئی خُشِیَ ترسیده
شد آن صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب چهارم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی اصلش خَشِیَ
بود چون خواستند که مجهول کردند قاعدهٔ مذکورهٔ مجهول
ماضی را جاری گردانیدند یا یعنی که فاء الفعل را ضم کردند
و عین الفعل را بکسره خُشِیَ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغه‌ها را تا آخر و نیز قیاس مجهول ماضی فهم کرده احتیاج

ببیان

در بیان مستقبل معلوم ناقص یائی باب چهارم

ببیان ندارد **قوله** مستقبل معلوم یَخْشَى یَخْشَیَانِ
یَخْشَوْنَ تا آخر همچون یَرْضَى و مجهول مستقبل یُخْشَى یُخْشَیَانِ
یُخْشَوْنَ همچون یُرْضَى بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل
ماضی ناقص یائی شروع کرد در فعل مستقبل معلوم و مجهول
این قسم اما معلوم مستقبل چنانکه گوئی یَخْشَى یعنی میترسد
صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب
چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش
خَشْی بود چه مصدر خَشْیَة و خَشْی بود ماضی نقول دیگر بیش
چون خواستند که فعل مستقبل را از وی بنا کنند یا که حرف
استقبال بود در اولش زیاده کردند و تغییر حرکات و سکنات
دادند یَخْشَیُ شد و یَخْشَیَانِ تثنیه مذکر غائب بر حال
خود دانست و یَخْشَوْنَ جمع مذکر غائب اصلش یَخْشَیُونَ
بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میان
یا و واو یا بیفتاد یَخْشَوْنَ شد و با آنکه گوییم یا متحرک بعد
ما قبل وی مفتوح قلب با الف کردند التقای ساکنین شد

در میانهٔ الف و واو الف بیفتاد یَخْشَوْنَ شد و تَخْشَیْ واحد
مؤنث را قیاس بر یَخْشَی واحد مذکر کرده و تَخْشَیَانِ تثنیه مؤنث
مغایب همچون یَخْشَیَانِ تثنیه مذکر بر حال خود است
و یَخْشَیْنَ جمع مؤنث مغایب بر اصل خود است و تَخْشَی واحد
مذکر مخاطب مانند تَخْشَی واحد مؤنث مغایب است قیاس
بر وی کنند و تَخْشَیَانِ تثنیه مذکر مخاطب چنانکه مذکور
شد مشترکست در میانه تثنیه مؤنث مغایب و تثنیه
مذکر مخاطب و تثنیه مؤنث مخاطب و در اصل مختلف اند قیاس
بر کدام سابق کنند و تَخْشَوْنَ جمع مذکر مخاطب بطریق یَخْشَوْنَ
جمع مذکر مغایب است و تَخْشَیْنَ واحد مؤنث مخاطب
با تَخْشَیْنَ جمع مؤنث مخاطب در صورت یکسانند ولیکن
در تقدیر مختلف چنانکه در تَرْضَیْنَ مذکور شد قیاس
بر آن کنند و اَخْشَی واحد متکلم و نَخْشَی متکلم با غیر بر اصل
خود اند واما مجهول مستقبل چنانکه یُخْشَی مثل یُرْضَی
میشود از دو صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول

باب چهارم در بیان مجهول مستقبل یائی

از باب

از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی واصلش
یَخْشَیُ بود چون خواستند که مجهول سازند طریقه مجهول مستقبل
که آن ضم حرف استقبال و فتح عین الفعل است اگرچه اینجا فتح
مفتوح است در وجادی ساختند یُخْشَی شد و بر همین
قیاس است باقی صیغها تا آخر واما بدانکه این فعل یعنی یَخْشَی و رَضِیَ
یَرْضَی هر دو لازمند و مذکور شد که لازم را تا متعدی نسازند
او را مجهول نمیکنند پس ماضی مجهول رَضِیَ رُضِیَ عنه است
و مستقبل مجهول او یُرْضَی عنه که متعدی بمن میشود چنانکه
قبل ازین ذکر کرده شد و مجهول ماضی خَشِیَ خُشِیَ منه است
و مجهول مستقبل وی یُخْشَی منه که بمن متعدی میشود
بر قیاس رُضِیَ عنه و یُرْضَی عنه ولیکن مصنف بی تعدیه حرف
فعل را مجهول کرده و وجهش ظاهر نیست و بدانکه دخول
حروف ناصب و جازم در فعل مستقبل معلوم و مجهول
بر قیاس گذشته است و دیگر بدانکه مصنف ازین باب اسم
فاعل و اسم مفعول این باب بعد ازین باب ذکر نکرده و بعد

در بیان امر حاضر ناقص یائی باب چهارم

از جمیع این ابواب ناقص ذکر کرده چنانکه قبل ازین بآن
تنبیه کردیم و گفتیم که ما از جهت سهولت فهم مبتدی مجملی
از هر یک ذکر میکنیم بعد از باب خودش پس امر حاضر این باب
چنانکه گوئی اِخْشَ چون اِرْضَ صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر از باب چهارم از هفت وجه معتل اللام و ناقص
یائی و اصل اِخْشَیْ بود که حرف استقبال بیداند اختند
و بعد از ثا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون عین
الفعل مفتوح بود همزهٔ مکسوره در آوردند و یا از آخر بیفتاد
بوقفی اِخْشَ شد و بر همین قیاس کن جمیع صیغها را تا آخر
نون تاکید ثقیله اِخْشَیَنَّ تا آخر خفیفه اِخْشَیَنْ اِخْشَوُنْ
اِخْشَیِنْ

در بیان امر غایب ناقص یائی باب چهارم

و اما امر غایب چنانکه لِیَخْشَ تا آخر یعنی باید که بترسد
صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب چهارم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی
لِیَخْشَیَنَّ تا آخر نون خفیفه لِیَخْشَیَنْ لِیَخْشَوُنْ لِیَخْشَیِنْ و اما

اسم

در بیان اسم فاعل ناقص یائی باب چهارم

و اما اسم فاعل چنانکه گوئی خَاشٍ یعنی مرد ترسنده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص یائی اصلش خاشِیٌ بود ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد در میانهٔ یا و تنوین یا
بیفتاد خاشٍ شد مانند رامٍ و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و نیز باقی صیغها را قیاس کن که صحیح و ناقص
واوی و یائی کرده احتیاج ببیان ندارد و لیکن اسم

در بیان اسم مفعول ناقص یائی باب چهارم

مفعول این باب نیز می باید که مثل اسم مفعول باب رَضِیَ
یَرْضَیٰ او را منقلب کردانند چنانکه مَخْشِیٌّ مرد یعنی ترسیده
شده از وی صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصل وی مَخْشُوْیٌ
بود واو و یا در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را
بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا را لادغام کردند
مَخْشِیٌّ شد تا آخر چون مَرْضِیٌّ عنه تا آخر و دیگر صیغها را تا آخر
قیاس برین و بهمین که سابق کرده احتیاج ببیان ندارد .

قوله و ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ الرَّخْوُ سست شدن

ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوُوا رَخُوَتْ رَخُوَتَا رَخُوْنَ تا آخر بابُ آنکه

چون مصنف فارغ شد از ناقص واوی و یائی باب چهارم

شروع کرد در ناقص واوی باب ششم پس رَخْوٌ که مصدر است

بمعنی مذکور ماضی وی رَخُوَ است یعنی سست شد صیغهٔ واحد

مذکر مغایب است از فعل ماضی معلوم از باب ششم از هفت

وجه معتل اللام و ناقص واوی واو بر اصل خود است و رَخُوَا

که تثنیهٔ مذکر مغایب است او نیز بر اصل خود است و اما رَخُوا

که جمع مذکر مغایب است یعنی سست شدند گروه مردان

از باب و قسم مذکور بین اصلش رَخُوُوا بود ضمه بر واو ثقیل

بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ دو واو واو اول

که لام الفعل بود بیفتاد رَخُوا شد بر وزن فَعُوا و باقی

امثلهٔ هم بر اصل خود بند و اعلال نیافتند و بدانکه مصنف فعل

مستقبل را ذکر نکرده وجهش ظاهر نیست و ما از جهت سهولت

فهم مبتدی ذکر او را بطریق اجمال میکنیم پس مستقبل وی یَرْخُو است

در بیان مستقبل معلوم ناقص واوی باب ششم

یعنی سست میشود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل

از باب ششم از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی اصلش

یَرْخُوُ بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند یَرْخُو شد بر مثال

یَدْعُو و یَرْخُوَانِ تثنیهٔ مذکر مغایب و تَرْخُوَانِ تثنیهٔ مؤنث

مغایب و تثنیهٔ مذکر مخاطب و تثنیهٔ مؤنث مخاطب هم بر اصل

خودند و یَرْخُونَ جمع مذکر مغایب و تَرْخُونَ جمع مذکر مخاطب

اصلشان یَرْخُوُونَ و تَرْخُوُونَ بود ضمه بر واو ثقیل

بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ دو واو

واو اول که لام الفعل بود بیفتاد یَرْخُونَ و تَرْخُونَ شد

بر مثال یَدْعُونَ و تَدْعُونَ و اما تَرْخِيْنَ واحد مؤنث

مخاطب اصلش تَرْخُوِيْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل دادند

بعد از سلب حرکت ماقبل التقای ساکنین شد در میانهٔ

واو و یا واو بیفتاد تَرْخِيْنَ شد بر وزن تَفْعِيْنَ و تَرْخُونَ

جمع مؤنث مخاطب بر اصل خود است و اَرْخُو متکلم واحد و نَرْخُو

متکلم با غیر هاست یَرْخُو و تَرْخُو است اعلال ایشان و حروف

در بیان مستقبل ناقص واوی باب ششم

در بیان امر حاضر ناقص واوی ا[ز باب] ششم

ناصبه وجازمه قیاس بر منکوره قبل کرده احتیاج بیبان
ندارد واما امر حاضر چنانکه گوئی اُرْخُ یعنی سست شو صیغه
واحد مذکر است الامر حاضر معلوم از باب ششم از هفت وجه معتل
اللام و ناقص واوی واو را از ترخو گرفته اند تا که حرف استقبال
بود انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزه وصل چون
عین الفعل مضموم بود همزه مضموم در اول وی در آوردند و واو
افتاد از آخر بعلت جزم اُرْخُ شد بر مثال اُدْعُ و برین قیاس کن باقی
صیغها را دیر منکوره سابق نون تاکید ثقیله اُرْخُوَنَّ تا آخر
خفیفه اُرْخُوَنْ اُرْخُنْ اُرْخِنْ واما اسم فاعل چنانکه گوئی رَاخٍ

در بیان اسم فاعل ناقص واوی باب ششم

یعنی سست شونده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب ششم
از هفت وجه معتل اللام و ناقص واوی واصلش راخو بود
چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند الف که علامت
اسم فاعلست در آوردند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
جهت دلالت بر اسمیت راخوٌ شد ضمه بر واو ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد در میان واو و تنوین واو بیفتاد راخٍ

شد و برین قیاس کرده و بر منکوره ماقبل نیز قیاس کرده باقی
صیغها را تا آخر احتیاج ببیان ندارد و نیز هر یک لفظ از وی بمعنی
معنی می آید چنانکه سابقا مذکور شد برای قیاس کنند و دیگر
بباید دانست که این فعل نیز لازم است اسم مفعول و ماضی
و مستقبل مجهول ازوی بنا نهاده نمیشود مگر آنکه متعدی
شود چنانکه مکررا مذکور شد **قول** او ناقص یائی از باب

در بیان [ناقص] یائی از باب سیم

فَعَلَ یَفْعَلُ الرَّعْیُ چرانیدن و چریدن والرِّعَایَةُ والرَّعْیُ نگاه
داشتن ماضی رَعَیٰ رَعَیَا رَعَوْا تا آخر مستقبل یَرْعیٰ یَرْعَیَانِ
یَرْعَوْنَ تا آخر بدانکه مراد از باب فَعَلَ یَفْعَلُ نظر بمثال کرده
بقرینه مثال باب چهارم است مصدر وی اگر رعی است بدو معنی
آمده است چنانکه مصنف اشاره بیان کرده و در یک معنی
هم متعدی اعتبار کرده و هم لازم چنانکه گفته الرعی چرانیدن
متعدی است و چریدن لازم و در معنی دوم متعدی اعتبار
کرده چنانکه گفته نگاه داشتن و مصدر دیگر که رعایت است
یعنی نگاه داشتن است و بس وجهت دانستن این را پس بیان

که در ماضی این باب و مستقبل و همچنین امر و نهی و اسم فاعل و اسم
مفعول و باقی مشتقات اینها معانی ایشان قیاس
بمعانی مصادر ایشانست پس اشتقاق ایشان از هر مصدر
که اعتبار کرده شود بهمان معنی اعتبار باید کرد و این مقدمه
بنا بر آنست که نزد هر یک از این افعال ذکر معانی ایشان کردن
بواسطهٔ تعدد مصادر و اختلاف معانی ایشان تکلف و طویل
میشود اما ماضی چنانکه گوئی دَعَیٰ معنی او قیاس بر مصدر اوست
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب سیم از هفت
وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش دَعَیَ است یا دعایه
جهت ماضی را از وی بنا کردند تغییر حرکات و سکنات
دادند دَعَیٰ شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
دَعَا شد و دَعَیَا تثنیه مذکر بر اصل خود است و دَعَوا جمع مذکر
اصلش دَعَیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند و یا آنکه یا متحرک
بود و ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند در صورت اول یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد و در ثانی الف دَعَوا شد بر وزن فعوا و همچنین

یا در واحد مؤنث غائب چون دَعَتْ و تثنیه وی چون دَعَتَا
بالف شد و بیفتاد و اما در جمع مؤنث غائب چون دَعَیْنَ
تا آخر بر اصل خود است و چون مجهول بنا کنی ماضی را گوئی
دُعِیَ یعنی نگاه داشته شد و یا چرانیده شد صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل ماضی مجهول از باب سیم از هفت وجه معتل اللام و ناقص
یائی و بر همچنین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه مصنف
مجهول ماضی و مجهول مستقبل و امر حاضر و غائب و اسم فاعل و اسم
مفعول این باب را ذکر نکرده ظاهرا که بمعنا بسه بازگذاشته است
و ما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک بجای خودش
میکنیم چنانکه مجهول ماضی را ذکر کردیم و باقی را انشاء الله
تعالی ذکر میکنیم و اما مستقبل معلوم چنانکه مصنف ذکر کرده یَدْعَیٰ
است معنی او را بمعنی مصدر وی قیاس باید کرد صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت وجه
معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یَدْعَیُ بود و اصل یَدْعَیُ
یا دعی و دعاینا است از مصدر و یا دَعَیَ ماضی است بنا بر اختلاف

اول یا متحرک بود و ماقبل وی مفتوح قلب بالف شد یَرعَیٰ شد
و یَرعَیانِ تثنیه هنوز بر اصل خود است و اما یَرعَونَ جمع مذکر
مغایب اصلش یَرعَیُونَ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میانه یا و واو یا را که یا متحرک بود و ماقبل مفتوح
قلب بالف کردند التقای ساکنین شد در میانه الف و واو
در اول یا بیفتاد و در جمع الف یَرعَونَ شد مانند یَخشَونَ
و دیگر صیغها را تا آخر قیاس کن بیَرضیٰ و یَخشیٰ در اعلال و عدم
اعلال و اما مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُرعیٰ یعنی چرانیده
میشود و یا نگاه داشته میشود صیغه واحد مذکر مغایب است
از فعل مستقبل مجهول از باب سیم از هفت وجه معتل اللام و ناقص
یائی و اصلش یُرعَیُ بود بر قیاس یُرضیٰ و یُخشیٰ لیکن یُرضیٰ
و یُخشیٰ محتاج بتعدیه اند و یُرعیٰ بمعنی متعدی محتاج نیست و دخول
ناصب و جازم بر این قیاس که سابقا مذکور شد در صحیح و ناقص
و اما امر حاضر معلوم چنانکه گوئی اِرعَ چرانِ اِرعَیا بمعنی مصدر
وی صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب سیم از هفت

وجه معتل اللام و ناقص یائی و واوی را از تَرعَیٰ گرفتند تا دال
گرد حرف استقبال را که تا است انداختند و بجای آن تا ساکن بود احتیاج
شد بهمزه وصل چون عین الفعل مفتوح بود همزه مکسوره
در آوردند و یا از آخر بیفتاد بعلت وقف اِرعَ شد نون تاکید ثقیله
اِرعَیَنَّ تا آخر خفیفه اِرعَیَن اِرعَوُن اِرعَیِن امر غائب لِیَرعَ یعنی
مصدر وی صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب
سیم از هفت وجه معتل اللام و ناقص یائی و اصلش یَرعَیٰ
بود لام امر غائب در آمد یا بیفتاد بجزمی لِیَرعَ شد نون تاکید
ثقیله لِیَرعَیَنَّ تا آخر خفیفه لِیَرعَیَن لِیَرعَوُن لِیَرعَیِن و باقی
امثله را برین قیاس کن و اما اسم فاعل چنانکه گوئی راعٍ بمعنی
مصدر وی قیاس مصدری باید کرد از هر مصدری که اعتبار
کرده شود اشتقاق وی و اصلش رَعیٌ بوده یا رعایت چون
خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند پس کا اندر اسم فاعل
را بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند و تنوین آخر
زیاده کنند جهت دلالت بر اسمیت و اگر از رعایت اخذ وی اعتبار

کرده اند الف مصدر مقدر مرد اشتند بر عین و تا را بدل کرده اند
بتوین جهت دلالت مذکره پس بر هر تقدیر داعی شده ضمه
بر یا ثقیل است انداختند التقاء ساکنین شد در هیا از هیا تنوین
یا بیفتاد داع شد بر وزن فاع و او نیز مثل اسم فاعل صحیح و غیر
صحیح یک لفظ است بجای سه معتبر بر آن قیاس کنند و باقی صیغها
برین قیاس کرده احتیاج بذکر ندارد واما اسم مفعول
از دعوه متعدی و یا از رعایت ماخوذ باشد مرعی می آید
بمعنی همچنین رعایت که از دعی ماخوذ است پس اکمل از دعی ماخوذ است
میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند و عین را
ضمه دادن و ضمه را اشباع کردن واو حاصل شد و تنوین را
در آخر زیاده کردن مرعوی شد و یا آنکه ماضی است از رعی
میم را در اول وی زیاده کردن والف قلب بواو شد ما قبل وی
مضموم شد از جهت مناسبت و تا را بدل بتنوین کردن مرعوی
شد پس لعلول مرمی مرهجاری ساختند مرعی شد داد
بسه معنی آمده بقیاس اسم مفعول صحیح و غیر صحیح قول او ناقص

در بیان لفیف مفروق

از باب فعل یفعل بنا مده است لفیف مفروق از سه باب
آمده است اول دقی ماضی معلوم و قو و قیا و قوا و قت و قتا
و قین بر قیاس رمی رمیا رموا تا آخر ماضی مجهول وقی
وقیا وقوا وقین تا آخر بر قیاس رمی بدانکه نا قص از ابواب
ثلاثی مجرد در پنج باب آمده یکی باب اول همچو دعا یدعو دوم
باب دوم همچو رمی یرمی سیم باب سیم همچو دعی یدعی چهارم
باب چهارم همچو رضی یرضی و خشی یخشی پنجم باب ششم همچو رخو
یرخو و از باب پنجم بنا مده و وجه ظاهری ندارد مگر گوییم که
تتبع کرده اند در کلام عرب نیافته اند واما از سه باب
که لفیف مفروق آمده یکی باب دوم است چون وقی یقی و دوم
باب چهارم است چون وجی یوجی و سیم باب پنجم است چون
ولی یلی بترتیبی که ذکر شده است چون دانستی این را پس
بدان که مراد از لفیف مفروق عبارت از آنکه سابقا مذکور شد آنست
کفا والفعل و لام الفعل حرف علت بعد ه باشد و عین الفعل
حرف صحیح و وجه تسمیه آنست که سابقا مذکور شد و بدانکه مصنف

مصدر وَقْی یَقِی را ذکر نکرد ظاهرا چون سابقا همچنین ذکر کرده بود
اکتفا بهمان کرده و آن وَقَایَه است یعنی نگهداشتن ماضی وی
وَقَی است یعنی نگه داشت صیغه واحد مذکر غایب است از فعل
ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش وَقَیَ است
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند وَقَی شد مانند
رَمَی وَقَیَا تثنیه مذکر بر اصل خود است وَقَوْا جمع مذکر غایب
اصلش وَقَیُوا بود اعلال او نیز همانند اعلال رَمَوْا است قیاس
بران کنند دیگر از وَقَتْ تا آخر قیاس بر رَمَتْ کنند تا آخر مجهول
ماضی چون وُقِیَ یعنی نگه داشته شد صیغه واحد مذکر غایب است
از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش
وَقَیَ بود چون خواستند که مجهول سازند طریق مجهول را که آن
ضم فا و کسر عین است در وی جاری ساختند وُقِیَ شد بر قیاس
رُمِیَ و باقی صیغها را بر این دیگر مذکوره سابق قیاس کرده
حاجت به بیان ندارد **قوله** و مستقبل معلوم یَقِی یَقِیَان
یَقُوْنَ تا آخر اصل یَقِی یَوْقِیُ بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ و ضم

در بیان فعل مستقبل لفیف مفروق از باب دوم

یا افتاد

یا افتاد چنانکه در یَرْمِی پس حکم واو وی حکم مثال واو دارد و حکم
یاء وی حکم یاء ناقص دارد و یاء ناصبه کوچک لَنْ یَقِیَ لَنْ یَقِیَا لَنْ یَقُوا
تا آخر و یا جازمه کوچک لَمْ یَقِ لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوا تا آخر بدانکه چون
مصنف فارغ شد از فعل ماضی معلوم و مجهول لفیف مفروق
شروع کرد در فعل مستقبل معلوم این قسم و مجهول مستقبل
را ذکر نکرد ظاهرا اعتماد بر گذاشته است و ما ذکر آن خواهیم
کرد انشاء الله تعالی جهت سهولت فهم مبتدی و نیز مجهول
مستقبل را ذکر نکرد او را نیز انشاء الله ذکر خواهیم کرد اما مستقبل
معلوم چنانکه یَقِی یعنی نگه میدارد صیغه واحد مذکر غایب است
از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه لفیف مفروق
و اصلش یَوْقِیُ بود چون یَوْعِدُ پس واو را حذف کردند
چنانکه در یَوْعِدُ و آن گذشت یَقِیُ شد ضمه بر یا ثقیل بود
افتاد چنانکه در یَرْمِی که اصلش یَرْمِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود افتاد
چنانکه مذکور شد پس یَقِی شد اینست معنی قول مصنف که حکم واو
وی حکم مثال دارد همچو یَعِدُ که اصلش یَوْعِدُ بود چنانکه گذشت

وحکم یائی حکم یاء ناقص دارد چنانکه در رمی مذکور شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغهارا تا آخر و چون حروف
ناصبه در آیند گوئی لَن یَقِیَ لَن یَقِیَا لَن یَقُوا تا آخر و چون
حروف جازمه در آیند گوئی لَم یَقِ لَم یَقِیَا لَم یَقُوا تا آخر و باقی
از حروف ناصبه و جازمه را قیاس کن بر لن و لم و اما مستقبل
مجهول چنانکه گوئی یُوقَی یعنی نگه داشته میشود صیغه واحد
مذکر غائب است از فعل مستقبل مجهول از باب دوم از هفت
وجه لفیف مفروق و اصلش یُوقَیُ بود چون خواستند که مجهول
گردانند طریقه مجهول مستقبل را که آن ضم حرف استقبال و فتح
عین الفعل است در وی جاری ساختند یُوقَیُ شد واو محذوف
عود کرد زیرا که موجب حذف او که کسره ما بعد بود برطرف شد
و یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف کردند یُوقَی شد بر این
قیاس کن باقی صیغهارا تا آخر و حروف ناصبه و جازمه بر قیاس
گذشت **قول** او اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُونَ تا آخر اسم
مفعول مَوقِیٌّ چون مَرمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوا تا آخر نهی

در بیان اسم فاعل و اسم مفعول و امر حاضر لفیف مفروق باب دوم

ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قُنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِینَانِّ خفیفه قِیَن
قُن قِن بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لفیف
مفروق باب مذکور شروع کرد اسم فاعل و اسم مفعول و امر حاضر
این قسم و این باب اما اسم فاعل چنانکه گوئی وَاقٍ یعنی نگه دارنده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه لفیف
مفروق و اصلش وَقَایَه است چون اسم فاعل ازوی بنا کردند
الف وقایه را بر قاف مقدم داشتند که علامت باشد برای
اسم فاعل و تاء مصدر را انداختند و تنوین را گذاشتند جهت
دلالت بر اسمیت و تغییر حرکات و سکنات دادند وَاقِیٌ شد پس
ضمه بر یاء ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یاء و تنوین
یاء بیفتاد وَاقٍ شد بر وزن رَامٍ و این لفظ است بجای
سمعی چنانکه در صحیح و غیر او مذکور شد قیاس برین کنند
و برین وزن مذکوره سابق قیاس کن باقی صیغهارا تا آخر و اما اسم
مفعول چنانکه گوئی مَوقِیٌّ چون مَرمِیٌّ یعنی نگه داشته شده
صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت

وجی لفیف مفروق واصلش یزدقایه بود چون خواستند که اسم
مفعول را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول
وی زیاده کردند والف را قلب بواو کردند جهت علامت اسم مفعول
وماقبل واو را مضموم گردانیدند از جهت مناسبت
ونون مصدری را حذف کردند وتنوین را گذاشتند جهت
دلالت بر اسمیت موقوی شد پس اعلال مَرْمِیٌّ منکور را در وی جاری
ساختند مَوْقِیٌّ شد وقول مصنف که چون مَرْمِیٌّ اشارت است
باینکه اعلال وی نیز مانند اعلال مَرْمِیٌّ است وا فیز یا لفظ
است بجای سه معنی چنانکه مکرر مذکور شده در سابق در صحیح
وغیر او قیاس بران کنند واما حاضر معلوم چنانکه گوئی
قِ بعینه نگهدار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
دوم از هفت وجه لفیف مفروق واو را از تَقِی گرفتند تا ذکر حرف
استقبال بیندازند وما بعد تا متحرک بود احتیاج بهمزه
وصل نشد بهمان حرکت بنای امر کردند یا از آخر بیفتاد بوقف
قِ شد وچون خواهند که وقف کنند ها را در آخر وی در می آورند

وی

وی گوئید قِهْ دیگر قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وچون
نون تاکید ثقیله در آخر گوئی قِیَنَّ تا آخر خفیفه چنانکه در متن
مذکور شد وبدانکه دیگر احکام نون ثقیله وخفیفه از عدم یا ضم
وفتحهٔ وی وحذف واو جمع ویا در واحد مؤنث وسوال وجواب که
درین جا وارد میشود قیاس بمذکور سابق کنند قَوْلُهُ دوم
از فَعِلَ یَفْعَلُ الوَجَی سوده شدن سم ستور ماضی معلوم
وَجِیَ وَجِیَا وَجُوا تا آخر بر قیاس رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا ماضی
مجهول وُجِیَ چون رُضِیَ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از لفیف مفروق باب دوم شروع کرد درهمین قسم باب
چهارم ومصدر این باب را که وَجْیٌ است بمعنی مذکور ذکر کرد
زیرا که این مصدر سابقا مذکور نشده بود که تا بران
قیاس کنند چنانکه مصدر وَقَی یَقِی که قایم است ذکر نکرده قیاس
بمذکور سابق کرد اما ماضی چنانکه گوئی وَجِیَ یعنی سوده شد
سم ستور صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم
از باب چهارم از هفت وجه لفیف مفروق داد بر اصل خود است

وجی لفیف مفروق وذکر ماه

امره

۱۷۵

مانند رَضِيَ وَ وجيا تثنيه مذكر مغايب نيز بر اصل خود است
واما رَضُوا جمع مذكر مغايب اصلش رَضِيُوا بود ضمه بر يا ثقيل بود
بما قبل داد نر بعد از سلب حركت ما قبل التقاى ساكنين
شد در ميان يا و واو يا بيفتاد رَضُوا شد بر قياس رَضُوا
و باقى امثله را قياس بر امثله رضى كنند و بدانكه اين فعل نيز
لازمست و مع هذا هيچ مصنف مجهول وى را ذكر كرده و مگر
مذكور شد و لازم را مجهول نبا شيد مگر آنكه او را متعدى
سازند سبب بنا بر ين لفظ به را ذكر كرده و متعدى ساختند
باو چنانكه گفته رُضِيَ بِهِ يعنى سوده شده ستوده
باو صيغه واحد مذكر است از فعل ماضى مجهول از باب چهارم
از هفت وجه لفيف مفروق واصلش وَجِيَ بود چون خواستند
كه مجهول گردانند قاعده مجهول را در و جارى گردانيدند
كه آن ضم فاء الفعل و كسر عين الفعل است وُجِيَ شد و بر ين
قياس كن باقى صيغها را تا آخر قول او مستقبل معلوم يَوْجَى
چون يَرْضَى مستقبل مجهول يُوجَى چون يُرْضَى بدانكه چون

در بيان مستقبل معلوم و مجهول لفيف مفروق

مضمون

مضموم نادر شده از فعل ماضى معلوم و مجهول لفيف مفروق
باب چهارم شروع كرد در فعل مستقبل معلوم و مجهول
اين قسم و باب مذكور بين اما مستقبل معلوم چنانكه گويى
يَوْجَى يعنى سوده ميشود ستوده ميشود صيغه واحد مذكر مغايب است
از فعل مستقبل معلوم از باب چهارم از هفت وجه لفيف
مفروق اصلش يَوْجَيُ بود ياء متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف
كردند يَوْجَى شد و بر ين قياس كن باقى صيغها را تا آخر واما
مجهول مستقبل چنانكه گويى يُوجَى يعنى سوده ميشود ستوده
ستود باو صيغه واحد مذكر مغايب است از فعل مستقبل
مجهول از باب چهارم از هفت وجه لفيف مفروق واصلش
يَوْجَى بود چون خواستند كه مجهول كنند طريقه مجهول مستقبل
را در و جارى گردانيدند كه آن ضم حرف استقبال و فتح
عين الفعل است قبل از تعريف او و يا يُوجَى شد مثل يُرْضَى
و بر همين قياس كرده باقى صيغها را تا آخر احتياج ببيان نبود
در حرف ناصبه و جازمه بر ان قياس است كه سابقا مذكور شده

گشته ام

در بیان امر حاضر

مکر داو نیز بر یَرضَیْ قیاس کرده قبل ازین مذکور شد دخول

حروف ناصبه وجازمه برین قسم محتاج بذکر آن نیست **قول**

اوامر حاضر اِیْجَ اِیجَیا اِیجَوْا اِیجَیْ اِیجَیا اِیجَیْنَ نون تاکید

ثقیله اِیجَیَنَّ اِیجَیَانِّ اِیجَنَّ اِیجِنَّ اِیجَیَانِّ اِیجَیْنَانِّ خفیفه

اِیجَیَنْ اِیجَنْ اِیجِنْ بر قیاس اِرْضَیَنَّ تا آخر بدانکه چون

مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لفیف مفروق شروع کرد در امر

حاضر همین قسم و امر غایب این قسم را ذکر نکرد ظاهراً بقیاس

بار گذاشته است و اما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر آن نیز

میکنیم پس امر حاضر چنانکه گویی اِیْجَ یعنی سوده شو صیغه

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب چهارم از هفت

وجه لفیف مفروق واو را از تَوْجَیْ گرفتند با نیکه تا را انداختند

و بعد از تا چون ساکن بود احتیاج بهمزه وصل شد همزه وصل

مکسوره در اول وی در آوردند یا از آخر بیفتاد اِوْجَ شد چون

واو ساکن بود و ما قبل وی مکسور قلب بیا کردند اِیْجَ شد

چون اِرْضَ دیرین قیاس کن باقی صیغه ها را تا آخر و چون نون

تاکید ثقیله داخل سازی گویی اِیجَیَنَّ یعنی سوده شو البته صیغه

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم مؤکد بنون تاکید ثقیله

اصلش اِیْجَ بود چون نون تاکید ثقیله داخل ساختند یا

[illegible] عود کرد زیرا که التقای ساکنین زایل شد

حذف یا بود اِیجَیَنَّ شد و دیگر وجه فتح یا و با [illegible]

را تا آخر قیاس بر مذکور سابق از امر حاضر صحیح [illegible]

در دخول نون تاکید ثقیله کرده احتیاج بشرح و بیان

ندارد و دخول نون خفیفه چنانکه گویی اِیجَیَنْ اِیجَنْ

اِیجِنْ بر قیاس اِرْضَیَنْ اِرْضَنْ اِرْضِنْ و اما امر غایب

این قسم که وعده ذکر آن شده بود چنانکه گویی لِیَتَّجَ یعنی

باید که سوده شود ستم ستور صیغه واحد مذکر است از امر غایب

معلوم از باب چهارم از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش

یَوْجَیْ بود چون لام امر غایب در آمد یا از آخر بیفتاد لِیَوْجَ

شد و نون تاکید ثقیله و خفیفه برآن قیاس است که سابقا

مذکور شد در امر غایب صحیح و غیر صحیح **قول** او اسم فاعل واج

در بیان اسم فاعل واسم مفعول لفیف مفروق

جون از اسم مفعول مَوجِیٌّ بِه جمع مَرْمِیٌّ بدانکه جون مصنف
فارغ شد از امر حاضر معلوم لفیف مفروق شروع کرد در اسم فاعل
واسم مفعول این قسم اما اسم فاعل جنانکه گوئی وَاجٍ یعنی
سوخته شونده ستم سنو د صیغه واحد منکر است از اسم فاعل
از باب جهارم از هفت وجه لفیف مفروق واصلش وَجِیٌ
بود جون خواستند که اسم فاعل را ازدی بنا کنند الف
که علامت اسم فاعلست در آوردند وتنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت وَاجِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود
انداختند التقای ساکنین شد در میانه یا وتنوین
یا بیفتاد وَاجٍ شد وانکه او یک لفظست بجای سه معنی قیاس
مذکوره سابق کرده احتیاج ببیان ندارد وباقی صیغها را
قیاس بر ین وهمذکوره سابق کرده احتیاج بشرح ندارد
واما اسم مفعول جنانکه گوئی مَوجِیٌّ به یعنی سوخته شده
یا وصیغه واحد منکر است از اسم مفعول از باب جهارم از هفت
وجه لفیف مفروق که اصلش وَجِیٌ بوده جون خواستند که اسم مفعول

را ازدی بنا کنند میم که علامت اسم مفعولست در اول زیاده
و واو دوم از اشباع ضمه بهم رسید وتنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مَوْجُوْیٌ پس اعلال مَرْمِیٌّ
در وجاری کردانیدند جنانکه گذشت در ناقص یائی مَوجِیٌّ
شد وقول مصنف جون مَرْمِیٌّ اشاره است ببین واو
نیز یک لفظ است بجای سه معنی جنانکه در صحیح وغیر صحیح بران
قیاس کنند وباقی صیغها را تا آخر برین وبر مذکوره سابق
قیاس کرده احتیاج بشرح آن نیست **قول** او سیم از جمل
یَفْعَلُ الوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم وَلِیَ وَلِیَا
وَلُوا جون رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُونَ
جون یَقِی یَقِیَانِ یَقُونَ بدانکه جون مصنف فارغ شد از لفیف
مفروق باب جهارم شروع کرد در همین گانه قسم باب پنجم وبودن
این باب پنجم بقرینه مثال معلوم میشود وبدانکه مصنف درین
باب امر واسم فاعل واسم مفعول ومجهول ماضی ومجهول مستقبل
را ذکر نکرده اما عدم ذکر مجهول ومفعول وجهش ظاهر است

باب

که این فعل لازمست وقبل ازین معلوم شد که از لازم اسم
مفعول ومجهول نمی آید بی واسطه تعدیه واما عدم ذکر امر واسم
فاعل ظاهرا بقیاس سیه باز گذاشته است لیکن ما از جهت سهولت
فهم مبتدی مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما انچه مذکوره است اول فعل
ماضیست چنانکه دَلِیَ یعنی نزدیک شده صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی از باب پنجم از هفت وجه لفیف مفروق واو بر اصل خود است
مانند رَضِیَ دَ وَلِیَا تثنیه مذکر غائب نیز بر اصل خود است
جمعت رَضِیا وا ما وَلُوا که جمع مذکر غائب است اصلش وَلِیُوا
بوده ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
التقاء ساکنین شد درمیانه یا و واو یا بیفتاد که لام الفعل است
وَلُوا شد مانند رَضُوا وباقی صیغها تا آخر اعلال ندارند مانند
فعل ماضی رَضِیَ ازین جهت است که مصنف قیاس با و کرده
و گفته جمعت رَضِیَ رَضِیا رَضُوا واما مستقبل چنانکه گوئی
یَلِی یعنی نزدیک میشود صیغه واحد مذکر غائب است از فعل
مستقبل معلوم از باب پنجم از هفت وجه لفیف مفروق واصلش یَوْلِیُ

بود واو افتاد چنانکه در یَعِدُ و ضمه بر یا ثقیل بود افتاد چنانکه
در یَرْمِی بر قیاس یَقِی ازانجهت مصنف گفت جمعت یَقِی و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز بر قیاس یَقِی تا آخر کرده احتیاج
بذکر آنها نیست و دخول حرف ناصب چنانکه گوئی لَن یَلِیَ
لَن یَلِیَا لَن یَلُوا تا آخر و جازم جمعت لم یَلِ لم یَلِیَا لم یَلُوا تا آخر
بر قیاس مذکوره سابق است واما امر حاضر چنانکه گوئی لِ
جمعت قِ یعنی نزدیک شو صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از باب
پنجم از هفت وجه لفیف مفروق واو را از تَلِی گرفتند تا که حرف
استقبال بود انداختند وبعد از تا متحرک بود احتیاج بهمزه
وصل نشد بهمان حرکت بنا امر کردند یا از آخر بیفتاد بوقفی
لِ شد وجمعت وقفی که گوئی لِهْ و بر همین قیاس کرده باقی
صیغها را تا آخر و نیز بر مذکوره سابق کرده احتیاج بذکر وشرح
ندارد وجمعت نون تاکید ثقیله در آید گوئی لِیَنَّ لِیَانِّ لُنَّ
تا آخر جمعت قِیَنَّ تا آخر خفیفه لِیَنْ لُنْ لِنْ جمعت قِیَنْ قُنْ
قِنْ واما امر غائب چنانکه گوئی لِیَلِ یعنی باید که نزدیک شود صیغه

واحد مذکر است از امر غائب از باب پنجم از هفت وجه
لفیف مفروق اصلش یَلِیْ بود چون لام امر غائب در آمد
یا افتاد از آخر جزمی لِیَلِ شد و برین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله داخل شود
گوئی لِیَلِیَنَّ لِیَلِیَانِّ لِیَلُنَّ تا آخر خفیفه لِیَلِیَنْ لِیَلُنْ
لِیَلِنْ و اما اسم فاعل چنانکه گوئی وَالٍ یعنی نزدیک شونده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب پنجم از هفت
وجه لفیف مفروق اصلش وَالِیٌ بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست
در آوردند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت وَالِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقاء
ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد وَالٍ شد
جمع وَالُونَ و بر هیئت و بر مذکر سابق از صحیح و غیر صحیح
قیاس کرده احتیاج به ذکر و شرح ندارد و او نزدیک لفظست
بجای سه معنی چنانکه سابقا مذکور شد. **قول** اول لفیف

در بیان لفیف مقرون از باب دوم

مقرون

از دو باب آمده یعنی از فَعَلَ یَفْعِلُ در نمودن ماضی معلوم
طَوٰی طَوَیَا طَوَوْا طَوَتْ طَوَتَا طَوَیْنَ تا آخر بر قیاس رَمٰی
رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر بدانکه چون مصنف
فارغ شد از احکام لفیف مفروق شروع کرد در لفیف مقرون
و آن آنست که عین الفعل و لام الفعل حرف علت بود باید
و معنی لفیف و مقرون هر دو مذکور شده اند سابقا در این
ذکر نمیکنیم بار دیگر اما اینکه لفیف مقرون از دو باب آمده یکی
باب دوم است و دیگری باب چهارم اما از باب دوم طَوٰی
که مصدر است بمعنی مذکور اصلش طَوَیَ بود چون واو و یا
در یک کلمه جمع شدند و سابق ساکن بود واو را بیا کردند
و یا را در یا ادغام کردند طَیٌّ شد ماضی معلوم طَوٰی یعنی
در نوردید صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
دوم از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش طَوَیَ بود یا متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند طَوٰی شد **سوال** اگر
واو را نیز که عین الفعل است و متحرک و ما قبل وی مفتوح قلب

بالف نکردند **جواب** زیرا که اگر واو را نیز قلب بالف کنند
التقای ساکنین شود در میانهٔ دو الف پس بنا چار یک الف
را باید حذف کرد چون یک الف حذف شود خلل در وزن
کلمه بهم میرسد زیرا که دو حرف باقی می ماند مثل طا **سوال**
چون عین الفعل را قلب بالف نکردند و لام الفعل را با ذکر نادر
بنا نگویند طای **جواب** زیرا که آخر کلمه تغییر و تصرف
اولی و انسب است در لفیف پس چون در ماضی
که اصل است اعلال نکردند که عین الفعل را بالف قلب کنند
در هیچ صیغه از صیغهای دیگر که فرع اند نیز اعلال نکرد مثلا اسم فاعل
را نمیگویند طاء که واو را همزه کنند بلکه میگویند طاوٍ و در اسم
مفعول میگویند مَطْوِیٌّ و نمیگویند مَطْیِیٌّ وَطَوَیَا که تثنیه
مذکر معایب است بر اصل خود است و اما طَوَتا که جمع مذکر
معایب است از فعل ماضی که اصلش طَوَیُوا بود یا متحرک
بود و ما قبل مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین شد
در میانهٔ الف و واو الف بالتقای ساکنین بیفتاد طَوَوا شد

دطوت

دطوت که واحد مؤنث معایب است اصلش طَوَیَتْ بود
این یا نیز بطریق یاء مذکور بالف شده بیفتاد طَوَتْ شد
و طَوَتا که تثنیه مؤنث معایب است اصلش طَوَیَتا بود این
یا نیز برقیاس یاء مذکور بیفتاد طَوَتا شد و طَوَیْنَ که جمع
معایب است بر اصل خود است و همچنین باقی صیغه
بر اصل خود هستند برقیاس ناقص یایی مثل رمی تا آخر
مصنف مجهول ماضی و همچنین مجهول مستقبل را
ظاهرا که بمقایسه با ذکر ناشته و کسی نگوید که شاید
بوده باشد و لازم را مجهول نمیباشد گوییم که این فعل
نیست بدو قرینه یکی نقل معنی که معنی طوی در نوشتن است
مفعول میخواهد که متعدی است یعنی درنوردید مسافت
را و قرینهٔ دیگر آنکه اسم مفعول را ذکر کرده که اگر لازم میبود
اسم مفعول نمیداشت پس ما از جهت سهولت فهم مبتدی
مجهول هر دو را ذکر میکنیم هر یک را در جای خودش اما مجهول
ماضی چنانکه گویی طُوِیَ یعنی درنوردیده شد صیغه واحد مذکر

آن و

از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون
و اصلش طُوِیَ بود چون خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ
ماضی را که آن ضم حرف اول و کسر عین الفعل است دروی
[illegible] طُوِیَ شد مانند دُعِیَ و بُرِیَ قیاس کن
تا آخر قول او مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ
قیاس بر رمی یرمیان یرمون امر حاضر اِطْوِ چون
مصنف فارغ شد از ماضی معلوم لفیف مقرون
و از مستقبل معلوم این قسم و امر حاضر وی ذکر
[illegible] انشاء الله مجمل از وی ذکر خواهیم کرد جهت
مبتدی اما مستقبل معلوم چنانکه گوید یَطْوِی
یعنی در نورد [illegible] صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش یَطْوِیُ بود ضم
بر یا ثقیل بود حذف کردند یَطْوِی شد چون یَرْمِی و یَطْوِیَانِ
تثنیهٔ مذکر بر اصل خود است چون یَرْمِیَانِ و یَطْوُونَ جمع
مذکر غایب اصلش یَطْوِیُونَ بود ضم بر یا ثقیل بود بما قبل دادند

بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میانهٔ یا و واو
یا بیفتاد یَطْوُونَ شد چون یَرْمُونَ و تَطْوِی واحد مؤنث
مؤنث غایب و واحد مذکر مخاطب و تَطْوِیَانِ تثنیهٔ مؤنث
غایب و تثنیهٔ مذکر مخاطب و تثنیهٔ مؤنث مخاطب و
جمع مذکر مخاطب را قیاس صیغهای مذکر غایب کن
جمع مؤنث غایب و تَطْوِینَ جمع مؤنث مخاطب بر اصل
[illegible] تَطْوِینَ که مشترک است در میانهٔ واحد مؤنث مخاطب
مؤنث مخاطب چنانکه در ترمین مذکور شد فرق
و اَطْوِی واحد متکلم و نَطْوِی متکلم با غیر اصلشان اَطْوِیُ و
[illegible] بود ضم در هر دو صیغه بر یا ثقیل بود افتاد چنانکه در یَطْوِی و تطوی
و با حروف ناصبه گوید لن یَطْوِیَ لن یَطْوِیَا لن یَطْوُوا تا آخر
و با جازمه گوید لم یَطْوِ لم یَطْوِیَا لم یَطْوُوا تا آخر و اما مجهول مستقبل
که وعده شده بود بیان کرده چنانست که گوید یُطْوَی چون یُرْمَی
یعنی در نوردیده میشود صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل مستقبل
مجهول از باب دوم از هفت وجه لفیف مقرون و اصلش یُطْوَیُ بود

چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند قاعدهٔ مجهول مستقبل
در وجائزی ساختند که آن ضم حرف استقبال است و فتح حرف ما قبل
آخر او شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با حرف
نهی هم قیاس کن شنید است و اما امر حاضر معلوم
یعنی در نوع دو صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب لفیف مقرون واو را از تطوی حذف کردند
بالست انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج
همزه مکسوره در اول وی زیاده کردند و یا از آخر
وی افتاد اطو شد چون ارم و بر این قیاس کن تا آخر و چون
تاکید ثقیله در آید گوئی اطوین اطویان اطوین تا آخر
خفیفه اطوین اطون اطوین و اما امر غایب معلوم که بنا کردن وی
شده بود چنانست که بگوئی لیطو یعنی باید که در نوع دو صیغه
واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه
لفیف مقرون واصلش یطوی بود لام امر غائب در آمد یا را
انداخت جزمی لیطو شد چون لیرم و بر همین قیاس کن تا آخر و چون

تاکید ثقیله گوئی لیطوین لیطویان لیطون تا آخر و نون
خفیفه لیطوین لیطون لیطون قول اما اسم فاعل طاو طاویان
طاوون اسم مفعول مطوی مطویان مطویون بدانکه چون
مصنف فارغ شد از فعل مستقبل لفیف مقرون شروع کرد در اسم فاعل
واسم مفعول این قسم اما اسم فاعل چنانکه گوئی طاو یعنی در نوع دو
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه لفیف
مقرون اصلش طاوی بوده چون اسم فاعل از ثلاثی بنا کرد
که علامت اسم فاعلست بعد از فاء الفعل زیاده کردند
در آخر جهت دلالت بر اسمیت طاوی شد ضمه بر یا ثقیل
کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ یا و تنوین یا بی
شد مانند رام و طاویان تثنیهٔ مذکر بر اصل خود است
و طاوون جمع مذکر اصلش طاویون بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقای ساکنین شد در میانهٔ
یا و واو یا بیفتاد طاوون شد و طاویة واحد مؤنث تا آخر بر اصل
خود است و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مطوی یعنی در نوع دو صیغه شد

صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه
لفیف مقرون و اصلش طوی بود چون خواستند که اسم مفعول
از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو را که عین
است ضمه دادند و از اشباع ضمه واو دیگر حاصل شد مطووی
واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن واو را یا
کردند و یا را در یا ادغام کردند ما قبل یا را کسره دادند جهت
مطوی شد بر قیاس مرمی و بعضی قیاس کنند بر
آخر هر یک از اسم فاعل و اسم مفعول یک لفظند
بر قیاس بر مذکور سابق کرده حاجت بذکر ندارد

طوی یطوی طیا ماضی طوی طویا طووا بر قیاس
رضی رضیا رضوا مستقبل یطوی بر قیاس یرضی بدانکه چون
مصنف فارغ شد از لفیف مقرون باب دوم شروع کرد در لفیف
مقرون باب چهارم پس اول ذکر کرد ماضی را چون طوی بهمان
معنی طوی باب دوم و از اینجهت است که در اینجا معنی مصدر این باب

دادزیرا

کو بیا که بعضا پیش گذشت و این ماضی اعلال نیافته و بر اصل
خود است مانند رضی و صیغهٔ واحد مذکر غایب است از ماضی
چهارم از هفت وجه لفیف مقرون طویا تثنیه مذکر غایب
نیز بر اصل خود است و طووا جمع مذکر غایب اصلش
طویوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا را
طووا شد و طویت واحد مؤنث تا آخر بر اصل خود
احکام این باب مثل مذکور قبل است چهارم باب
دوم است و این باب چهارم و دیگر آنکه لام الفعل
آن باب اعلال کرده اند و اینجا نه زیرا که یا اگرچه در اینجا متحرک است
اما ما قبل وی مفتوح نیست سوال چرا عین الفعل را اعلال
نکردند که علت اعلال یعنی تحرک او و فتح ما قبل در وی موجود است
نیز جواب زیرا که عین الفعل را که واو است اگر قلب
بالف کنند در مستقبل نیز باید که واو را قلب بالف کنند بعلت
آنکه واو متحرک است و ما قبل وی حرف صحیح و ساکن بسبب

چون قلب بالف شود گوئی طائی یَطائی چون خاف یخاف و در این
وقت لازم می آید که یا در مستقبل مضموم شود و ضم یا را اعلال حرف
تجویز نکرده اند و دیگر آنکه فعل مکسور العین فرع مفتوح
العین است و چون در مفتوح العین قلب بالف نکرده اند
پس در مکسور العین نیز قلب نکردند که فرع است
اصل باشد و باقی صیغها را تا آخر قیاس کنند بر ماضی
مستقبل معلوم چنانکه گوئی یَطُوعُ یعنی مذکور
دوم [illegible] فرق درمیان این مستقبل و مستقبل
[illegible] آنست که در ماضی مذکور شد و فرق دیگر نیز
[illegible] است چنانکه مذکور شد و باقی صیغها را تا آخر قیاس
بر ماضی کرده احتیاج بذکر و شرح آن نیست و حروف ناصبه و جازمه
را قیاس بر مذکور قبل کرده احتیاج بذکر ندارد و مجهول
مستقبل را ذکر نکرد ظاهرا که مقایسه باز گذاشته است
ما مجملی ذکر آن میکنیم چنانکه گوئی یُطَوعُ یعنی در نهر [illegible] میشود
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب چهارم از هفت

دوم لفیف مقرون و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول
اوامر حاضر اِطْوِ چون اِرْمِ اسم فاعل طاوٍ و طاویان بدانکه مصنف
چون از فعل مستقبل لفیف مقرون باب چهارم فارغ شد
شروع کرد در امر حاضر و اسم فاعل این باب و ذکر امر غائب و اسم مفعول
نکرده ما انشاء الله تعالی مجملی از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت
فهم مبتدی اما امر حاضر چنانکه گوئی اِطْوِ بهمان معنی که در امر حاضر باب
دوم مذکور شد صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
چهارم از هفت دوم لفیف مقرون واو را نقل
تا که حرف استقبال بود حذف کردند و ما بعد تا ساکن
احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره در آوردند
از آخر افتاد بوقفی اِطْوِ شد چون اِرْمِ و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
در امر حاضر مذکور باب دوم همین قسم و اما امر غائب معلوم
چنانکه گوئی لِیَطْوِ یعنی باید که در نوردد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غائب معلوم از باب چهارم از هفت دوم لفیف مقرون

دربیان واسم مقرون با

و اصلش يَطْوِيَ بود جون لام امر غائب در امد يا از آخر بيفتاد
بجزمي ليَطْوِ شد و بر همين قياس كن باقي صيغهارا تا آخر نون
تاكيد ثقيله و خفيفه بر قياس مذكوره و اما اسم فاعل طاوٍ انكه
كوئي طاوٍ و بر قياس طاوٍ و اسم فاعل باب دوم ازين قسم احتياج
بشرح ندارد و قوله او طيّان بمعنى اسم فاعل صفت مشبه است
و اصلش طَوْيان بوده واو و يا در يك كلمه جمع شدند سابق
را بيا كردند و يا در يا ادغام طيّان شد و بدانكه
نيز معروف آن بود كه بر جهار قسم آيد اول آنكه
لام هر دو يا بوده باشند دوم انكه هر دو واو بوده
سيم انكه عين واو باشد و لام يا جهارم انكه عين
يا باشد و لام يا جهارم انكه عين يا بود و لام واو ازين جهار
قسم قسم جهارم نيامده و اما آن سه قسم آمده از باب
دوم آمده و يا از باب جهارم و بدانكه آن قسمي كه هر دو بيخ
ن و لام واو بوده باشد از باب جهارم آمده مثل قَوِيَ
~~بدليل قوة كه اصل ويست كه~~ قَوِيَ كه اصلش قَوِوَ بود ادغام

نكرده اند

نكرده اند زيرا كه در مستقبل ~~[illegible]~~ از جهت دفع
ثقل واو لام الفعل را بيا بدل كردند قوي شد و آنكه هر دو يا
بوده باشد مثل حَيِيَ يَحْيَى حَيوةً نيز از باب جهارم است
سوال جرا در اينجا كه دو يا جمع شدند اول را در دوم ادغام
نكردند جواب زيرا كه اگر ادغام كنند لازم مي آيد كه در مستقبل
ياء دوم مضموم شود بواسطه آنكه جون در مستقبل ياء اول
در دوم ادغام كنند ياء دوم مضموم گردد و ضم يا
نزد اهل صرف متروكست جنانكه مذكور شد و بعض
در قَوِيَ واو را در واو و بعضي در ماضي حيي نيز ادغام كنند
و شاهد ايشان قرآنست كه ميست زيرا كه در قرآن كريم
واقعست كه يَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ بدانكه اين آيه هم جنانكه
دليل ادغام ماضي است دليل عدم ادغام مستقبل نيز
هست و حَيَّ اصلش حَيِيَ است ياء اول را ساكن كردند و در دوم
ادغام كردند حَيَّ شد و اما آن قسم كه عين واو يا
و لام يا مثل طوى يطوي هم در باب دوم و هم در باب

در بیان مهموز الفاء صحیح

قول آمده است چنانکه مذکور شد از مهموز الفاء
صحیح أَمَرَ أَمَرَا أَمَرُوا تا آخر یَأمُرُ یَأمُرَانِ یَأمُرُونَ تا آخر چنانکه
در صحیح دانسته شد بدانکه چون مصنف از قسم لفیف فارغ شد
شروع کرد در قسم مهموز و مهموز یعنی همزه داشته شده است
و اسم مفعول است از همزه و این مهموز بر چند قسم است یکی مهموز
الفاء همچو أَمَرَ یعنی فرمود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب اول از هفت دم مهموز الفاء صحیح زیرا که چون همزه بجای
فا واقع شده او را مهموز الفاء خوانند و چون از حرف علت
نیست او را صحیح خوانند زیرا که صحیح است که خالی از حرف علت
باشد چنانکه مذکور شده در بیان فرق در میانهٔ صحیح و سالم
و باقی صیغها را تا آخر قیاس بصحیح کنند مثل نَصَرَ تا آخر و مستقبل
معلوم چنانکه گوید یَأمُرُ یعنی میفرماید صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت دم مهموز الفاء
صحیح و او نیز بر قیاس صحیح است همچو یَنْصُرُ پس باقی صیغها را
بر قیاس صحیح کنند و اینست معنی قول او چنانکه در صحیح دانسته شد

یعنی این قسم مهموز الفاء خالی از حرف علت مانند صحیح است در حرکات
و سکنات و در حروف ناصبه و جازمه بر این قیاس است که در صحیح
و غیر صحیح دانسته شد قیاس بر وی کنند و دیگر بدانکه مصنف مصدر
این باب را ذکر نکرد ظاهرا چون سابق بیان هفت قسم کرد یکی
از آن هفت قسم مهموز الفاء بود در مثال مهموز الفاء ذکر مصدر
کرد چنانکه گفت أَمْرٌ و أَمَرَ اکتفا بهمان مذکور سابق کرد نیز
چنانکه ذکر مجهول ماضی و مجهول مستقبل نکرد ظاهرا که بمقایسه
گذاشته باشد و ما از جهت سهولت فهم مبتدی هر دو را ذکر
میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گوید أُمِرَ یعنی فرموده شد
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب اول از هفت
دم مهموز الفاء صحیح و اصلش أَمَرَ بود چون خواستند که مجهول کنند
طریقهٔ مجهول ماضی را در وی جاری گردانیدند که آن ضم فا و کسر
عین است أُمِرَ شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما
مجهول مستقبل چنانکه گوید یُؤمَرُ یعنی فرموده میشود
واحد مذکر غائب است از فعل مستقبل مجهول از باب اول

در بیان امر حاضر مهموز الفاء صحیح

از هفت وجه مهموز الفاء صحیح هاصلش یأمُرُ بود چون خواستند
که مجهول کنند طریقهٔ مجهول مستقبل که آن ضم حرف استقبالی
و فتح عین است جاری ساختند یُؤمَرُ شد و با حروف
ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته است قول امر حاضر اُؤمُرْ تا آخر
اصل اُؤْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم و ثانی ساکن
دوم با واو شد و اگر مکسور باشد دوم با یا شود چنانکه
در اُدُبْ یأدُبُ اِیْدِبْ و اگر مفتوح باشد دوم بالف شود
چنانکه آمِنْ اصلش ءأمِنْ بود یعنی که چون مصنف فارغ
شد از فعل مستقبل مهموز الفاء صحیح شروع کرد در امر حاضر این قسم
و بدانکه امر غایب این قسم و اسم فاعل و اسم مفعول را ذکر نکرده اما
که قیاس صحیح این منکسرات کرده و ما جهت سهولت فهم
مبتدی مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما امر حاضر معلوم که ذکر کرده
چنانکه گفت اُؤْمُرْ یعنی بنا صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب اول از هفت وجه مهموز الفاء صحیح واو را از تأمُرُ گرفتند
تا که حرف مضارع بود انداختند بعد از ان ساکن بود احتیاج شد همزه

وصل پس همزهٔ وصل مضموم در اول وی زیاده کردند چون عین
الفعل مضموم بود و حرکت آخر بعد قفی بیفتاد اُؤْمُرْ شد چون اُؤْمُرْ
و قاعده مقرر است که هرگاه دو همزه جمع شوند و ثانی ساکن باشد
ثانی را قلب میکنند بجنس حرکت همزهٔ اول پس چون در اینجا
همزهٔ ثانی ساکن است و اول مضموم واو که از جنس ضم است
همزهٔ ساکن را قلب باو کردند اُوْمُرْ شد و آنکه ثانی ساکن باشد
و اول مکسور مثل اِیْدِبْ از اَدَبَ یأدِبُ که اصلش اِأْدِبْ
بود واو را از تأدِبُ گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از
تا ساکن بود احتیاج شد همزهٔ وصل چون عین الفعل مکسور
بود همزهٔ مکسوره در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بعد قفی بیفتاد
اِأْدِبْ شد پس چون اول مکسور و ثانی را بیا کردند زیرا که
یا جنس کسره است و اگر اول مفتوح باشد ثانی را بالف میکنند
چون آمِنْ که امر است از آمَنَ یُؤْمِنُ از باب افعال که اصلش
ءأْمِنْ بود چون اَکْرِمْ همزهٔ ثانی را قلب بالف کردند که الف
جنس فتح است آمِنْ شد و آمِنْ را از تُؤمِنُ گرفتند تا

وبعد از تا هرگاه بود متحرک احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بهمان
حرکت بنا امر کردند حرکت آخر بعد فتح بیفتاده امر شد پس
اعلام مذکوره در چهار ساختند امر شد و بدانکه نون
تاکید ثقیله و خفیفه در این امرها نیز دخول او است در امرهای
مذکوره از صحیح و غیر صحیح بدان قیاس کنند واما امر غایب معلوم
که ذکر نکرده چنانکه گوئی لیأمر یعنی باید که بفرماید صیغهٔ
واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب اول از هفت وجه
مهموز الفاء صحیح واصلش تأمر بود چون لام امر غایب در آمد
حرکت آخر بیفتاد بجزمی لیأمر شد چون لینصر و بر همین
قیاس کن بقیه صیغهای تا آخر ونون تاکید ثقیله وخفیفه
بر قیاس گذشته است واما اسم فاعل چنانکه گوئی آمر یعنی یک
مرد فرماینده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
اول از هفت وجه مهموز الفاء صحیح واصلش أمر بود چون خواستند
که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است در آوردند
وتنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت آمرٌ

شد

مانند ناصرٌ وبرین قیاس کرده باقی صیغها را احتیاج ببیان
ندارد واما اسم مفعول چنانکه گوئی مأمورٌ یعنی فرموده شده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب اول از هفت
وجه مهموز الفاء صحیح واصلش أمر بود چون خواستند که اسم مفعول
را از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی
زیاده کردند وتنوین در آخر وواو از اشباع ضمه تولد کرد
مأمورٌ گشت چون منصورٌ **قوله** المهموز العین صحیح الزئیر
بانگ کردن شیر زَأَرَ یَزْئِرُ چنانکه ضَرَبَ یَضْرِبُ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از مهموز الفاء صحیح باب اول شروع کرد
در مهموز العین صحیح باب دوم واین تشبیه دوم است از اقسام
مهموز که قبل ازین بیان افتاده شد و درین باب مصدر
وفعل ماضی ومستقبل را ذکر کرد وامر واسم فاعل واسم مفعول
ومجهول هر یک از ماضی ومستقبل را ذکر نکرد واما عدم ذکر امر
مفعول ومجهول چون این فعل لازم است بنابرین بوده
باشد واما عدم ذکر باقی اشیا ظاهر بقیاس گذشته باشد

وماذکرهریک بطریق اجمال میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی
وانچه ذکرکرده نیز بطریق اجمال کرده وما بتفصیل بیان میکنیم
اما مصدر که آن زَئْرٌ بود بمعنی منکر زبایید و مراست
از هفت وجه مهموز العین صحیح زیرا که چون همزه بجای عین
واقع شده مهموز العین بوده باشد و از انکه از حروف
علت خالیست صحیح است و اما فعل ماضی چنانکه گویی زَأَرَ
یعنی بانگ کرد شیر صیغهٔ واحد منکر است از فعل ماضی از باب
دوم از هفت وجه مهموز العین صحیح و اصلش زَئَرَ بود مصدر
چون فعل ماضی ازوی بنا کردند عین و لام را حرکت دادند
زَئَرَ شد چون ضَرَبَ دیگر همین قیاس کرده باقی صیغها را
و نیز بر صحیح قیاس کرده احتیاج بشرح و بیان ندارد و اما
مستقبل چنانکه گویی یَزْئِرُ یعنی بانگ میکند شیر صیغهٔ واحد منکر
غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
مهموز العین صحیح و اصلش زَئَرَ بود ماضی چون خواستند
که فعل مستقبل را ازوی بنا کنند یا که حرف استقبالست در اول

معلوم صح

دی

وی زیاده کردند و تغییر حرکات و سکون دادند یَزْئِرُ شد
چون یَضْرِبُ و با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته است
و باقی صیغها را تا آخر قیاس بصحیح کن و اما امر حاضر چنانکه
گویی اِزْئِرْ یعنی بانگ شیر کن صیغهٔ واحد منکر است امر حاضر
معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز العین صحیح وا را از
تَزْئِرُ گرفتند تا که حرف استقبال بود حا تا انداختند بعد از تا ساکن
بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون عین الفعل مکسور بود
همزه مکسوره در اول وی زیاده کردند و حرکت آخر بوقفی
افتاد اِزْئِرْ شد چون اِضْرِبْ و باقی صیغها تا آخر بدین
قیاس است نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اما
امر غائب چنانکه گویی لِیَزْئِرْ یعنی باید که بانگ شیر کند صیغهٔ
واحد منکر است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه
مهموز العین صحیح و اصلش یَزْئِرُ بود چون لام امر در آمد
حرکت آخر بجزمی بیفتاد لِیَزْئِرْ شد مانند لِیَضْرِبْ دیگر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس

در بیان مهموز اللام صحیح

گذشته و اما اسم فاعل چنانکه گویی ذَارِئٌ جمعش ذَرَأَةٌ یعنی بالک
شیر کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب سوم از هفت
وجه مهموز العین صحیح و اصلش ذَرَأَ بود چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند الف که علامت اسم فاعل است درآوردند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت و این هم از قطع است
بجای همه مثلی بر قیاس منقلعه **قول** او مهموز اللام صحیح الخ
بگوارد این طعام هَنَأَ یَهْنَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ وَهَنَأَ یَهْنِأُ
چون ضَرَبَ یَضْرِبُ بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز
العین صحیح شروع کرد در مهموز اللام صحیح که قسم سوم است از
اقسام مهموز اما مهموز اللام بواسطهٔ آنکه همزه بجای لام واقع
شده و صحیح بواسطهٔ آنکه از حروف علت خالیست و این قسم
بر دو باب آمده یکی باب سوم و دیگری باب دوم چنانکه مصنف
اشاره کرده و گفته هَنَأَ یَهْنَأُ چون مَنَعَ این باب سوم است
وهَنَأَ یَهْنِأُ چون ضَرَبَ یَضْرِبُ این باب دوم است و مصدر
این هر دو باب یکیست و آن هَنَاء است یعنی مذکور و اما ماضی

چنانکه

چنانکه گویی هَنَأَ یعنی بگوارید طعام را صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل ماضی معلوم از باب سوم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام
صحیح و اصلش هَنَاء است و مشترکست در میانهٔ دو باب
مذکور و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و مستقبل
معلوم یَهْنَأُ از باب سوم و یَهْنِأُ از باب دوم یعنی میگوارد
طعام را صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
سوم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اصلش هَنَأَ بود
بود قاعدهٔ اخذ استقبال را در وی جاری ساختند چنانکه
سابقا مذکور یَهْنَأُ یا یَهْنِأُ شد و برهمین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و بدانکه مصنف مجهول ماضی و مجهول
مستقبل و امر حاضر و غایب و اسم فاعل و اسم مفعول این باب
را ذکر نکرده ما مجملی از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی
اما مجهول ماضی چنانکه گویی هُنِئَ یعنی گوارانیده شد طعام
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب سوم
یا دوم اصلش هَنَاء بود چون خواستند که مجهول گردانند

شدم

قاعدهٔ مجهول حاضر که آن ضم فا و کسر عین است در وجا درساختند
هُنِیَ شد چون مُنِعَ یا ضُرِبَ و باقی را برین قیاس کن و مجهول
مستقبل چنانکه گویی یُهْنَأُ یعنی گوارنیده میشود طعام صیغهٔ
واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب سیم
یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اصلش یَهْنَأُ یا یَهْنِئُ
بود چون خواستند که مجهول کنند قاعدهٔ مجهول مستقبل
که آن ضم حرف استقبال است و فتح عین الفعل در وجا در ساختند
یُهْنَأُ شد مثل یُمْنَعُ یا یُضْرَبُ و بدانکه حروف ناصبه و جازم
در مستقبل معلوم و مجهول بر قیاس گذشته است و اما امر حاضر
چنانکه گویی اِهْنَأْ از باب سیم یا اِهْنِئْ از باب دوم یعنی گوارد
طعام را صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب سیم یا دوم
از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اول را از تَهْنَأُ گرفتند و دوم را
از تَهْنِئُ و تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از آن تا ساکن بود
احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون عین الفعل در اول مفتوح بود و در دوم
مکسور همزهٔ مکسوره در اول وی در آوردند و حرکت آخر بوقف بیفتاد

اهنا

اِهْنَأْ یا اِهْنِئْ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اما امر غایب چنانکه
گویی لِیَهْنَأْ یا لِیَهْنِئْ از باب سیم یا دوم یعنی باید که بگوارد طعام را
صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب سیم یا دوم از هفت
وجه مهموز اللام صحیح و اصلش یَهْنَأُ یا یَهْنِئُ بود لام امر غایب
در آمد حرکت آخر بیفتاد بجزمی لِیَهْنَأْ شد یا لِیَهْنِئْ و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته و اما اسم فاعل چنانکه گویی هانِئٌ چون مانِعٌ و ضارِبٌ
یعنی یک مرد گوارانندهٔ طعام صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
فاعل از باب سیم یا دوم از هفت وجه مهموز اللام صحیح و اصلش
هانِئٌ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الف که علامت
اسم فاعل است در آوردند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت هانِئٌ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و او نیز یک لفظ است بجای سه معنی بر قیاس گذشته و اما اسم مفعول
چنانکه گویی مَهْنُوءٌ یعنی گوارانیده شده طعام صیغهٔ واحد مذکر است

از اسم مفعول از باب سیم یا دوم از هفت حجم مهموز اللام صحیح واصلش
هنٔیٔ بود چون خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند میم
که علامت اسم مفعولست در اول وی در آوردند و تنوین در آخر
او زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه بهم رسید
مهنوء شد چون ممنوع یا مضروب واو نیز یک لفظست بجای
سه معنی چنانکه گفته شد **قول** ادم مهموز اللام اجوف جاء

در بیان مهموز اللام اجوف

یجی اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیء امر جیٔ نهی لا تجیٔ بدانکه چون مصنف
فارغ شد از مهموز صحیح شروع کرد در مهموز معتل اول ذکر
مهموز اجوف کرد و آن آنست که همزه بجای لام بوده باشد
و حرف علت بجای عین و بدانکه مصدر این باب را ذکر نکرده
و وجه عدم ذکر آن معلوم نیست اما مصدرش بر سه قسم
آمده یکی جیأة بفتح جیم و دوم جیاءة بکسر جیم و سیم مجیٔ
مصدر میمی و هر سه بیک معنی اند یعنی آمدن و ماضی معلوم جاء
یعنی آمد صیغه واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب
دوم از هفت حجم مهموز اللام اجوف یائی و اصلش جیٔ بود یا

مجیٔ

متحرك ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند جاء شد و این فعل
لازمست از مهموز غیر آید و بر بنیت قیاس کن باقی صیغها
را تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانکه گفته شد یجیٔ یعنی می آید
صیغه واحد مذکر غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
از هفت حجم مهموز اللام اجوف و اصلش یجیٔ بود کسره
کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یجیٔ شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و حروف ناصبه و جازمه بر قیاس
گذشته و اما اسم فاعل چنانکه گفته شد جاء یعنی آینده صیغه
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت حجم مهموز
اللام اجوف و اصلش جایٔ بود چون حرف فعل ماضی یا بالف
شده بود در اسم فاعل نیز یا را بالف کردند و الف را حرکت دادند
جائ شد و همزه جمع شدند دوم را قلب بیا کردند جائی
شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقاء ساکنین شد
یا و تنوین یا بیفتاد جاء شد بر وزن قاع و این مذهب سیبویه
است و اما بمذهب خلیل اصل جاء جایٔ بود قلب مکانی کردند

جون م

باین معنی که همزه را بجای یا آوردند و یا را بجای همزه جای ی
شد ثم بر یا ثقیل بود حذف کردند بر قیاس مذکوره یا بیفتاد
جاء شد بر وزن فال و مذهب سیبویه اصح است زیرا که
اعلال کمتر است و دیگر آنکه در مذهب خلیل حذف عین میشود
و در مذهب سیبویه حذف لام و اولی حذف لام است و دیگر قلب
مکانی در مذهب خلیل آنست که اگر قلب مکانی نکنند و اعلال ش
بطریق مذهب سیبویه کنند دو همزه جمع میشوند و این جایز نیست
سوال چرا بعد از التقاء ساکنین در میان دو الف که بسبب
قلب یا با الف بهم رسیده بود الف را حذف نکردند **جواب**
زیرا که اگر حذف الف میکردند و حرکت غیر او دادند مشتبه بماضی
میشود و دیگر آنکه این فعل لازمست و مذکور شد که لازم
را اسم مفعول نمی باشد پس ذکر کردن مصنف اسم مفعول را بی
تقدیر وجه ظاهری ندارد مگر گوییم که قصد مصنف آن بوجه باشد
که بر تقدیر تعدیه با اسم مفعولش چنین می آید یعنی مَجِیءٌ و اصلش مَجْیُوءٌ
بوده پس اعلال او مانند اعلال مبیع است و آمده در مذهبین

در اعلال بر آن قیاس است که در مبیع مذکور شد و اما امر حاضر
چنانکه گویی جِئْ یعنی بیا صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از هفت وجه مهموز اللام اجوف واو را از تَجِیءُ
گرفتند تا که حرف استقبال بعد انداختن بعد از تا ملتزم بعد
احتیاج به همزه وصل نشد بیمان حرکت امر بنا کردند حرکت
آخر به وقفی بیفتاد جِئْ شد مانند بِعْ و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و جوت نون تاکید ثقیله در آید گویی
جِیئَنَّ جِیئَانِّ جِیئُنَّ جِیئِنَّ جِیئَانِّ جِئْنَانِّ خفیفه
جِیئَنْ جِیئُنْ جِیئِنْ و اما امر غایب چنانکه گویی لِیَجِئْ یعنی
باید که بیاید این صیغه واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب
دوم از هفت وجه مهموز اللام اجوف یائی و اصلش یَجِیءُ
بود لام امر غایب در آمد و حرکت آخر بجزم بیفتاد لِیَجِئْ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نون تاکید ثقیله لِیَجِیئَنَّ
لِیَجِیئَانِّ لِیَجِیئُنَّ لِتَجِیئَنَّ لِتَجِیئَانِّ لِیَجِئْنَانِّ خفیفه لِیَجِیئَنْ
لِیَجِیئُنْ لِتَجِیئِنْ و اما نهی چنانکه گویی لَا یَجِئْ یعنی باید که نیاید

هینوز واحد مذکر است از نهی غایب معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز اللام و معتل الفا یایی و اصلش یجیئ بعد لام نهی در آمد
و آخر را جزم کرد حرکت آخر بجزم ... لا یجیئ شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر نهی تاکید ثقیله لا یجیئنّ لا
یجیئانّ لا یجیئنّ تا آخر خفیفه لا یجیئنْ لا یجیئنْ لا تجیئنْ
و بدانکه مصنف از فصل نهی اختیار صیغه مخاطب کرده بدون
مغایب و در باقی فصلها اینرا بغایب کرده ظاهرا وجهش
آنست که چون امر حاضر بقبل از امر غایب در جمیع افعال ذکر کرده
و قصد کرده که غایب تناسب کنند در میانه امر و نهی چنانکه
مخاطب در مقابل مخاطب و مغایب در مقابل مغایب را افتد
پس ازینجهت در نهی مخاطب را بیشتر ذکر کرد تا امر حاضر در مقابل
نهی حاضر واقع شود و امر غایب در مقابل نهی غایب **قول**

در بیان مهموز الفاء ناقص

او مهموز الفاء ناقص اَتَی یَاْتِی چون رَمَی یَرْمِی و در امر
کو مثل ائت همزه بلیاشد بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز
اللام اجوف شروع کرد در مهموز الفاء ناقص و آن آنست که بجای

فاهمزه

فا همزه بوده باشد و بجای لام حرف علت و نیز بدانکه مصنف
ذکر نکرده مصدر این باب و اسم فاعل و اسم مفعول و امر غایب
و نهی را و ما از جهت سهولت فهم مبتدی بجای از هر یک ذکر
میکنیم انشاء الله تعالی اما مصدر و آن اَتْی است و چهار
معنی آمده اول آمدن و باینمعنی لازمست و دوم هلاک
کردن و سیم عذاب کردن و چهارم ایذا کردن و باعتبار
این سه معنی متعدیست و اما ماضی چنانست که گفته است
یعنی اَتَی و معنی او را قیاس بمصدر کنند هر معنی را که در مصدر
اعتبار کنند ماضی نیز تابع است مصدر را در آن معنی و همچنین
است حکم باقی مشتقات از مستقبل و امر و نهی و نفی و جحد
و استفهام و اَتَی صیغه واحد مذکر غایب است از فعل
ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص یایی
و اصلش اَتَیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف
کردند اَتَی شد چون رَمَی و بر دیگر تا آخر باقی صیغها را قیاس
کن و اما مستقبل معلوم چنانست که گفته است یَأتِی

بر قیاس یعنی مصدر صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص یائی اصلش
یَأْتِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یَأْتِی شد چون یُؤْتِی
و باقی صیغهای او را قیاس کن بر باقی صیغهای یُؤْتِی و چون
حروف ناصبه در آیند گوئی لَنْ یَأْتِیَ لَنْ یَأْتِیَا لَنْ یَأْتُوا تا آخر
مانند لَنْ یُؤْتِیَ تا آخر و حروف جازم چون لَمْ یَأْتِ لَمْ یَأْتِیَا
لَمْ یَأْتُوا تا آخر چون لَمْ یُؤْتِ تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گوئی
اِیْتِ یعنی که از مصدر مقصود باشد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص
واو را از تَأْتِی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از
تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل چون عین الفعل
مکسور بود همزهٔ مکسوره در اول وی زیاده کردند حرکت آخر
بوقفی بیفتاد اِئْتِ شد چون اِرْمِ و قیاس باقی امثله او بنیا
دو همزه جمع شدند بقاعدهٔ متکرره همزهٔ دوم را قلب بیا
کردند اِیْتِ و قیاس باقی امثله او بر قیاس باقی امثلهٔ اِرْمِ است

شده

و چون

و چون نون تاکید ثقیله را داخل سازی گوئی اِیْتِیَنَّ
اِیْتِیَانِّ اِیْتُنَّ اِیْتِنَّ اِیْتِیَانِّ اِیْتِینَانِّ خفیفه اِیْتِیَنْ
اِیْتُنْ اِیْتِنْ و در امر غائب گوئی لِیَأْتِ یعنی باید که بیاید و غیر
آن قیاس بمعانی دیگر از مصدر صیغهٔ واحد مذکر است از امر
غائب معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء ناقص و اصلش
یَأْتِی بود چون لام امر غائب در آمد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کردانید لِیَأْتِ شد چون لِیَرْمِ و بر باقی مثالهای لِیَرْمِ قیاس
باید کرد باقی مثالها لِیَأْتِ را نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس
گذشته و اما نهی چنانکه گوئی لَا یَأْتِ یعنی باید که نیاید صیغهٔ
واحد مذکر است از نهی غائب معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز الفاء ناقص یائی و اصلش یَأْتِی بود لاء نهی در آمد
و آخر را جزم کرد حرکت آخر بجزمی ساقط شد لَا یَأْتِ شد چون
لَا یَرْمِ و بر همین قیاس کن باقی امثله را تا آخر نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس مذکور و اما اسم فاعل آتٍ چون رامٍ
یعنی آینده و نیز غیر این معنی قیاس بمصدر هر چه قصد کرده شود

صیغهٔ واحد منکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت وجه
مهموز الفا و ناقص یائی و اصلش اٰتِیٌ بود چون خواستند
که اسم فاعل را ازوی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در اوّل
و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت آتٍ
شد و اینکه یک لفظ است بجای سه معنی برات قیاس است
که منکر شد و اما اسم مفعول چنانکه گوئی مَأْتِیٌّ و این کاهست
که اسم مفعول بنا نهاده شود از مصدر که بمعنی عذاب کردن
و هلاک کردن بوده باشد زیرا که باین معانی متعدی است
و اما بآن معنی دیگر که آمدن است اسم مفعول بنا نهاده نمیشود
زیرا که لازم است و از لازم اسم مفعول بنا نهاده نمیشود
پس مَأْتِیٌّ یعنی عذاب کرده شده یا هلاک شده صیغهٔ واحد
منکر است از اسم مفعول از باب دوم از هفت وجه مهموز الفا
ناقص و اصلش مَأْتُوْیٌ بود چون خواستند که اسم مفعول را ازوی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده کردند
و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه بهم رسید

کرده م

مأتوی

مأتوی شد واو و یا در یک کلمه جمع شدند سابق ساکن واو را
با یا کردند و یا را در یا ادغام و ما قبل یا را کسره دادند مأتیٌّ
شد بر قیاس مَرْمِیٌّ و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
و این تیر بر سه معنی بودن بر قیاس منکر است **قول** او مهموز
العین مثال الوَأْدُ زنده در گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون
وَعَدَ یَعِدُ بیان کرد چون مصنف فارغ شد از مهموز الفاء و ناقص
شروع کرد در مهموز العین مثال و آن چنانست که همزه بجای
عین بوده باشد و حرف علت بجای فا مانند وَأْدٌ که مصدرست
بمعنی منکر و اما فعل ماضی چنانست که گوئی وَأَدَ یعنی زنده
در گور کرد صیغهٔ واحد منکر است از فعل ماضی از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین مثال واوی و مانند وعد است در احتمال
حرکات و سکنات و باقی مثالهای او را قیاس بر باقی مثالهای
وعد باید کرد و مستقبل او یَئِدُ است یعنی زنده در گور میکند صیغهٔ
واحد منکر است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم از هفت وجه
مهموز العین مثال واوی و اصلش یَوْئِدُ بود چون یوعِدُ واو واقع

معلوم م

شده بود درمیان دو یاء مفتوحه و کسره لازم ثقیل بعد افتاد
یاء دوم شد مانند یَیِعُ و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و حروف ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته و بدانکه صیغه مجهول
ماضی و مجهول مستقبل و امر حاضر و غایب و اسم فاعل و اسم مفعول
این باب را ذکر نکردند ظاهرا بعلت آنکه ناشناست و ما از جهت
سهولت فهم مبتدی مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه
گوئی وُئِدَ جهت وُعِدَ یعنی زنده درگور کرده شد صیغه
واحد مذکر غایب است از فعل ماضی مجهول از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین مثال و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و اما مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُوأَدُ مانند یُوعَدُ یعنی
زنده درگور کرده میشود صیغه واحد مذکر غایب است از فعل
مستقبل مجهول از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال و برین
وجه است باقی صیغها تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گوئی اِدْ یعنی زنده
درگور کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین مثال واو را از تئد گرفتند که حرف استقبال است

انداختند

انداختند بعد از آن تا متحرک بود احتیاج بهمزه نشد بهمان حرکت امر
بنا کردند حرکت آخر جهت وقف ساقط شد مانند عِدْ و چون نون
تاکید ثقیله درآید گوئی اِدَنَّ مانند عِدَنَّ تا آخر و با نون
تاکید خفیفه گوئی اِدَنْ اِدُنْ اِدِنْ و برین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و اما امر غایب معلوم چنانکه گوئی لِیَئِدْ مانند
لِیَعِدْ یعنی باید که زنده درگور کند صیغه واحد مذکر است از
امر غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال
و چون نون تاکید ثقیله داخل سازی گوئی لِیَئِدَنَّ مانند
لِیَعِدَنَّ تا آخر خفیفه لِیَئِدَنْ لِیَئِدُنْ لِیَئِدِنْ و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما اسم فاعل چنانکه گوئی وَائِدٌ مانند
واعِدٌ یعنی زنده درگور کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال واو را از وَأَدَ گرفتند
الف که علامت اسم فاعل است درآوردند و تنوین حرف آخر وی
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت وائِدٌ شد و او نیز در یعنی
یک لفظ بجای سه معنی مانند منکه سابق است و برین قیاس

کن باقی صیغها را تا آخر واما اسم مفعول چنانکه گوئی مَوْءُودٌ ودما
مَوْءُودَیْنِ زننده حرکوس کرده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب دوم از هفت وجه مهموز العین مثال واصلش
وَأْد بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم
که علامت اسم مفعول بود در اول وی زیاده کردند وتنوین
در آخر جهت دلالت بر اسمیت وواو از اشباع ضمه بهم مَوْءُودٌ شد
واو در بودن یکی لفظ بجای سه معنی برقیاس مذکره سابق است
دیگر بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قوله** او مهموز لفیف
مفروق الوأی وعده کردن وأی یأی بجهت وَقَی یَقِی بدانکه
چون مصنف فارغ شد از مهموز صحیح ومثال واجوف وناقص
شروع نمود در مهموز لفیف پس ذکر کرد مهموز لفیف مفروق را
وآن چنانست که همزه بجای عین بوده باشد وحرف علت بجای
فا ولام همچو وأی که مصدر است بمعنی مذکره ماضی وی وَأَی است
بمعنی وعده کرد صیغهٔ واحد مذکر غایب است از فعل ماضی معلوم
از باب دوم از هفت وجه مهموز العین لفیف مفروق واصل وأی

دسیسه

وای بود

وَأَیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند وَأَی
شد مانند وَقَی وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
ومستقبل وی یَئِی است بمعنی وعده میکند صیغهٔ واحد مذکر
غایب است از فعل مستقبل از باب دوم از هفت وجه مهموز
العین لفیف مفروق واصلش یَوْئِیُ بود واو را حذف کردند
مانند واو یعد وضمه بر یا ثقیل بود انداختند چون که یَئِی
باقی شد چون یَقِی سبب حکم واو وی چون حکم واو مثال است
وحکم یاء او همچون حکم یاء ناقص وبرهمین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر وچون حروف ناصبه در آیند گوئی لن یَئِیَ
لن یَئِیا لن یَئُوا تا آخر وچون جازم در آیند گوئی لم یَءِ مانند
لم یَقِ تا آخر بدانکه مصنف درین باب نیز ذکر مجهول ماضی ومستقبل
واسم فاعل واسم مفعول وامر حاضر وغائب نکرده ما از جهت سهولت
فهم مبتدی مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گوئی
وُئِیَ چون وُقِیَ وبرهمین قیاس است باقی صیغها را تا آخر واما
مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُوْأَی چون یُوعَدُ وبرهمین قیاس است

باقی صیغهات آخر واما اسم فاعل چنانکه گوئی واءٍ چون واقٍ
یعنی وعده کننده که اصلش واوی بوده الف که علامت اسم
فاعلست در او در آوردند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت واما اسم مفعول چنانکه گوئی مَوْئِیٌّ چون
مَوْقِیٌّ یعنی وعده کرده شده و اصلش وَأْیٌ بود چون خواستند
که اسم مفعول از وی بنا کنند میم که علامت اسم مفعولست در اول
وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت و واو
اشباع ضمه تولد کرد مَوْءُوِیٌّ شد پس اعلال مرمیٌّ درو جاری
گردانیدند مَوْئِیٌّ شد و قیاس باقی صیغهای اسم فاعل و اسم
مفعول بر منوالی که سابق کرده احتیاج بذکر ندارد و دیگر چیزها
از اسم فاعل و اسم مفعول برای سه معنی آمده اند بر قیاس گذشته
احتیاج بذکر و شرح ندارد واما امر حاضر چنانکه گوئی اِءْ مانند قِ
یعنی وعده کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
دوم از هفت وجه مهموز العین لفیف مفروق واو را از تای
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند بعد از آن متحرک بود

بهمزه

بهمزهٔ وصل احتیاج نشد بهمان حرکت امر بنا کردند نون آخر
بمعنی بیفتاد را شد و بر همین قیاس کن باقی صیغهها را تا آخر
نون تاکید ثقیله اِءَنَّ اِءَانِّ اُءُنَّ اِءِنَّ اِءَانِّ اِءْنَانِّ خفیفه
اِءَنْ اُءُنْ اِءِنْ واما امر غائب چنانکه گوئی لِیَأْءِ یعنی باید که وعده
کند صیغه واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب دوم از هفت
وجه مهموز العین لفیف مفروق و اصلش یأوی بود لام امر غائب
در آمد یا از آخر بیفتاد بجزم لیأءِ شد مانند لِیَقِ نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته **قول** او مهموز لفیف

در بیان مهموز لفیف مقرون

مقرون الاوی جای گرفتن آدمی یا دیگر جانوری بجائی
بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز لفیف مفروق
شروع کرد در مهموز لفیف مقرون و آن چنانست که همزه بجای
فا بود و حرف علت بجای عین و لام مانند اَوْیٌ که مصدر است
یعنی مذکر ماضی آوی است یعنی جای گرفت صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه مهموز الفاء لفیف
مقرون و اصلش اَوَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب

بالف کردند آوی شد مانند یطوی و بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر مستقبل یاوی است یعنی جای میگیرد
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب دوم
از هفت وجه مهموز الفاء لفیف مقرون واصلش یأوِی بود ضمه
بر یا ثقیل بود حذف کردند یأوِی شد مانند یطوی و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه و جازمه قیاس
بر مذکوره سابق کرده احتیاج بذکر ندارد و نیز انکه مصنف درین باب
نیز ذکر مجهول ماضی و مجهول مستقبل واسم فاعل واسم مفعول
وامر حاضر وامر غایب نکرده اما عدم ذکر مجهول ماضی و مستقبل
واسم مفعول بنا بر انست که این فعل لازمست و از فعل لازم
بناء مجهول واسم مفعول نمیشود واما باقی را ما از جهت سهولت
فهم مبتدی ذکر میکنیم پس اسم فاعل چنانکه گویی آوٍ یعنی جای
گیرنده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
وجه مهموز الفاء لفیف مقرون واصلش اوی بود چون خواستند
که اسم فاعل را ازوی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند

وتنوین

وتنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت
وتغییر حرکات وسکنات دادند آوِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردند التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا بحذف
آوٍ شد مانند واما امر حاضر چنانکه گویی اِیْوِ یعنی جای
بگیر صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب دوم
از هفت وجه مهموز الفاء لفیف مقرون واو را تا آخر گرفتند
تا که حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از تا همزه بود ساکن
احتیاج شد بهمزه وصل چون عین الفعل مکسور بود همزه
مکسوره در اول وی زیاده کردند یا آخر بسبب جزم وقفی
عراقی شد دو همزه جمع شدند و ساکن بود ثانی را
بجنس حرکت ماقبل قلب کردند که آن یاست ایوِ شد چون
اطوِ و چون نون تاکید ثقیله داخل سازی گویی ایوِیَنَّ
تا آخر چون اطوِیَنَّ خفیفه ایوِیَنْ ایوُنْ ایوِنْ و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر واما امر غایب چنانکه گویی لیأوِ
یعنی باید که جای بگیرد صیغه واحد مذکر است از امر غایب از باب دوم

طایدم

از هفت وجه مهموز الفاء لفیف مقرون واصلش یَأْدِیُ لام از غایت
در آمد یا از آخر بیفتاد بجزم لِیَأْدِ وشد مانند لِیَعْلِ و بانون تاکید
ثقیله کو بنی لِیَأْدِیَنَّ تا آخر خفیفه لِیَأْدِیَنْ لِیَأْدُنْ لِیَأْدِنْ

قول او مهموز مضاعف حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز هر باب

برقیاس آن باب بود بدانکه چون مصنف فارغ شد از مهموز
معتل ولفیف شروع کرد در مهموز مضاعف و معنی مهموز مذکور
شد واما معنی مضاعف در لغت دو چندان کرده است
ودر اصطلاح در ثلاثی مجرد ومزید فیه آنست که عین الفعل
ولام هر دو از یک جنس بوده باشد چون مَدَّ وَاَعَدَّ که اصلش
مَدَدَ وَاَعْدَدَ بوده چون دو حرف از یک جنس حرکت کلمه
جمع شوند اول را ساکن میکنند ودر دوم ادغام پس در هر دو
صیغه که یکی ثلاثی مجرد است ودیگر مزید فیه از باب افعال دال
اول را ساکن کردند در دوم ادغام مَدَّ وَاَعَدَّ شد ودر رباعی
مجرد ومزید فیه آنست که فاء الفعل ولام الفعل اول از یک جنس
باشند وعین الفعل ولام الفعل دوم از یک جنس چون

وشوش

در بیان مهموز مضاعف

وَسْوَسَ که رباعی مجرد است وتَوَسْوَسَ از باب مزید فیه چون
دانستی این را پس بدانکه معنی کلام مصنف که مهموز مضاعف حکم
مضاعف دارد آنست که هرگاه فاء الفعل همزه بوده باشد
وعین الفعل ولام الفعل از یک جنس پس همچنانکه در مضاعف
ادغام در کلمه جاریست که آن لازم وجایز وممتنع است
در مهموز نیز همان حکم جاریست مثل اَزَّ یَأزُّ که در اینجا
ادغام لازمست واصلش اَزَزَ یَأْزِزُ بعد زای اول
را ساکن کرده در دوم مدغم کردند یا اَزَّ یَأزُّ شد چون عَضَّ
یَعَضُّ وادغام جایز عبارتست که یکی از حرف جازم داخل
فعل مضارع شود مثل لم یَأزَّ که در وی سه وجه جایز است
یکی لم یَأزَّ بفتح زای ودوم لم یَأزِّ بکسر زای وسیم لم یَأْزِزْ
بغیر ادغام وهمچنین است امر حاضر وامر غایب ازین باب بعد ازین
بیاید با معنی ادغام وبعضی از احکام مضاعف انشاء الله
تعالی ودیگر بدانکه معنی قول مصنف که مهموز هر باب بر قیاس
آن باب بود آنست که اگر مهموز صحیح باشد حکم صحیح دارد

در بیان مضاعف

و اگر چون ناقص باشد حکم ناقص دارد و اگر اجوف باشد حکم اجوف دارد و همچنین است دیگر ابواب قیاس بران کنند

قوله اما المضاعف ماضی مَدَّ مَدَّا مَدُّوا مَدَّتْ مَدَّتَا مَدَدْنَ تا آخر مَدَّ در اصل مَدَدَ بود اجتماع دو حرف از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در حرف دوم ادغام کردند و مابعد چون دال دوم ساکن بود سکون لازم ادغام ممکن نبود ازین جهت بر حال خود مانده بدانکه چون مصنف از اقسام اجوف فارغ شد شروع کرد در قسم مضاعف یعنی مضاعف آنچنانست که مذکور شد و مَدَّ فعل ماضیست یعنی کشید صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب اول از نصر ینصر و جمع مضاعف و اصلش همانست که مصنف ذکر کرده و بدانکه معنی ادغام در لغت لجام در دهن اسب کردن است و در اصطلاح آنست که حرفی در حرف دیگر درج کرده شود یعنی پوشیده شود و ادغام از مَدَّ تا مَدَّتَا که تثنیه مؤنث غایب است لازم و واجب است و از مَدَدْنَ که جمع مؤنث غایب است تا آخر ادغام ممتنع است

در وجه ادغام کردن

در معنی ادغام

چنا

چنانکه قبل ازین بآن اشاره شد و وجه آنکه درین مثالها ادغام ممکن نیست آنست که در ادغام شرطست که حرف اول را ساکن کنند و در حرف دوم درج کنند و درین مسائل حرف ساکن است پس اگر اول را هم ساکن کنند التقاء ساکنین میشود در میانه هر دو حرف اگر کسی سوال کند که چرا حرکت دال اول را بدال دوم ندادند پس اول را در دوم ادغام کنند جواب ممکن است که بگوییم وقتی که چنان کردن مَدَّدْنَ مَدَّتْ میشود و مشتبه میشود بواحد مذکر غایب از فعل ماضی معلوم از باب تفعیل و ممکن است نیز بگوییم در جواب که قول مصنف سکون لازم ادغام ممکن نبود اشاره بجواب این سوال باشد تقریر جواب آنکه چون دال دوم ساکن بود و این سکون لازم وی بود و جای که سکون لازم باشد او را حرکت نمیدهند که اگر سکون لازم نبود و عارض میبود حرکتش جایز است ازینجهت حرکت دال اول را بدال ثانی ندادند پس ازینجهت ادغام درینها ممکن نیست و برین قیاس کن باقی صیغها را

در بیان مستقبل مضاعف

تا مُدَّتُنَّ تا چون دانستی اعلال مَدَّ را بدانکه مصنف مصدر مَدّاً را
ذکر نکرد ظاهرا چون در اول کتاب اشاره بآن کرده بود دانسته
گفت بعد هر چه در و تضعیف باشد وکذا وکذا چون مُتَّعَ مُدَّ
مراد از مُدَّ مصدر است اینجا مَدَّ بمعنی کشیدن اکتفا بذکر او در اینجا
کرده باشد و مُدَّ اصلش مُدِدَ است دال اول را ساکن کردند و در دوم
ادغام کردند مُدَّ شد **قول** او مستقبل یَمُدُّ یَمُدَّانِ یَمُدُّونَ
تا آخر یَمُدُّ اصلش یَمْدُدُ بود حرکت دال اول را بمیم دادند و دال
اول را در دوم ادغام کردند و در یَمْدُدْنَ و تَمْدُدْنَ ادغام
نکردند چنانکه در مَدَدْنَ معلوم شد بدانکه مصنف فارغ شد
از بیان ماضی مضاعف شروع کرد در بیان مستقبل
مضاعف و آن یَمُدُّ است یعنی میکشد صیغه واحد مذکر غایب
است از فعل مستقبل معلوم از باب اول از هفت مضاعف
و اصلش همانست که مصنف ذکر کرد و باقی صیغها بر همین قیاس است
الا یَمْدُدْنَ جمع مؤنث غایب و تَمْدُدْنَ جمع مؤنث مخاطب
که در ایشان ادغام ممکن نیست بآن وجهی که در مَدَدْنَ

چون حر

وجه

جمع

در بیان مجهول ماضی مضاعف باب اول

جمع مؤنث غایب مذکور شد و سوال و جواب مذکور نیز
همان بران قیاس کنند و چون حروف ناصبه در آید گوئیم
لَن یَمُدَّ لَن یَمُدَّا لَن یَمُدُّوا تا آخر و حروف جازمه در آید گوئیم لَم یَمُدَّ
لَم یَمُدِّ لَم یَمُدُّ یا ادغام بسه حرکت و لم یَمْدُدْ بغیر ادغام و بر این قیاس
کن باقی واحدها از واحد مؤنث غایبه و واحد مذکر مخاطب
و واحد متکلم و متکلم مع الغیر **قول** او مجهول ماضی مُدَّ مُدَّا
مُدُّوا تا آخر مجهول مستقبل یُمَدُّ یُمَدَّانِ یُمَدُّونَ تا آخر
بدانکه چون مصنف فارغ شد از معلوم ماضی و معلوم مستقبل
مضاعف شروع کرد در مجهول ایشان اما مجهول ماضی مانند
مُدَّ یعنی کشیده شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
مجهول از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش مُدِدَ
بود دال اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند چنانکه در معلوم
کردند مُدَّ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و اما مجهول مستقبل چنانکه گوییم یُمَدُّ یعنی کشیده میشود
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل مجهول از باب اول

در بیان امر حاضر و امر غایب مضاعف باب اول

اول از هفت وجه مضاعف واصلش یَمْدُدُ بود معلوم چون خواستند
که مجهول کنند طریقهٔ مجهول مستقبل که آن ضم حرف استقبال
وفتح عین است در وجاری کردانیدند یُمَدُّ شد و برین قیاس
است تا آخر و حروف ناصبه چون در آیند گوییم لن یُمَدَّ لن
یُمَدَّا لن یُمَدُّوا تا آخر و جازم چون در آید گوییم لم یُمَدَّ لم یُمَدِّ لم یُمَدُّ
حرکات سه گانهٔ دال با ادغام و لم یُمْدَدْ بغیر ادغام چنانکه مذکور
شد **قول** امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه است مُدَّ مُدِّ
مُدُّ اُمْدُدْ و در باقی یک وجه مُدَّا مُدُّوا مُدِّي مُدَّا اُمْدُدْنَ
و در مفرد امر غائب خواه مذکر خواه مؤنث همچنین چهار وجه است
لِيَمُدَّ لِيَمُدِّ لِيَمُدُّ لِيَمْدُدْ و برین قیاس حال نهی و حال جحد بدانکه
چون مصنف فارغ شد از مجهول ماضی و مجهول مستقبل
مضاعف شروع کرد در امر حاضر و غائب و نهی و جحد همین
قسم اما امر حاضر چنانکه گوییم مُدَّ یعنی بکش صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اول
اُمْدُدْ گرفتند تا که حرف استقبال بود دال را ساکن کنند و بعد از تا

متحرک

متحرک بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بعد از آن حرکت امر بنا کردند
حرکت آخر به تخفیف افتاد مُدَّ شد و بدانکه در مُدَّ چنانکه
در مُدَّ که واحد مذکر است چهار وجه جایز است سه از آن
بسه حرکت بفتح و بکسر و بضم با ادغام اما کسر بواسطهٔ آنکه الساکن
اذا حُرِّکَ حُرِّکَ بالکسر یعنی هرگاه ساکن حرکت داده شود
حرکت داده شود بکسر و اما فتح بواسطهٔ آنکه فتح اخف حرکات است
و اما ضم بواسطهٔ موافقت فاء الفعل در مستقبل که مضموم است
و یکی دیگر بی ادغام چنانکه مصنف بآن اشاره کرده و در باقی
یک وجه جایز است یعنی با ادغام و در جمع مؤنث بی ادغام
و در امر غائب در واحد مذکر و واحد مؤنث نیز چهار وجه
جایز است چون لِيَمُدَّ لِيَمُدِّ لِيَمُدُّ لِيَمْدُدْ لِتَمُدَّ لِتَمُدِّ لِتَمُدُّ
لِتَمْدُدْ و لِيَمُدِّ یعنی باید که بکشد صیغهٔ واحد مذکر است
از امر غائب معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف
واصلش یَمْدُدُ بود چون لام امر غائب در آمد لِيَمْدُدْ شد
چهار وجه مذکور و برهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

و بدانکه مصنف نون تاکید ثقیله و خفیفه این امر را بعد از
دو باب ذکر کرده و ما از جهت مناسبت مقام هر نون
را بعد از همان باب ذکر میکنیم اما نون تاکید ثقیله در امر
حاضر این باب چنانکه گویی مُدَّنَّ مُدَّانِّ مُدُّنَّ مُدِّنَّ مُدَّانِّ
اُمْدُدْنَانِّ خفیفه مُدَّنْ مُدُّنْ مُدِّنْ و در امر غایب معلوم
با نون تاکید ثقیله گویی لِيَمُدَّنَّ لِيَمُدَّانِّ لِيَمُدُّنَّ لِتَمُدَّنَّ
لِتَمُدَّانِّ لِيَمْدُدْنَانِّ خفیفه لِيَمُدَّنْ لِيَمُدُّنْ لِتَمُدَّنْ
و اما نهی چنانکه گویی لَا يَمُدُّ یعنی باید که نکشد صیغه واحد مذکر
از نهی غایب معلوم از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش
يَمْدُدُ بود لای نهی در آمد لا يَمُدُّ شد و درو نیز چهار وجه
مذکور جایز است و همچنین در باقی مفردات نیز چهار وجه
جایز است و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته
و اما فعل جحد چنانکه گویی لَمْ يَمُدَّ یعنی نکشید صیغه واحد مذکر
از فعل جحد از باب اول از هفت وجه مضاعف و اصلش
يَمُدُّ بود چون لم جازم در آمد لم يَمُدَّ شد بچهار وجه مذکور

چنانکه

قوله در بیان مضاعف ابواب اصول

چنانکه مذکور شد همچنین است باقی مفردات که در ایشان
نیز چهار وجه است **قوله** و مضاعف از سه باب اصول
آید فَعَلَ يَفْعُلُ چنانکه گذشت و فَعَلَ يَفْعِلُ چون فَرَّ يَفِرُّ
و فَعِلَ يَفْعَلُ چون بَرَّ يَبَرُّ و در امر روا خواهد بود از این ابواب
سه وجه جایز است زیراکه ضم که از برای موافقت فاء فعل مستقبل
بود ساقط شد بدانکه مراد از سه باب اصول آنست که حرکت
عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل بوده باشد چنانکه
در اوایل کتاب مذکور شد و از جمله ابواب اصول مضاعف
باب اول مذکور شد و اما مضاعف باب دوم از اصول
پس ماضی وی چنانکه گویی فَرَّ یعنی گریخت صیغه واحد مذکر
از فعل ماضی معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف و اصلش
فَرَرَ بود راء اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند فَرَّ شد
و بر همین قیاس است باقی صیغها تا فَرَرْنَا تا تثنیه مؤنث غایب
و از فَرَرْنَ جمع مؤنث غایب تا آخر ادغام ممکن نیست چنانکه
وجه آن مذکور شد و اما فعل مستقبل چنانکه گویی يَفِرُّ یعنی

۲۰۷

میکر بزد صیغهٔ واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل معلوم
از باب دوم از هفت وجه مضاعف واصلش یَفْرِرُ بود راء اول
راساکن کرده در دوم ادغام کردند یَفِرُّ شد وهمچنین است
باقی صیغها تا آخر الا جمع مؤنث مغایب وجمع مؤنث مخاطب
که در ایشان ادغام ممکن نیست مانند یَفْرِرْنَ وتَفْرِرْنَ
وبا حروف ناصبه گوئی لَنْ یَفِرَّ لَنْ یَفِرَّا لَنْ یَفِرُّوا تا آخر وبا جازم
گوئی لم یَفِرَّ بفتح وکسر راء ولم یَفْرِرْ بغیر ادغام وبرهمین قیاس
باقی مفردات او از واحد مؤنث مغایب وواحد مذکر مخاطب
وواحد متکلم ومتکلم مع الغیر که در هر یک از اینها سه وجه است
وبدانکه مصنف امر حاضر وامر غایب این باب وهمچنین اسم فاعل
وی را ذکر نکرده ونیز امرهای باب چهارم از مضاعف واسم فاعل
واسم مفعول هر دو را ذکر نکرده وما از جهت سهولت فهم مبتدی
محل التعریف در جای خودش ذکر میکنیم اما امر حاضر از باب دوم
چنانکه گوئی فِرَّ فِرِّ اِفْرِرْ سه وجه آمده دو با ادغام ویکی بغیر
ادغام وآن دو که با ادغام است یکی بفتح راء ودیگری بکسر راء واما

بفرّا

بفرّان نیامده زیرا که فرّ را بواسطهٔ عین الفعل است
وحرکت عین الفعل این باب مضموم نیست چنانکه آید
ومعنی فِرِّ بگریز است صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم
از باب دوم از هفت وجه مضاعف واو از تَفِرُّ گرفته شد
که حرف استقبال است انداخته شد وما بعد متحرک بود احتیاج
بهمزهٔ وصل نشد بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقف نیفتاد
فِرَّ شد با آن سه وجه مذکور ونون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس
کن شد در همه فِرَّنَّ واما امر غایب چنانکه گوئی لِیَفِرَّ به سه وجه
مذکور یعنی با بی که بگریزد صیغهٔ واحد مذکر است از امر
غایب معلوم از باب دوم از هفت وجه مضاعف واصلش
یَفِرُّ بود لام امر غایب در آمد لِیَفِرَّ شد به سه وجه مذکوره
یَفِرَّ وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر الا جمع مؤنث
که در هر یک دو وجه است بغیر ادغام چنانکه مذکور شد وقول
او ودر امر حاضر دو امر از لخوات امر نهی وجحد است یعنی
همچنین که در امر در هر مفرد او سه وجه است دو با ادغام ویکی

بی ادغام چنانکه مذکور شد در مفروات نهی و جحد نیز همه
وجه جایز است اما نهی چنانکه گوئی لا یبرّ لا یبرر با ادغام و لا
یبرر بی ادغام و اما جحد چنانکه گوئی لم یبرّ با ادغام و لم
یبرر بی ادغام و بر همین قیاس کن باقی صیغها را از هر دو
قسم تا آخر و قوله او زیرا که ختم کاف زیرا که مخالفت فا و فعل
مستقبل بود ساقط شد یعنی در هر تبرّ که فا و فعل مستقبل
میم است مضموم است و ثانیه وجه دیگر که ختم آخر است در لم
و اخوات وی جهت موافقت این ختم است چنانکه قبل از این
مذکور شد و اما اسم فاعل چنانکه گوئی فارٌّ یعنی گریزنده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب دوم از هفت
وجه مضاعف و اصلش فارِرٌ است چون خواستند که اسم
فاعل نحوی بنا کنند الف که علامت اسم فاعلست در آوردند
و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت فارٌّ شد و در اینکه
یک لفظ است بجای سه صیغه بر این قیاس است که سابقا
مذکور شد در اسم فاعل صحیح و غیر صحیح و بر همین کن باقی صیغها را

لم یبرّ و

نمی

تا آخر و چون این فعل لازمست اسم مفعول از وی بنا نهاده
نمیشود و همچنین مجهول ماضی و مجهول مستقبل نیز بنا نهاده
نمیشود از وی و اما مضاعف باب چهارم از اصول
پس ماضی وی ضَنَّ است یعنی بخیل گردید صیغه واحد مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
و اصلش ضَنِنَ بود جهت ثقل نون اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند ضَنَّ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانست که گوئی
یَضَنُّ یعنی بخیلی میکند صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف و اصلش یَضْنَنُ
بود نون اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند یَضَنُّ
شد و با ناصبه گوئی لن یَضَنَّ تا آخر و با جازمه گوئی لم یَضَنَّ
لم یَضَنَّ با ادغام و لم یَضْنَنْ بی ادغام و همین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و اما ماضی مجهول چنانکه گوئی ضُنَّ ضُنّا ضُنّوا تا آخر
و مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُضَنُّ یُضَنّان یُضَنّون تا آخر

و مجهول مستقبل چنانکه گوئی یُبَرُّ یُبَرّانِ یُبَرُّونَ تا آخر
و بدانکه مصدر این باب را که بِرّ است یعنی نیکوئی کردن
مصنف ذکر نکرده و جهش معلوم نیست و نیز در این باب نفی
و اسم فاعل و اسم مفعول را ذکر نکرده ما مجملی از هر یک
جهت سهولت فهم مبتدی ذکر میکنیم اما امر وی بَرَّ است
یعنی نیکوئی کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
چهارم از هفت وجه مضاعف و او را از تَبَرُّ گرفته تا که حرف
استقبال است انداختند و بعد از تا متحرک بود همان حرکت
امر بنا کردند حرکت آخر بیفتاد بوقف بَرّ شده در وی سه
وجه جایز است چنانکه مصنف بآن اشاره کرده یکی بَرَّ دوم
بَرِّ سیم اِبْرِرْ بر قیاس مَدَّ و با نون تاکید ثقیله گوئی
بَرَّنَّ بَرّانِّ بَرُّنَّ بَرِّنَّ بَرّانِّ اِبْرِرْنانِّ خفیفه بَرَّنْ
بَرُّنْ بَرِّنْ و در امر غائب گوئی لِیَبَرَّ یعنی باید که نیکوئی
کند صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب معلوم از باب
چهارم از هفت وجه مضاعف و در اصل یَبَرُّ بود لام امر غائب

درآمد

در آمد و آخر را جزم کرد و در وی نیز سه وجه جایز است دو وجه
با ادغام چون لِیَبَرَّ و لِیَبَرِّ و یکی بغیر ادغام چون لِیَبْرُرْ
و بر همین قیاس کن واحد مؤنث و متکلم واحد و متکلم با غیر
را و با نون تاکید ثقیله گوئی لِیَبَرَّنَّ تا آخر و با نون خفیفه
گوئی لِیَبَرَّنْ لِتَبَرَّنْ و در نهی گوئی لا یَبَرَّ بسه وجه مذکوره

لِتَبَرَّنَّ

یعنی باید که نیکوئی نکند صیغهٔ واحد مذکر است از نهی
غائب معلوم از باب چهارم از هفت وجه مضاعف شد
و اصلش یَبَرُّ بود لای نهی در آمد و آخر را جزم کرد لا یَبَرَّ
و لا یَبَرِّ با ادغام و لا یَبْرُرْ و بغیر ادغام و بر همین قیاس کن
باقی واحدها را و غیر واحد یک وجه است و آن حذف نون
نونهای عوض رفعند و در جحد گوئی لم یَبَرَّ لم یَبَرِّ با ادغام
و لم یَبْرُرْ بی ادغام و لم یَبَرَّ یعنی نیکی نکرد صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل جحد از باب چهارم از هفت وجه مضاعف و اصلش
یَبَرُّ بود لم در آمد و آخرش را جزم کرد پس همان سه وجه مذکور
در وی جاری شد و بر همین قیاس است باقی واحدها

وبجای نونهای عوض نیست در غیر واحدها واما
اسم فاعل ازین باب چنانکه گویی بادٌّ یعنی نیکی کننده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب چهارم از هفت وجه
مضاعف واصلش بَادِدٌ بود چون اسم فاعل را از وی بنا کردند
الفی که علامت اسم فاعل است بعد از فا زیاده کردند وتنوین را
در آخر جهت دلالت بر اسمیت بادٌّ شد واین یک لفظ است
بجای سه معنی چنانکه در صحیح وغیر صحیح مذکور شد باقی را
قیاس کن وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما اسم
مفعول چنانکه گویی مَبْرُورٌ یعنی نیکی کرده شده صیغهٔ واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب چهارم از هفت وجه مضاعف
واصلش مَبْرُورٌ بود چون خواستند که اسم مفعول را از وی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند وتنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت وواو از اشباع
ضمه بهم رسید مَبْرُورٌ شد واین یک لفظ است بجای سه معنی
بدانکه قیاس که در صحیح وغیر صحیح مذکور شد وبرهمین

قیاس

در بیان اسم فاعل واسم مفعول باب مضاعف اول

قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول** واسم فاعل مادٌّ
مادّان مادّون مادّةٌ مادّتان مادّات واسم مفعول
مَمْدُودٌ مَمْدُودانِ مَمْدُودُونَ مَمْدُودَةٌ مَمْدُودَتانِ
مَمْدُوداتٌ بدانکه این اسم فاعل واسم مفعول از مَدَّ یَمُدُّ اند از باب
اول مضاعف مناسب آن بود که بعد از همین باب
مذکور شوند وذکر ایشان بعد از ذکر جمیع ابواب اصول
مضاعف وجه ظاهری ندارد بس اسم فاعل چنانکه گویی
مادٌّ یعنی کشنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب اول از هفت وجه مضاعف واصلش مَادِدٌ بود
چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند الفی که
علامت اسم فاعل است بعد از فا زیاده کردند وتنوین
در آخر جهت دلالت بر اسمیت [illegible] مادٌّ شد واین یک
لفظ بودن بجای سه معنی مانند اسم فاعلهای صحیح
وغیر صحیح است برانها قیاس کن وبرهمین قیاس
باقی صیغها را تا آخر واما اسم مفعول چنانکه گویی مَمْدُودٌ

یعنی کشیده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول
ازین باب اوّل از هفت وجه مضاعف واصلش مَدّ بود
چون اسم مفعول را ازوی بنا کردند میم که علامت اسم
مفعول است در وی زیاده کردند و تنوین در آخر وی جهت
دلالت بر اسمیت و واو از اشباع ضمه بهم رسید مَمْدُودٌ
شد واو نیز در یک لفظ بودن بجای سه معنی مانند
اسم مفعول های مذکور است در صحیح و در غیر صحیح
بر اینها قیاس کن و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر **قول** او بدانکه مصدر میمی واسم مکان واسم
زمان در فعل ثلاثی مجرد از یَفْعَلُ مَفْعَل می آید چون
مَشْرَب معنی آشامیدن و مکان آشامیدن و زمان
آشامیدن واز یَفْعُلُ نیز همچنین آید و در چند کلمه
مکان و زمان بر وزن مَفْعِل آمده است چون
مَطْلِع و مَشْرِق و مَسْجِد و مَنْبِت و مَفْرِق و مَسْقِط
و مَنْسِک و مَجْزِر و درین هم فتح جائز باشد واز یَفْعِلُ

مصدر

در بیان مصدر میمی واسم زمان واسم مکان ثلاثی مجرد

مصدر مَفْعَل آید و مکان و زمان مَفْعِل چون مَجْلِس
و مَجْلَس واز ناقص مطلقا هم مَفْعَل آید واز مثال مطلقا
هم مَفْعِل آید و هرچه بخلاف این بود شاذ باشد بدانکه چون
مصنف فارغ شد از بیان هفت قسم فعل ثلاثی مجرد
شروع کرد در بیان مصدر میمی واسم مکان واسم زمان که از ثلاثی
مجرد مشتق اند و ذکر این هر سه از جهت مناسبت بثلاثی
مجرد بعد از ذکر اقسام ثلاثی مجرد کرد چون دانستی این را
پس بدانکه مراد از مصدر میمی آنست که در اول وی میم باشد
و بمعنی مصدر باشد و مراد از اسم مکان هر اسمی است
که وضع شده باشد از برای مکانی باعتبار وقوع
فعل در آن مکان و مراد از اسم زمان هر اسمی است که وضع
شده باشد از برای زمانی باعتبار وقوع فعل در آن
زمان و گاه که یک صیغه مشترک باشد در میان هر سه
همچون مَشْرَب که مشترک است در میان هر سه چنانکه مصنف
ذکر کرده و دیگر بدانکه قاعدهٔ اخذ یکی ازین سه صیغه آنست

باشد

که هرگاه فعل مستقبل بر وزن یَفْعَلُ مفتوح العین باشد
مَفْعَل ۳
مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان بر وزن مفتوح العین
می آید نیز چون مَشْرَب که از یَشْرَبُ مفتوح العین مشتق است
از باب چهارم ماضی وی شَرِبَ است بکسر عین چون عَلِمَ
و از یَفْعُلُ بضم عین نیز بر وزن مَفْعَل بفتح عین می آید و گر
یَفْعِلُ بکسر عین باشد مصدر ازوی بفتح عین می آید
و اسم مکان و اسم زمان بکسر می آید چون مَجْلِس از یَجْلِسُ
یعنی مکان نشستن و زمان نشستن و مصدر مَجْلَس
می آید یعنی نشستن اما انجا که یَفْعَلُ بفتح عین باشد مَفْعَل
بفتح عین جهت موافقت است و اما از یَفْعُلُ مضموم العین
مَفْعَل بفتح عین بواسطه آن می آید که ضم عین متعذر است زیرا
که نزد علمای صرف مَفْعُل بضم عین متروک است همچون یَقْتُلُ
که از وی مَقْتَل بفتح عین می آید نه بضم عین سوال
چرا در مضموم العین فتح اختیار کردند جواب از انکه ضم متعذر
بود کسره اختیار نکردند جواب زیرا که فتح اخف است و اما

از مکسور

از مکسور العین که مکان و زمان بکسر آمده اینجا نیز بواسطه
موافقت است و وجه اینکه مصدر بفتح عین می آید ظاهر نیست
و بدانکه در چند موضع از مضموم العین و مفتوح العین اسم
مکان و زمان بکسر آمده بخلاف قیاس چنانکه از یَطْلُعُ
بضم عین مَطْلِع آمده یعنی مکان طلوع کردن آفتاب و زمان
طلوع کردن آفتاب و از یَشْرُقُ بضم عین مَشْرِق بکسر عین
آمده یعنی مکان بر آمدن آفتاب و زمان بر آمدن
آمدن آفتاب و از یَسْجُدُ بضم عین مَسْجِد آمده بکسر عین
یعنی مکان سجده کردن و زمان سجده کردن و از یَنْبُتُ
مَنْبِت می آید یعنی مکان ~~سجده کردن و زمان سجده~~
~~کردن و از ینبت منبت می آید یعنی~~ مکان روییدن
و زمان روییدن و از یَفْرُقُ مَفْرِق می آید یعنی مکان جدا
و زمان جدا کردن ۳
کردن و از یَسْقُطُ مَسْقِط می آید یعنی مکان افتادن و زمان
افتادن و از یَنْسُكُ مَنْسِك می آید یعنی مکان عبادت
کردن و زمان عبادت کردن و از یَجْزُرُ بفتح مَجْزِر دلی آید

یعنی مکان نحر کردن شتر و زمان نحر کردن شتر و در همه
اینها فتح نیز جایز است بلکه اولی فتح است نظر بقاعدهٔ که مذکور
شده در مختصر زنجانی مذکور است که در بعضی ازینها حکایت
فتح کرده اند باین عبارت وحُکِیَ الفتحُ فی بعضِها و شارح
فاضل تفتازانی در شرح خود برین مختصر فرموده است
که فتح این بعض بنا بر موافقت قیاس است و آن بعض
که در اینها حکایت فتح کرده اند مَسْجِدٌ و مَسْکِنٌ و مطلع است
انتهی کلامه و نیز مصنف زنجانی گفته است که در همه اینها نیز
فتح کرده اند باین عبارت که وأُجِیزَ الفتحُ فیها کلِّها و شارح
مذکور گفته که فتح هم بنا بر موافقت قیاس است لیکن
حکایت فتح در همه نشده انتهی کلامه و بدانکه این قاعدهٔ
مذکوره جاریست در هر فعلی که صحیح باشد یا اجوف و اسم
مکان و زمان ازوی بنا نهاده شود و اما اگر فعل ناقص
باشد واوی یا یائی اسم مکان و زمان ازو مَفْعَلٌ آید
بفتح عین مطلق یعنی خواه مفتوح العین و خواه مکسور العین

وخواه

وخواه مضموم العین اما ناقص واوی مثل مَدْعا از یَدْعُو
یعنی مکان خواندن و زمان خواندن و اما ناقص یائی
مثل مَرْمَی از یَرْمِی یعنی مکان انداختن و دشنام دادن
و زمان انداختن و دشنام دادن و مثل مَرْضَی از یَرْضَی
یعنی مکان راضی شدن و زمان راضی شدن مثال اول
مضموم العین است و مثال ثانی مکسور العین و مثال
ثالث مفتوح العین و اگر فعل مثال باشد خواه واوی و خواه
یائی اسم مکان و زمان بکسر عین می آید مطلقا یعنی خواه
مفتوح العین و خواه مکسور العین و خواه مضموم العین
اما مثال واوی در مفتوح العین مثل مَوْضِع از یَضَع
یعنی مکان نهادن و زمان نهادن و اما مکسور العین
چون مَوْعِد از یَعِد یعنی مکان وعده کردن و زمان وعده
کردن و اما مضموم العین چون مَوْسِم از یَوْسُمُ یعنی مکان داغ
کردن و زمان داغ کردن و اما مثال یائی مثل مَیْسِر
از یَیْسِرُ یعنی قمار باختن و مکان قمار باختن و زمان قمار

اختن که بعضی مصنف نیز آمده **سوال** انجا معلوم
شود که از ناقص اسم مکان و زمان بر وزن مَفْعَل
مفتوح العین می آید و از مثال بر وزن مَفْعِل مکسور العین
پس حال آنکه مطلقا گفته در اول هیچ قید مفتوح العین نکرده
و در مثال قید مکسور العین **جواب** آنست که فتح
اول وکسر ثانی بقرینه مثالهای که واقع شده اند در کلام
پیدا یافته ایم اگرچه مصنف اولی آن بود که قید فتح وکسر کند
تا بعضی که عالم بشناختن اشیا بقرینه نیستند تخصیص
مبتدیان بلکه بعضی که معنی قرینه را نیز در لغت و اصطلاح
نشنیده اند بسهولت بدانند و دیگر بدانکه مصنف از جهت
اجوف مثالی ذکر نکرده و اگرچه مذکور شد که اجوف با صحیح
و در حکم یکسانست اما اگر مثالی جهت اجوف نیز ذکر میکرد
بصواب اقرب میبود و ما از جهت سهولت فهم مبتدی
دو مثال ذکر میکنیم یکی از برای اجوف واوی و یکی یائی
اما واوی چنانکه گوئی مَقام از یقوم یعنی مکان ایستادن

و زمان

وزمان ایستادن و اصل مَقام مَقْوَم است واو مفتوح
بود و ماقبل وی حرف صحیح و ساکن فتحه واو را بماقبل دادند
و واو را قلب بالف کردند مَقام شد و اما اجوف یائی
چنانکه گوئی مَبِیت از یَبِیت یعنی مکان شب بودن آوردند
وزمان شب بروز آوردن و بدانکه قول مصنف و مَهْجَع
هم چنین باشد شاذ بود شاذ در لغت بمعنی تنها ماندن است
و در اصطلاح بر سه قسم است یکی موافق قیاس و مخالف
استعمال و دوم مخالف قیاس و موافق استعمال و سیم
مخالف هر دو و این سه قسم در مَسْجَد مَسْجِد مُسْجُد صورت می بندد
پس اگر مَسْجَد بفتح عین خوانی موافق قیاس است و مخالف
استعمال زیرا که بفتح عین مستعمل نشده و اگر مَسْجِد
بکسر عین خوانی موافق استعمال است و مخالف قیاس
زیرا که قیاس فتح عین است چنانکه مذکور شد و اگر مَسْجُد
بضم عین خوانی مخالف هر دو است زیرا که بضم عین مستعمل
نشده و قیاس فتح عین است **فایده** بدانکه در بعضی

از اسماء مکان و زمان تاء تانیث ملحق میشود جهت
مبالغه چنانکه مصنف رسالهٔ زنجانی ذکر کرده مثل مَظِنَّة
از ظن که اسم زمان اسم مکانیست که در وی گمان واقع چیزی
شده باشد یعنی مکان گمان بردن و زمان گمان بردن
ومثل مَقْبَرَة از قبر یعنی مکان قبر کردن و زمان قبر کندن
وجهت مَشْرِقَة از شرق که مکان و زمان بیرون آمدن
آفتاب است و بباید دانست که لحوق این تاء تانیث
بر اسم مکان و اسم زمان همه سماعی است یعنی قاعده
و قیاسی برای وی مقرر نشده بلکه در کلام عرب یافته شده است
که بآنها مستعمل است **فایده** دیگر بدانکه بعضی از صیغها
که با تاء تانیث مستعمل اند از برای مکانی موضوع اند که در آن
مکان چیزی بسیار بوده باشد و آن بر وزن مَفْعَلَة بفتح
میم وعین وسکون فا است مثل مکانی که در وی سبع بسیار
بوده باشد یعنی جانوران درنده آنرا مَسْبَعَة میگویند
چنانکه اَرْضٌ مَسْبَعَةٌ یعنی زمینی بسیار سبع دارنده و زمینی

که درو اسد یعنی شیر بسیار بوده باشد آنرا مَأْسَدَةٌ میگویند
چنانکه اَرْضٌ مَأْسَدَةٌ یعنی زمین بسیار شیر دارنده
ومثل مَذْأَبَةٌ زمینی را که درو ذِئْب یعنی گرگ بسیار باشد
چنانکه اَرْضٌ مَذْأَبَةٌ یعنی زمین بسیار گرگ دارنده
ومثل زمینی که درو بِطِّیخ یعنی خربزه بسیار بوده باشد
مَبْطَخَةٌ میگویند چنانکه اَرْضٌ مَبْطَخَةٌ یعنی بسیار خربزه
دارنده ومثل زمینی که درو قِثَّا بسیار باشد یعنی خیار
میگویند اَرْضٌ مَقْثَأَةٌ یعنی زمین بسیار خیار دارنده
وهرچه مانند اینها باشد و بدانکه دو صیغهٔ آخرین مجرد
نیستند مزید اند پس چون بناء صیغهٔ اسم مکان از این دو لفظ
کنند باید که حذف یکی از دو طاء یا از بطّیخ کنند واز قثّا
الف را حذف کنند پس اسم مکان را از ایشان بنا کنند
واگر آن اسم ثلاثی نباشد خواه رباعی مجرد باشد و رباعی
مزید فیه وخواه اسم خماسی مجرد باشد و مزید فیه اسم مکان و زمان را
از وی بنا نمیکنند بلکه اکتفا کنند که اسم مکان را و زمان را از وی

جا کنند میگویند که اَرْضٌ کَثِیرُ الفلان مثلا اگر زمینی
که در وی ثَعْلَبٌ یعنی روباه بسیار بوده باشد چنین گویند
اَرْضٌ کَثِیرُ الثَّعْلَبِ یعنی زمین روباهی وارضٌ کَثِیرُ العُصْفُورِ یعنی درختی
وعصفور گنجشک است وهرچه مانند اینها بوده باشد قول

در بیان اسم آلت وغیره

او وبدانکه مِفْعَلٌ و مِفْعَلَةٌ برای آلت بود چون مِخْیَطٌ و مِقْرَقَةٌ
و فَعْلَةٌ برای مرة بود چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیئت فعل
بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ برای مقدار بود چون اُکْلَةٌ و لُقْمَةٌ
و فُعَالَةٌ برای آن چیز بود که از فعل ساقط شود چون کُنَاسَةٌ
و قُلَامَةٌ بدانکه چون مصنف فارغ شد از بیان قاعده
بناء اسم مکان واسم زمان شروع کرد در بیان قاعده
اسم آلت و مَرَّة وغیرها اما اسم آلت آنچنانکه مصنف رساله
زنجانی ذکر کرده چیزی را گویند که فاعل بآن علاج کند
مفعول را از جهت رسیدن اثر فاعل بمفعول مثل مِنْحَتٌ
که بمعنی تیشه است که نجار بآن علاج کند چوب را از جهت
آنکه اثر فاعل که تراشیدن است بمفعول میرسد پس تیشه نجار آلت است

اثر

وچوب

وچوب مفعول و مِنْحَت اسم آلت و بر همین قیاس کن
هر چیزی را که آلت باشد وبدانکه اسم آلت بر دو وزن است
یکی مِفْعَلٌ بکسر میم وسکون فا وفتح عین ودوم مِفْعَلَةٌ
باعراب مذکوره در حروف مذکوره وبفتح لام باعتبار تانیث
اما مِفْعَلٌ مثل مِنْحَتٌ مذکوره ومثل مِخْیَطٌ که سوزن است
واو آلت خیاطی است که بمعنی دوختن است واما مِفْعَلَةٌ
مانند مِقْرَقَةٌ که بمعنی کفگیر است واو آلت کف برداشتن است
وهرچ بر این دو وزن باشد برانها قیاس کنند نیز واما
مَرَّة مراد از وی کرّت است یعنی چون خواهند که بیان کنند
فعلی را که بحسب عدد چند کرت است واین فعل چند کرت
واقع شده مثلا فعلی که یکنوبت واقع شده باشد
میگویند ضَرَبْتُ ضَرْبَةً یعنی زدم یک کرت زدنی چون
دانستی این را پس بدان که قاعده در مَرَّة خواه ثلاثی مجرد
بوده باشد وخواه مزید فیه وخواه رباعی مجرد ومزید فیه
اما در ثلاثی مجرد پس بنا را بر ... صیغه از مصدر ثلاثی مجرد است

وطریقه اش آنست که فاء فعل را مفتوح کردانند وعین
فعل را ساکن ولام فعل را نیز مفتوح کردانند ودر آخر
وی تا زیاده کنند مثلا از ضرب ضَرْبَةً میگویند وتقدیر
آنست که بگویند ضَرَبْتُ ضَرْبَةً یعنی زدم یک زدن واما
در غیر ثلاثی مجرد طریقه است آنست که تا را ملحق مصادر آن
بابها کردانند چنانکه مصنف زنجانی ذکر کرده مثلا در باب
افعال گویی اِعْطَاءَةً ودر باب انفعال گویی اِنْطِلَاقَةً
ودر باب استفعال گویی اِسْتِخْرَاجَةً وباقی صیغهای ابواب
دیگر را بر اینها قیاس کنند وبدانکه در رساله زنجانی
مذکور است که در هر مصدری از مصادر خواه ثلاثی مجرد
ومزید فیه وخواه رباعی مجرد ومزید که تاء وحدت در آخر کلمه
موجود باشد از جهت دلالت بر وحدت چون قصد
مَرَّةً بوده باشد لفظ واحد را بعد از آن ذکر میکنند
بوصفیت مثلا در رحمة میگویند رَحِمْتُ رَحْمَةً واحدةً
وهمچنین دَحْرَجْتُ دَحْرَجَةً واحدةً وبر همین قیاس

کن مصادر افعال دیگر که با تا بوده باشند واما فِعْلَةٌ
بکسر فا وسکون عین وفتح لام برای هیئة فعل باشد یعنی
برای نوع فعل باشد مثل جِلْسَةٌ که برین تقدیر است
جَلَسْتُ جِلْسَةً یعنی نشستم نوع نشستنی وهرچه مانند
این باشد وفُعْلَةٌ بضم فا وسکون عین وفتح لام برای
مقدار فعل بود چون اَكَلْتُ اُكْلَةً یعنی خوردم مقدار
خوردن ولَقَمْتُ لُقْمَةً یعنی در دهن نهادم مقدار طعامی
در دهن نهادنی وفُعَالَةٌ بضم فا وفتح عین والف بعد از عین
وفتح لام وتا بعد از لام از برای چیزی بود که از چیزی
ساقط شود چون کُنَاسَةٌ یعنی آنچیز پست که از جاروب
در وقت جاروب کردن ساقط شود وهمچنین قُلَامَةٌ
یعنی چیز پستی که از قلم در وقت تراشیدن قلم ساقط
شود والله اعلم بالصواب **قول** او وبدانکه از مزید فیه
ثلاثی ورباعی مجرد ومزید فیه مصدر ومکان وزمان
بر وزن مفعول آن باب بود بدانکه اینجا از مصدر واسم مکان

وزمان مذكوره شد آنست كه از فعل ثلاثى مجرد بود واما
هركاه اين مذكورات از غير ثلاثى مجرد بوده باشند قاعده
در بناى اينها از غير ثلاثى مجرد يعنى از ثلاثى مزيد فيه ورباعى
مجرد ومزيد فيه آنست كه بر وزن اسم مفعول آن باب بوده
باشد چون أَكْرَمَ يُكْرِمُ كه از باب افعالست واسم مفعول
وى مُكْرَمٌ است پس مصدر ميمى واسم مكان وزمان
نيز مُكْرَمٌ است واو مشترك است در ميان اسم مفعول
واين سه مذكوره وهمچنين در باب تفعيل مثلا از تكريم
اسم مفعول مُكَرَّمٌ است بر قياس باب افعال جز اسم مفعول
ابواب ديگر را بر همين قياس كرده احتياج بيان ندارد

قول او بدانكه فَعَلَ يَفْعَلُ مشروطست بانكه عين او يا لام او
از حروف حلق باشد وآن شش است همزه وها وعين
وحا وغين وخا ودر مثال اين باب چون وَضَعَ يَضَعُ واو
در مستقبل بيفتد زيراكه در اصل يَوْضِعُ بود واو افتاد
در يَعِدُ بعد از آن كسره با فتح كردند جهت ثقالت حرف

حلق بخلاف وَجِلَ يَوْجَلُ زيرا كه در وى بعد از آن كسره با فتح
نكردند جهت كه واو باقيست بر حال خود بدانكه مراد از فَعَلَ يَفْعَلُ
فتح عين ماضى ومستقبل است پس سزاوار آن بود
كه مصنف قيد فتح هردو كند جهت سهولت فهم مبتدى
هر چند تعريض ذكر مثال كه آن وَضَعَ يَضَعُ است معلوم
ميشود چون دانستى اين را پس بدانكه مصنف از جهت
فتح عين در ماضى ومستقبل شرط كرده چنانكه در عبارت
او مذكور است پس اگر در جاى آن شرط نبوده باشد
عين ماضى ومستقبل هردو مفتوح نميباشند وقول
او ودر مثال اين باب چون وَضَعَ يَضَعُ تا آخر قول بيست
از سوال مقدر تقرير سوال آنست گويا سايلى سوال
كرده كه اگر فتح در وضع يضع بواسطه وجود شرطى نيست
كه آن بودن حرف حلق است در لام الفعل حرف پس
چه سبب واو را در يضع حذف كرده اند سبب وعلت حذف
كه آن كسرهٔ مابعد واو است ودر اينجا آن كسره موجود نيست

چون منع یمنع تقریر جواب آنست که اصل یضع یوضع بود

زیرا که برین نقل بر خواهد بود که ضع یضع یوضع بوده بکسر
پس واو را حذف کردند چنانکه در یعد و نیز قول او و یعل از ان
کسره با فتحه شد جهت ثقالت حرف حلق جواب دیگر است
از سوال مقدر دیگر و تقریر این سوال آنست که هرگاه
معلوم شد که اصل یضع یوضع بکسر بوده بعد از اسقاط واو کسره
را چرا حذف کردند تقریر جواب آنکه کسره ثقیل است و حرف
حلق ثقیل و چون فتحه خفیف است کسره را ابدال کردند بفتح
تا تخفیف زیاده تر حاصل شود و قول او و نحو فی وجل یوجل
که واو باقیست بر حال خود بر آنکه بقاء واو در یوجل بواسطه
آنست که این واو بعد از وی کسره نیست تا حذف شود
چنانکه در یعد اما مخفی نماند که این قول را درین مقام
مدخلی زیاده منفعتی نیست و نکته که از جهت منفعت
ذکر او توان گفت بخاطر نمیرسد از انجهت از شرح بدین
قدر اقتصار کردیم **قوله** او باب افعال صحیح اکرم اکراما
اکرم یکرم یکرمان یکرمون اصل یکرم یؤکرم بود و چون

در بیان غیر ثلاثی مجرد اول در بیان باب افعال صحیح

ح

در اکرم دو همزه جمع شدند یکی را بسبب گرانی انداختند
و در باقی الفاظ افتاده شد برای موافقت بیانکه
چون مصنف فارغ شد از اقسام هفتگانه ثلاثی
مجرد شروع نمود در بیان اقسام ثلاثی مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه و اقسام هفتگانه ایشان پس
اول ذکر کرد باب افعال صحیح را و قاعده باب افعال
قبل ازین مذکور شده و معنی صحیح نیز مذکور شد
پس بدانکه اکرام را مصدر وی است و این اکرام در لغت
بچهار معنی آمده بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن
و بخشش کردن و غنا اختیار دیگر معنی که دیدیم که در منتخب
او ذکر کنیم و باقی را بقیاس گذاشتیم و ماضی وی اکرم است
یعنی بخشش کرد صیغه واحد مذکر غایب است از فعل ماضی
معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و اصلش اکرم
بوده ثلاثی مجرد بود چون خواستند که مزید سازند بلکه
متعدی نقل کردند بباب افعال و قاعده مذکوره باب

قاعده باب افعال الخ ازین مذکور شد آنست که همزه مفتوح بیفزایند ... کنند ...

در بیان فعل امر حاضر باب افعال صحیح

افعال را در وجاری ساختند اَکْرَمَ شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و اما فعل مستقبل چنانکه
گویی یُکْرِمُ یعنی بخشش میکند صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
و اصلش یُؤَکْرِمُ بود چون در واحد متکلم دو همزه جمع میشد
مثل ءُأَکْرِمُ و اجتماع دو همزه در یک کلمه ثقیل است یکی را از جهت
دفع ثقل انداختند اُکْرِمُ شد و بدانکه چون متکلم اصل است
در کلام و مخاطب و غائب فرع و در متکلم چون همزه را جهت
ثقل حذف کردند در مخاطب و غائب نیز انداختند تا فرع
موافق اصل شود پس گفتند یُکْرِمُ و تُکْرِمُ و اُکْرِمُ و نُکْرِمُ
و همچنین است حال در باقی صیغها و چون حروف ناصبه
در آیند گویی لَنْ یُکْرِمَ لَنْ یُکْرِمَا لَنْ یُکْرِمُوا تا آخر و بر همین
قیاس است اَنْ یُکْرِمَ تا آخر و کَیْ یُکْرِمَ تا آخر و اِذَنْ یُکْرِمَ
تا آخر و جازم گویی لَمْ یُکْرِمْ لَمْ یُکْرِمَا لَمْ یُکْرِمُوا تا آخر

قول امر حاضر را از اصل مستقبل گیرند و گویند اَکْرِمْ

اکرم

اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون بما قبل
خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ نون
ثقیله اَکْرِمَنَّ اَکْرِمَانِّ اَکْرِمُنَّ اَکْرِمِنَّ اَکْرِمْنَانِّ
خفیفه اَکْرِمَنْ اَکْرِمُنْ اَکْرِمِنْ بدان قیاس که دانسته شد

بدانکه چون مصنف از بیان فعل ماضی و مستقبل
باب افعال صحیح فارغ شد شروع کرد در بیان امر حاضر
همین باب پس امر حاضر چنانکه گویی اَکْرِمْ یعنی بخشش
کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
از هفت وجه صحیح و او را از تُکْرِمُ که اصل مستقبل است
گرفتند تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از تا
متحرک بود احتیاج بهمزهٔ وصل نشد بهمان حرکت را بنا
کردند حرکت آخر بعلت بیفتاد اَکْرِمْ شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه این همزه همزهٔ قطع است
و معنی قطع جدا کردنست پس هرگاه بما قبل خود متصل
شود ساقط نمیشود و از ما قبل خود جدا میگردد بخلاف

…ه‌های وصل که چون بماقبل خود متصل شوند ساقط
…شوند در عبارت مثل اُنْصُرْ که چون بماقبل خود متصل
…د گوئی فَانْصُرْ و ثُمَّ انْصُرْ اما اَکْرِمْ را چون بماقبل خود
…صل سازی گوئی فَاَکْرِمْ ثُمَّ اَکْرِمْ که این همزه ساقط
…شود در عبارت و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی
…مَنَّ تا آخر چنانکه در عبارت مصنف مذکور است
…همچنین است دخول خفیفه چنانکه در عبارت مصنف
…کور است احتیاج بشرح و بیان ندارد و قول او
…ت قیاس که دانسته شد یعنی دانسته شد دخول
…ن ثقیله و خفیفه در امر ثلاثی مجرد و بدانکه مراد از این
…ت محض دخول ثقیله و خفیفه است قطع نظر از احکا
…که در دخول نونها این قول کالعبث است زیرا که در اینجا
…نها را داخل ساختن بیک بیا مراد احکام دیگر است
…مثلا دخول نونها و آن متحرک ساختن حرف آخر است
…و اسقاط واو و یا است در جمع مذکر و واحد مؤنث

و ادخال

و ادخال الف است در میانه نونات در جمع مؤنث
پس چون احکام مذکوره در دخول نونها در امر ثلاثی
مجرد مذکور شده این امر ثلاثی مزید فیه را بر این قیاس
باید کرد والله اعلم بالصواب قوله و اسم فاعل مُکْرِمٌ
اسم مفعول مُکْرَمٌ بدانکه چون مصنف فارغ شد از امر
حاضر باب افعال شروع کرد در اسم فاعل و اسم مفعول همین
باب و قاعده در اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مجرد و مزید فیه
و رباعی مجرد و مزید فیه بر این قیاس است که سابقا مذکور
شد و آن آنست که اسم فاعل را از فعل معلوم مستقبل
گیرند چنانچه میم مضمومه بجای حرف استقبال نهاده
شود و ما قبل حرف آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد
مانند مُکْرِمٌ یعنی بخشنده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه صحیح و اصلش
یُکْرِمُ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند
میم مضمومه را بجای یا نهادند و چون ما قبل حرف آخر

که اسم مکسور بود پس تنوین در آخر وی زیاده کردند
جهت دلالت بر اسمیت مُکْرِمٌ شد و بر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر واما اسم مفعول وآن آنست
که او را از فعل مستقبل مجهول گیرند چنانکه میم مضموم
بجای حرف استقبال نهاده شود وماقبل حرف آخر
مفتوح کرده شد مانند مُکْرَمٌ یعنی بخشنده شده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال
از هفت وجه صحیح واصلش یُکْرَمُ بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُکْرَمٌ شد
دا و نیز در اینکه از برای سه معنی آمده مانند اسم مفعول
مذکر است از صحیح وغیر صحیح و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر **قوله** او وغالب فائده در باب افعال
تعدیهٔ ثلاثی مجرد است لازم باشد چون اَذْهَبْتُ زیدا

در بیان فواید باب افعال

فذهب

فذهب وَاَجْلَسْتُ زَیْدًا فجلس وشاید که بمعنی دخول
در وقت باشد چون اصبح وامسی وشاید که بمعنی رسیدن
بهنگام باشد چون اَحْصَدَ الزَّرْعُ وَاَجَزَّ النَّخْلُ و بمعنی
کثرت آید چون اَثْمَرَ الرَّجُلُ و بمعنی یافتن بر صفتی باشد
چون اَحْمَدْتُ زَیْدًا ای وجدته محمودا بدانکه چون
مصنف فارغ شد از بیان باب افعال صحیح شروع
کرد در بیان فواید این باب پس پنج فائده ذکر کرد
فائده اول تعدیهٔ ثلاثی مجرد لازم است وگفت غالب
در باب افعال تعدیه است یعنی بیشتر فائده درین
باب تعدیه است وباین فائده قبل ازین اشاره
شده پس مثالی که ثلاثی مجرد لازم را متعدی گردانیده
اند دو مثال ذکر کرده یکی اَذْهَبْتُ زَیْدًا است یعنی بردم
زید را صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی واصلش ذَهَبْتُ
بود یعنی رفتم لازم بود چون بباب افعال بردند اَذْهَبْتُ
شد متعدی گشت واینکه مصنف بعد از اَذْهَبْتُ گفته فذهب

یا بواسطهٔ آنست که اشاره باین باشد که ذهب مطاوع
اَذْهَبْتُ است و یا آنکه بیان اصل ثلاثی کرد او ذَهَبَ است
لازم است و دیگری اَجْلَسْتُ زَیْدًا فَجَلَسَ یعنی نشانیدم زید را
پس نشست صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی و اصلش
جَلَسْتُ بود یعنی نشستم لازم بود چون همزهٔ باب افعال را داخل
ساختند و گفتند اَجْلَسْتُ متعدی شد و قول او بعد
از اَجْلَسْتُ فَجَلَسَ بر قیاس ذَهَبَ است که مذکور
شد فائده دوم آنست که از برای دخول در وقتی
بوده باشد چون اَصْبَحَ زَیْدٌ یعنی داخل شد زید در وقت
صباح و اَمْسٰی عمرو یعنی داخل شد عمرو در وقت شام
و اَصْبَحَ صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
افعال از هفت وجه صحیح و اَمْسٰی نیز صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص
یائی و اصلش اَمْسَیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند اَمْسٰی شد فائده سیم آنست که بمعنی رسیدن

وقت چیزی باشد که هنگام یعنی وقت است مانند
اَحْصَدَ الزَّرْعُ یعنی رسید وقت درویدن کشت
که حصاد بفتح حا و یا کسر حا و حَصَدٌ بمعنی درویدن آید
و زرع بمعنی کشت است پس اَحْصَدَ یا مشتق است
که از حصاد و یا از حَصَدَ و مانند اَصْرَمَ النَّخْلُ یعنی رسید
وقت بریدن بار درخت خرما زیرا که صِرام بفتح صاد و
یا کسر صاد بریدن بار درخت خرماست و نخل درخت
خرماست و اَصْرَمَ صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و مشتق است
از صرام بفتح صاد یا کسر صاد فائده چهارم آنست که از برای
کثرت و بسیاری بوده باشد مانند اَتْمَرَ الرَّجُلُ یعنی
بسیار شد خرمای مرد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح و او مشتق است
از تمر فائده پنجم آنست که از برای دلالت باشد بر یافتن
مفعول آن فعل بر صفتی که آن صفت مشتق باشد از اصل

در بیان قسم مثال باب افعال از مثال واوی

ان فعل مثلا در گفتی که گوئی اَحْمَدْتُ زَیْداً معنیش آنست
که یافتم زید را بر صفت محمودیت یعنی ستوده شده و چه
گفته شده پس اَحْمَدْتُ بمعنی وَجَدْتُ محموداً باشد و زید
مفعول است و صفتی که مفعول یافت شده بر آن صفت
ستایش است و محمودیت که مشتق است از اصل فعل
که حمد است زیرا که محمود مشتق است از حمد بقاعده که سابقا
مذکور شد در اشتقاق اسم مفعول از اصل فعل
و اَحْمَدْتُ صیغه واحد متکلم است از فعل ماضی معلوم از باب
افعال از هفت وجه صحیح و اصلش حَمِدْتُ بوده ثلاثی مجرد
چون خواستند که مزید سازند نقل کردند او را بباب
افعال و قاعده باب افعال مذکوره که زیاده کردن همزه
مفتوح است در اول وی جاری گردانیدند اَحْمَدْتُ
شد قوله مثال واوی الایعاد بیم کردن اصلش
اِوْعاد بود واو ساکن را از برای کسره ماقبل یا کردند
حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدا اَوْعِدُوا تا آخر مستقبل یُوعِدُ یُوعِدانِ

یوعدون

یُوعِدُونَ تا آخر امر حاضر اَوْعِدْ اَوْعِدا اَوْعِدُوا اسم فاعل
مُوعِدٌ اسم مفعول مُوعَدٌ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از بیان فوائد بیجا از باب افعال و صحیح از اقسام
هفتگانه فعل قسم صحیحش را ذکر کرده بود شروع نمود
در بواقی اقسام پس اولا ذکر کرد قسم مثال را که بصحیح
مشابهت دارد در حرکات و سکنات چنانکه وجهش
در ثلاثی مجرد مذکور شد و ابتدا کرد بمصدر که ایعاد است
بمعنی مذکور و اصلش همانست که مذکور ساخت و ماضی
اَوْعَدَ است بمعنی بیم کرد صیغه واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال
واوی و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون
این فعل را از برای مجهول بنا کنی گوئی اُوْعِدَ یعنی بیم کرده
شده صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افعال از هفت وجه مثال واوی و در اصل اَوْعَدَ بود معلوم
ماضی چون خواستند که از برای مجهول بنا کنند طریقه

مجهول داد و جاری کردانیدند که ضمه حرف اولست و کسره
ماقبل آخر اُوْعِدَ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و اما مستقبل معلوم چنانکه گوئی یُوْعِدُ یعنی بیم
میکند صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه مثال واوی و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و صیغت از برای مجهول بنا کنی گوئی
یُوْعَدُ یعنی بیم کرده میشود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل
ماضی مجهول از باب افعال از هفت وجه مثال واوی
و اصلش یُؤَعِدُ بود معلوم ماضی چون خواستند که از برای
مجهول بنا کنند طریقهٔ مجهول مستقبل که ضمه حرف
استقبالست و فتح حرف ماقبل حرف آخر را جاری ساختند
یُوْعَدُ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و بدانکه دخول حروف ناصبه و جازمه بر این مستقبل معلوم
یا مجهول بر قیاس دخول ایشانست بر مستقبل معلوم
و مجهول مذکوره سابق حرف ثلاثی مجرد و اما امر حاضر چنانکه

گوئی

گوئی اَوْعِدْ یعنی بیم کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال واوی واو را
از تُوْعِدُ گرفتند تا که حرف استقبالست انداختند
و بعد از تا متحرک بود احتیاج نشد همزهٔ وصل بهمان
حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی بیفتاد اَوْعِدْ شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله
در آید گوئی اَوْعِدَنَّ اَوْعِدَانِّ اَوْعِدُنَّ تا آخر خفیفه
اَوْعِدَنْ اَوْعِدُنْ اَوْعِدِنْ و اما اسم فاعل چنانکه گوئی
مُوْعِدٌ یعنی بیم کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افعال از هفت وجه مثال واوی و اصلش یُوْعِدُ
بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را از وی
بنا کنند میم که علامت اسم فاعل است در اولش زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُوْعِدٌ
شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و او نیز یک لفظ است
بجای سه معنی قیاس با اسم فاعل مذکوره سابق و اما اسم مفعول

در بیان مثال یائی از باب افعال

چنانکه گویی مُوعَدٌ یعنی بیم کرده شده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه مثال واوی واصلش
الذی مُوعَدٌ مجهول مستقبل گرفتند میم که علامت اسم
مفعول است در اول وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت
دلالت بر اسمیت مُوعَدٌ شد و بر همین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و او نیز مانند اسم مفعولهای دیگر است در اینکه
یک لفظ است بجای چند معنی قیاس بر آن کنند **قول**
او مثال یائی الایسار توانگر شدن ماضی اَیْسَرَ تا آخر
تا آخر مستقبل یُوسِرُ تا آخر اسم فاعل مُوسِرٌ یاء ساکن
بسبب ضمهٔ ماقبل با واو شد بدانکه چون مصنف فارغ
شد از مثال واوی باب افعال شروع کرد در باب افعال
مثال یائی و گفت الایسار و ایسار مصدر است بمعنی
متکلم و ماضی وی اَیْسَرَ است یعنی توانگر شد صیغهٔ واحد مذکر غائب
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مثال یائی
و اصلش یَسَرَ بود ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند

نقل

نقل کردند بباب افعال پس همزه را در اولش در آوردند
اَیْسَرَ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
بدانکه این فعل لازم است و مجهول از وی بنا نهاده نمیشود
از این جهت ذکر مجهول وی نمیکنند و اما مستقبل چنانکه
گویی یُوسِرُ یعنی توانگر میشود صیغهٔ واحد مذکر است از فعل
مستقبل از باب افعال از هفت وجه مثال یائی و اصل
و اصلش یُیْسِرُ بود یا ساکن و ما قبل وی مضموم
و قاعده است که هر گاه یا ساکن باشد و ما قبل وی
ضمه داشته باشد آن یا را جهت مناسبت آن ضمه بواو
میکنند پس در اینجا نیز این یاء ساکن را بواسطهٔ ضمه
ما قبل باواو کردند یُوسِرُ شد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و دخول حروف ناصبه و جازمه برابر
قیاس است که سابقا مذکور شد و دیگر بدانکه در رسالهٔ
[illegible] مصنف وی اشاره بجواب سوال مقدری کرده
در اینمقام تقریر سوال آنست که در یُوسِرُ واو واقع شده [illegible]

یاء کسره وقاعده است که این قسم واو را حذف میکنند
چنانکه در یعد حذف کرده اند پس چرا در اینجا حذف نکردند
وتقریر جوابی که مصنف بآن اشاره کرده آنست که چون
در اینجا مرحذف همزه شده از فعل مستقبل چنانکه سابقا
مذکور شد پس اگر واو را نیز حذف کنند ضرر بکلمه میرسد
از کثرت حذف وشارح زنجانی اعنی فاضل تفتازانی
درین سوال وجواب کفته غیر از جواب مصنف بطریق امکان
تقریر جواب اول آنست که این واو واقع نشده در میان
یاء وکسره بلکه واقع شده در میان همزه وکسره زیرا
که اصل یُوسِرُ یُؤَیْسِرُ بوده وتقریر جواب دوم آنست [illegible]
که موجب حذف واو است واقع شدن اوست بعد از فتح
در اینجا بعد از ضم واقع شده انتهی کلام مصنف وشارح
وکسی را نرسد که بگوید فتح اخف از ضم است پس ثقل واو
بعد از ضم حاصل شود نه بعد از فتح زیرا که در جواب گوییم ضم
مناسب واو است وواو بعد از وی ثقیل نیست بخلاف

فتح

فتح که با واو مناسبتی ندارد واز جمله مناسبتهای ندارد
واز جمله مناسبتهای واو وضم با یکدیگر یکی است که از اشباع
ضم واو حاصل میشود چنانکه سابقا مذکور شد
مگر دل این حقیر را جواب دیگر بخاطر میرسد وآن آنست
که اصل این واو یا بوده پس گویا یا واقع شده در میان
یا وکسره مانند یُیَسِّرُ پس ثقیل بود که از اینجهت
نیفتد واما اسم فاعل چنانکه گویی مُوسِرٌ یعنی توانگر شونده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت
وجه مثال یایی واصلش یُیسِرُ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را ازوی بنا کنند کردند میم مضمومه
که علامت اسم فاعلست در اول وی زیاده کردند وتنوین
در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُوسِرٌ شد وبدانکه
مصنف امر حاضر وغایب این باب را ذکر نکرده ما مجملی
از هر یک ذکر میکنیم جهت سهولت [illegible] مبتدی اما امر حاضر
از باب افعال از هفت وجه مثال یایی واو را از تُو آوسِرْ

چنانکه گویی آوسِرْ یعنی
توانگر شو صیغه واحد مذکر است
از امر حاضر

کرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا هم حرف
بود متحرک احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بهمان حرکت ارهبا کرده
حرکت آخر بیفتاد بوقف اَوْسِرْ شد و برهمین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله داخل سازی
کوییم اَوْسِرَنَّ تا آخر خفیفه اَوْسِرَنْ اَوْسِرِنْ اَوْسِرُنْ و اما
امر غائب چنانکه کوییم لِیُوسِرْ بجزم لِیُوسِرَا لِیُوسِرُوا تا آخر نون
تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن نشنه و لیوسر یعنی باید
که توانگر شود صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب از باب افعال
از هفت وجه مثال واوی و اصلش یُوسِرُ بود چون لام
امر غائب در آمد آخرش جزم کرد حرکت آخر عربی بیفتاد
لِیُوسِرْ شد و برهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر قول

در بیان اجوف واوی باب افعال

اما اجوف واوی الاقامة بپای داشتن ماضی اَقَامَ اَقَامَا
اَقَامُوا اصل اَقَامَ اَقْوَمَ بود واو مفتوح بود و ماقبل وی
حرف صحیح و ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو بود در موضع
حرکت و ماقبل مفتوح بالف کردند و در اَقَمْنَ تا آخر الف ساقط

قلبه

بالتقا

بالتقای ساکنین بیانکه چون مصنف فارغ شد از مثال
باب افعال شروع کرد در اجوف این باب و اجوف قیاسی
سابق بود و قسمست واوی و یائی اما واوی مانند
اقامة که مصدر باب افعالست بمعنی مذکوره و اصلش
اِقْوَام بود چنانکه در کلام مصنف بعد ازین مذکور شود
و ماضی وی اَقَامَ است بپای داشت صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل ماضی از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی
و اصلش اَقْوَمَ بود واو مفتوح بود و ماقبل وی حرف صحیح
و ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو بود در موضع حرکت
و ماقبل مفتوح قلب بالف کردند اَقَامَ شد و اَقَامَا تثنیه
مذکر غائب است از فعل ماضی و اَقَامُوا جمع مذکر غائب
است از فعل ماضی و بدانکه از واحد مذکر تا تثنیهٔ مؤنث
هم جا واو قلب بالف کرده شد و الف ثابت گشت و اما جمع
مؤنث چون اَقَمْنَ یعنی برپای داشتند کروه زنان صیغهٔ جمع
مؤنث غائب است از فعل ماضی از باب افعال از هفت وجه

اجوف واوی و اصلش أَقْوَمْتَ بود چون واو بعلت مذکوره
با الف شد و الف بالتقای ساکنین بیفتاد أَقَمْتَ شد
و همچنین أَقَمْتُمَا تا آخر همچو واو بالف شد و بیفتاد **سوال**
اگر گویند که در أَقَامَ ماضی معلوم و در أُقِيمَ مجهول مستقبل
و در مُقَامٌ اسم مفعول در هر جه مانند اینها باشد از اجوف
واوی همچو امثله مذکوره و اجوف یائی چنانکه بیاید فتحهٔ واو
و یا ثقیل نیست زیرا که فتحه اخف حرکات است پس حرکت فتحهٔ
واو و یا را بما قبل دادند **جواب** گوییم زیرا که ما قبل واو و یا
حرف صحیح است و ساکن و فتحه بر واو و یا و فتحه ثقیل نیست
و خفیف است که قبل از ایشان حرف صحیح ساکن نباشد
و اینجا چون قبل از واو حرف صحیح ساکن بود حرکت واو را
بما قبل وی دادند و یا آنکه گوییم با وجود حرف صحیح ساکن
کراهت داشتند که حرف علت متحرک باشد پس حرکت
حرف علت را بحرف صحیح دادند تا مرتبت فرع بر اصل لازم
نیاید در یک کلمه زیرا که حرف علت فرع است و حرف صحیح

اصل

اصل و همچنین است حال در یائی مثل أَطَابَ أَطَابَا أَطَابَةً
و غیر اینها هر جا که مثل این اعلال جمع باشد **قول** او مستقبل
يَنْقَامُ يَنْقَامَانِ يَنْقَمْنَ تا آخر اصل يَنْقَوِمُ بود بکسرهٔ واو را
بما قبل دادند واو ساکن ما قبل مکسور با یا شد
یا بالتقای ساکنین بیانکه چون مصنف فارغ شد از ماضی
باب انفعال اجوف واوی شروع کرد در مستقبل این باب
و آن يَنْقَامُ است یعنی بر پای می‌ایستد صیغهٔ واحد مذکر
مغایب منکر است از فعل مستقبل از باب انفعال
انهفت وجه اجوف واوی و اصلش يَنْقَوِمُ بود بکسره
بر واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو ساکن ما قبل
مکسور در اقلیب بیا کردند يَنْقَمْ شد و بر همین قیاس است
اعلال باقی صیغها تا آخر الا در يَنْقَمْنَ جمع مؤنث مغایب
و در تَنْقَمْنَ جمع مؤنث مخاطب که چون واو بیا شد بیفتاد
بالتقای ساکنین و دیگر آنکه مصنف مجهول ماضی را ذکر نکرد
صریحا و نه کنایةً بخلاف مجهول مستقبل که اگرچه ذکر وی

در بیان مستقبل اجوف واوی از باب انفعال

و اصل اَقَامَ اَقْوَمَ بود و فتحه بر واو
با قبل دادند پس بالف قلب کرده اقام شد و اصل

صریح انکرده اما بطریق کنایه ذکر کرده بعد ازین چنانکه
گفت اسم مفعول مُقَامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود بر قیاس یُقَامُ
که اصلش یُقْوَمُ بوده است تا آخر لیکن ما مجهول هر یک
را هم جا ذکر میکنیم جهت سهولت فهم مبتدی اما مجهول
ماضی چنانکه گوئی اُقِیمَ یعنی بر پای داشته میشود صیغه
واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افعال از هفت وجه اجوف واوی و اصلش اقام بود چه معلوم
ماضی مجهول از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی و اصلش
اقام بود معلوم پس اُقْوِمَ شد چون از جهت مجهول بنا کردند
همزه را ضمه گردانیدند و واو را مکسور اُقْوِمَ شد پس
کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند و واو ساکن
ماقبل مکسور را قلب بیا کردند اقیم شد و بر همین قیاس است
تا جمع مؤنث مغایب اما از جمع مؤنث تا آخر چون واو یا شد
یا بالتقای ساکنین بیفتاد و اما مجهول مستقبل چنانکه
گوئی یُقَامُ یعنی بر پای داشته میشود صیغه واحد مذکر مغایب

است از فعل مستقبل مجهول از باب افعال از هفت
وجه اجوف واوی و اصلش یُقْوَمُ بود چنانکه در کلام
مصنف بعد ازین مذکور میشود و بر همین قیاس کن تمام
صیغها را تا آخر الا در یُقَمْنَ جمع مؤنث مغایب و تُقَمْنَ
جمع مؤنث مخاطب الف بالتقای ساکنین بیفتاد چنانکه
مذکور شد در حروف ناصبه و جازمه بر قیاس کن گذشته است

قول امر حاضر أَقِمْ أَقِیمَا أَقِیمُوا أَقِیمِی أَقِیمَا أَقِمْنَ و در اَقِمْ و اَقِمْنَ

یا بیفتاد نون ثقیله اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ تا آخر خفیفه اَقِیمَنْ
اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از فعل مستقبل
باب افعال اجوف واوی شروع کرد در امر حاضر این باب چنانکه
گفت اَقِمْ یعنی بر پای دار صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی واو را از تُقِیمُ
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا همزه
بود متحرک بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقفی
بیفتاد اَقِمْ شد التقای ساکنین شد میان یا و میم

در باب امر حاضر
اجوف واوی
از باب افعال

یا بالتقای ساکنین بیفتاد اُقِمْ شد و برانکه درهر دو صیغه
یا بالتقای ساکنین می افتند یکی در صیغهٔ واحد مذکر غایب
مذکر شد و دیگر در جمع مؤنث جون اَقِمْنَ که اصلش اَقْوِمْنَ
بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند پس واو را یا کردند
اَقِیمْنَ شد یا بیفتاد اَقِمْنَ شد و در باقی صیغها واو بیا شد
و بر حال خود باقی ماند و جون نون تاکید ثقیله در آید کوئی
اَقِیمَنَّ اَقِیمَانِّ اَقِیمُنَّ اَقِیمِنَّ اَقِیمَانِّ اَقِمْنَانِّ خفیفه اَقِیمَنْ
اَقِیمُنْ اَقِیمِنْ بر قیاس مذکوره سابقه در امر حاضر صحیح دیگر.

در بیان اسم فاعل
واسم مفعول ونهی
وجحد ونفی
واستفهام

صحیح **قول** لو اسم فاعل مُقِیمٌ اصلش مُقْوِمٌ بود بر قیاس
یُقِیمُ اسم مفعول مُقَامٌ اصلش مُقْوَمٌ بود بر قیاس
یُقَامُ که اصلش یُقْوَمُ بوده است فتح واو را بما قبل دادند
واو را قلب بالف کردند و در یُقِیْمَنَّ وَیُقَمْنَ الف بیفتاد
ونهی لا یُقِمْ تا آخر جحد لَمْ یُقِمْ نفی لا یُقِیمُ استفهام هل یُقِیمُ
واقامة در اصل اِقْوَامٌ بود بر وزن افعال فتحهٔ واو بما قبل
دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد اقام شد ها در آخر

بعوض

بعوض واو محذوف آوردند اقامة شد بدانکه جون
مصنف فارغ شد از امر حاضر باب افعال اجوف واوی
شروع نمود در اسم فاعل واسم مفعول ونهی ونفی وجحد
واستفهام این باب اما اسم فاعل مانند مُقِیمٌ
یعنی برپای دارنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افعال از هفت وجه اجوف واوی واصلش جنانکه
مصنف ذکر کرده و گفته بر قیاس یُقِیمُ یعنی جون اصل
یُقِیمُ یُقْوِمُ بود بعد از اعلال یُقِیمُ شد جنانکه مذکور شد
پس مُقِیمٌ نیز بنا برین قیاس مُقْوِمٌ بوده باشد کسره
بر واو ثقیل بوده بما قبل داده اند پس واو ساکن
ما قبل مکسور را قلب بیا کردند مُقِیم شد و تا آنکه رسد
که کوئی اصلش یُقِیمُ بود میم مضموم بجای حرف استقبال
نهاده شد و تنوین در آخر زیاده شد جهت دلالت
بر اسمیت مُقِیمٌ شد بقاعده که سابقا ذکر کرد که اسم فاعل
از ثلاثی مزید فیه را از معلوم مستقبل آن باب میگیرند

واسم مفعول را از مجهول مستقبل آن باب ودر اینجا
یک لفظست بجای سه معنی قیاس همین که سابق کرده
احتیاج بیان کردن ندارد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر واما اسم مفعول مُقامٌ یعنی بر پای داشته شده
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال از هفت
وجه اجوف واوی واصلش چنانکه مصنف ذکر کرده مُقْوَمٌ
بوده بر قیاس یقام یعنی چنانکه اصل یقام یُقْوَمُ بوده
فتحهٔ واو را بماقبل دادند پس واو را بالف کردند یقام شد
چنانکه سابقا مذکور شد و در اینجا در کلام مصنف
نیز مذکور شد پس همچنین اصل مُقامٌ نیز مُقْوَمٌ بوده
باشد فتحهٔ واو بماقبل داده شده و واو قلب بالف شده
مقام شده باشد و نزد بعضی نیز که گویی اصلش یُقامُ
مجهول مستقبل بوده پس بقاعدهٔ مذکوره میم مضموم بجای
حرف استقبال نهاده شد و تنوین در آخر زیاده شد
جهت دلالت بر اسمیت مُقامٌ شد و او نیز در اینکه یک لفظ است

بجای سه معنی بر قیاس مذکور سابق است و بیان لَمْ تُقَمْنَ
مجهول جمع مؤنث مغایب است از فعل مستقبل و تُقَمْنَ
مجهول جمع مؤنث مخاطب است از فعل مستقبل در هر دو صیغه
که اصلشان یُقْوَمْنَ و تُقْوَمْنَ بود چون واو بالف شد
بالتقای ساکنین بیفتاد و ذکر مجهول مستقبل درین
موضع بواسطهٔ تشبیه اعلال اسم مفعولست باعلال
وی و نیز اشاره است بمجهول مستقبل بطریقی که نام
چنانکه مذکور شد و چون مصنف خواست که اشاره
کند بقاعدهٔ اعلال اسم فاعل و اسم مفعول این باب
بتشبیه اول بمعلوم مستقبل و تشبیه ثانی بمجهول مستقبل
و چون معلوم مستقبل را بیان کرده بود ذکر وی دوم
بار نکرد بخلاف مجهول مستقبل چون مذکور نشده
بود از جهت همین در اینجا ذکر کرد تا اسم مفعول را قیاس
بوی کنند واما نهی چنانکه گویی لا تُقِمْ یعنی باید که بر پای
ندارد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل نهی از باب افعال از هفت

وجه اجوف وادی واصلش یُقیِمُ بود چون لای نهی درآمد حرکت
آخر جزم یافت بیفتاد التقای ساکنین شد در میانه یا و میم
یا بیفتاد لا یُقِمْ شد و بر همین قیاس است دخول لا در باقی
صیغها لیکن یا در همه صیغها نمی افتد بلکه در واحد مذکر غایب
چنانکه مذکور شد و در واحد مؤنث غایب مثل لا تُقِمْ
و در واحد مذکر مخاطب نیز مثل لا تُقِمْ و در واحد متکلم مثل
لا اُقِمْ و در متکلم مع الغیر مثل لا نُقِمْ و در جمع مؤنث غایب
مثل لا یُقِمْنَ و در جمع مؤنث مخاطب مثل لا تُقِمْنَ که درین
صیغها یا می افتد بالتقای ساکنین و در باقی صیغها ثابت
است بر حال خود و اما جحد چنانکه گوئی لم یُقِمْ یعنی بر پای
نداشت صیغه واحد مذکر است از فعل جحد از باب افعال
از هفت وجه اجوف وادی واصلش یقیم بود چون لم جازم
درآمد حرکت آخر جزم یافت بیفتاد التقای ساکنین شد
در میانه یا و میم یا بیفتاد لم یُقِمْ شد و باقی صیغها را قیاس
کن بصیغهای فعل نهی در سقوط یا و عدم سقوط یا

واما

واما فعل نفی چنانکه گوئی لا یُقِیمُ یعنی بر پای نمیدارد
صیغه واحد مذکر است از فعل نفی از باب افعال از هفت
وجه اجوف وادی واصلش یقیم بود لای نفی درآمد در لفظ
عمل نکرد و در معنی ایجاب را نفی کرد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر واما استفهام چنانکه هل یُقیمُ یعنی
آیا بر پای میدارد صیغه واحد مذکر است از فعل استفهام
از باب افعال از هفت وجه اجوف وادی واصلش
یُقْیِمُ بود چون هل استفهامی درآمد هل یُقیمُ شد و هل
هیچ عمل نمیکند نه در لفظ و نه در معنی بلکه متکلم از مخاطب
طلب فهم وقوع فعلی که داخل وی شده است میکند
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما مصدر
این باب که اِقامَة است بمعنی مذکور اصلش آنست که
مصنف ذکر کرده انسب آن بود که اعلال مصدر موافق
اعلال فعل ماضی باشد همچنانکه در ماضی واو بالف شد
در مصدر نیز بالف شود پس ساقط گردد بالتقای ساکنین

لیکن چه

وجوه

در بیان اجوف یائی باب افعال

وبدانکه مراد از هاکه مصنف ذکر کرده که عوض واو محذوف
آورده اند تا است و این تا در حالت وقف ها میشود
ازانجهت او را تعبیر بها کرده والله اعلم بالصواب قول
واجوف یائی الاطارة پرانیدن أطارَ یُطیرُ أطارَةً
أطِرْ لاتُطِرْ المُطِیرُ المُطارُ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از اجوف واوی باب افعال شروع نمود در اجوف یائی همین
باب و اطارة مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
اِطْیارٌ بود فتحه یا را بماقبل دادند و یا بالتقای ساکنین
بیفتاد پس ها را بعوض یاء محذوف در آخر زیاده کردند
اطارة شد بر قیاس اقامة و ماضی وی أطارَ است
بمعنی پرانید صیغه واحد مذکر است از باب افعال از هفت
وجه اجوف یائی و اصلش أطْیَرَ بود یا بود متحرک و ماقبل
وی حرف صحیح و ساکن حرکت یا را بماقبل وی دادند
و یا را قلب بالف کردند أطارَ شد بر قیاس أقامَ و همچنین
تا تثنیه مغائب مونث یا بالف شد و بر حال خود باقی

مانند

مانند و از جمع مونث مغائب که أطَرْنَ است بمعنی
پرانیدند آنگروه زنان صیغه جمع مونث است از باب
افعال از هفت وجه اجوف یائی چون یا قلب بالف
شد بالتقای ساکنین بیفتاد تا آخر بدانکه مصنف
مجهول ماضی را و همچنین مجهول مستقبل را ذکر نکرده
و ما از جهت سهولت فهم مبتدی ذکر هر یک در جای
خود میکنیم پس مجهول ماضی چنانکه گوئی أُطِیرَ بمعنی پرانیده
شد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از هفت
وجه اجوف یائی و اصلش أطْیَرَ بود چون خواستند که از باب
مجهول بنا کنند اصل أطارَ را که أطْیَرَ است همزه را
مضموم کردانیدند و یا را مکسور گردانیدند أُطْیِرَ
شد پس کسره بر یا ثقیل بود بماقبل دادند أُطِیرَ شد
و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اما مستقبل
معلوم چنانست که گوئی یُطِیرُ یعنی میپراند صیغه واحد مذکر غائب است
از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه اجوف یائی

واصلش یُطْیِرُ بود کسرهٔ بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
یُطِیرُ شد وبر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر الا جمع
مؤنث مغایب مانند یُطِرْنَ وجمع مؤنث مخاطب مثل
تُطِرْنَ که چون کسرهٔ یا بما قبل داده شد یا بالتقای
ساکنین بیفتاد یُطِرْنَ وتُطِرْنَ شد وچون حروف ناصبه
در آید گوئی لن یُطِیرَ لن یُطِیرَا لن یُطِیرُوا تا آخر وچون جازم
آید
در آید گوئی لم یُطِرْ لم یُطِیرَا لم یُطِیرُوا تا آخره واما مجهول
مستقبل چنانکه گوئی یُطَارُ یعنی پرانیده میشود صیغهٔ
واحد مذکر مغایب است از فعل مستقبل مجهول از باب
افعال از هفت وجه اجوف یائی واصلش یُطْیَرُ بود فتحهٔ یا
بما قبل دادند پس یا را بالف کردند یُطَارُ شد وبر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وحروف ناصبه وجازمه
بر قیاس گذشته است واما امر حاضر چنانکه گوئی اَطِرْ یعنی
بپران صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
افعال از هفت وجه اجوف یائی واو از تُطِیرُ گرفتند تا که حرف

مضارع

مضارع بود انداختند وبعد از تا متحرک بود بهمان
حرکت امر بنا کردند حرکت آخر بوقف بیفتاد اَطِیرْ شد التقای
ساکنین شد در میانهٔ یا و را یا بیفتاد اَطِرْ شد
وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر وبا نون
تاکید ثقیله گوئی اَطِیرَنَّ اَطِیرَانِّ تا آخر خفیفه اَطِیرَنْ
اَطِیرُنْ اَطِیرِنْ واما امر غائب معلوم لِیُطِرْ یعنی باید
که بپراند صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب معلوم
از باب افعال از هفت وجه اجوف یائی واصلش یُطِیرُ
بود چون لام امر غائب در آمد حرکت آخر بجزمی ساقط
شد التقای ساکنین شد در میانهٔ یا و را یا بیفتاد
لِیُطِرْ شد ونون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشتم
وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما نهی
چنانکه گوئی لا یُطِرْ یعنی باید که نپراند صیغهٔ واحد مذکر است
از نهی غائب معلوم از باب افعال از هفت وجه اجوف یائی
واصلش یُطِیرُ بود چون لا نهی در آمد حرکت آخر بجزمی

بیفتا دلا یُطِیْرُ شد التقای ساکنین شد درمیانهٔ
یاو دو یا بیفتاد لا یُطِرُ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و اما اسم فاعل چنانکه گوییم مُطِیْرٌ پرانندهٔ
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال از هفت
وجه اجوف یائی و اصلش یُطِیْرُ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل ازوی بنا کردند میم مضموم را در اول
وی زیاده کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
مُطِیْرٌ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و او یک
لفظ است بجای سه صیغه مانند مذکور سابق است
بر آن قیاس کنند و اما اسم مفعول چنانکه گوییم مُطَارٌ
یعنی پرانیده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
مفعول از هفت وجه اجوف یائی و اصلش یُطَارُ بود
مجهول مستقبل چون خواستند که اسم مفعول بنا کنند
ازوی میم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُطَارٌ شد

بعضهم

قول

در بیان ناقص یائی باب افعال

قول او ناقص یائی الارضاء خشنود گردانیدن
اَرْضٰی یُرْضِی اِرْضَاءً المُرْضِی المُرْضٰی اَرْضِ لا یُرْضِ نون ثقیله
اَرْضِیَنَّ اَرْضِیَانِّ تا آخر اصل ارضاء اِرْضَایٌ بود
یا افتاد در آخر بعد از الف زائده منقلب گشت بهمزه همچنین
است حال واو و یا که در آخر بعد از الف زائده باشد
چون کساء و رداء بدانکه چون مصنف فارغ شد
از اجوف باب افعال شروع کرد در ناقص این باب
پس ذکر کرد اول مصدر آنرا و گفت الارضاء یعنی مذکور
و بدانکه الف و لام که در اول ارضاء واقع شده همان
الف و لامست که قبل ازین مذکور شد و اصلش
آنست که مصنف مجملاً ذکر کرده و ما انشاء الله بعد ازین
ذکر خواهیم کرد مفصلاً و ماضی اَرْضٰی است یعنی خشنود
شد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
افعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش اَرْضَیَ بود یا متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند اَرْضٰی شد و بر همین قیاس

کن باقی صیغها را تا آخر همچنین لیکن در جمع منکر مغائب
ارضَوا اصلش ارضَیُوا بود یا متحرک ما قبل مفتوح را
قلب با الف کردند التقای ساکنین شد در میان الف و واو
الف بیفتاد ارضَوا شد و یا آنکه گوییم ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا بیفتاد
ارضَوا شد و اعلال اول انسب و اولی است از جهت موافقت
اعلال واحد که در آنجا یا با الف شد و همچنین ارضَت
واحد مونث مغائب و ارضَتا تثنیه مونث مغائب یا با الف
شد و بیفتاد و ارضَین جمع مونث مغائب تا آخر
بر حال خود است و اما مستقبل چنانکه گویی یُرضی یعنی
خشنود میکرداند صیغه واحد منکر است از فعل مستقبل
معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص یایی و اصلش
یُرضِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یُرضی شد
و یُرضِیان تثنیه منکر مغائب بر حال خود است
و یُرضُون جمع منکر مغائب اصلش یُرضِیُون بود ضمه

بر یا ثقل

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت
ما قبل التقای ساکنین شد در میان یا و واو یا بیفتاد
یُرضون شد و تُرضِی واحد مونث مغائب و واحد
منکر مخاطب بر قیاس یُرضی است و یُرضِین جمع مونث
مغائب و تُرضِین جمع مونث مخاطب نیز بر حال خود است
و تُرضِیان تثنیه مونث مغائب و تثنیه منکر مخاطب
و تثنیه مونث مخاطب نیز بر حال خود است و تُرضِین
واحد مونث مخاطب اصلش تُرضِیِین بود کسره بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میان
دو یا اول که لام الفعل است بیفتاد تُرضِین شد بر
وزن تُفعِین و بدانکه مصنف مجهول ماضی و مجهول
مستقبل ذکر نکرده و ما بجهت سهولت مبتدی
ذکر هر دو میکنیم اما مجهول ماضی چنانکه گویی اُرضِی یعنی
خشنود کرده شد صیغه واحد منکر است از فعل ماضی
مجهول از باب افعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش

اُرْضِیُ بود ضمه بر واو ثقیل بود حذف کردند اُرْضِ شد
و برین قیاس است تا آخر و امّا مجهول مستقبل چنانکه
گویی یُرْضیٰ یعنی خشنود کردیده میشود صیغهٔ واحد مذکر
است از فعل مستقبل از باب افعال از هفت جنس ناقص
یائی یعنی و اصلش یُرْضَیُ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب
بالف شد یُرْضیٰ شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و امّا مصدر اِرْضاءٌ که اصلش اِرْضایٌ بود و قاعده
است که هرگاه یا و واو بعد از الف زائده واقع شوند ایشان را
قلب میکنند بهمزه پس این یا نیز چون بعد از الف زائده
واقع شده او را قلب بهمزه کردند و بدانکه مصنف دو مثال
نموده جهت قلب واو و یا بهمزه یکی کساء و دیگری رداء
اول جهت قلب واو است بهمزه زیرا که اصل کساء کساو
بود واو را قلب بهمزه کردند کساء شد و کساء پوشش است
از جامه و جز پوشیدنی باشد و ثانی جهت قلب یا است
بهمزه زیرا که اصل رداء ردای بوده یا را قلب کردند بهمزه

رداء

رداء شد و ردا جامهٔ ایست معروف که بر دوش می اندازند
و امّا فاعل او المُرْضِی اصلش مُرْضِیٌ است اسم فاعل یعنی خشنود
کردانندهٔ صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
افعال از هفت جنس ناقص یائی و الف و لام همان الف
و لامیست که مذکور شد سابقا و مُرْضٍ اصلش مُرْضِیٌ
بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل از وی
بنا کنند میم مضموم را که علامت اسم فاعلست بجای ی
یا گذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت فرق و لان
بر اسمیت مُرْضِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند
مُرْضٍ شد چون الف و لام داخل شود یا عود کند
اَلْمُرْضِی شود و برهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر
و او یک لفظ است بجای سه صیغه بر قیاس مذکوره سابق
و امّا اسم مفعول اَلْمُرْضیٰ است و اصلش مُرْضَیٌ بود یعنی
خشنود کردانیده شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم
مفعول از باب افعال از هفت جنس ناقص یائی و الف و لام

همانست که مذکور شد و مُرْضیً اصلش مُرْضَیٌ بود مجهول
مستقبل چون خواستند که اسم مفعول ازوی بنا کنند
میم مضموم که علامت اسم مفعول است بجای یا گذاشتند و تنوین
در آخر وی زیاده کردند مُرْضَیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند مُرْضیً شد و چون الف ولام داخل کرد المُرْضی شود
بعود یا واو نزدیک لفظ بودن بجای سه معنی بطریقه مذکور
سابق است و اَرْضِ یعنی خشنود گردان صیغه واحد مذکر
است از امر حاضر معلوم از باب افعال از هفت وجه ناقص
یائی و واوی تا اَرْضِ گفتند که تا که حرف استقبال بود انداختند
و بعد از تا همزه بود متحرک بهمان حرکت امر بنا کردند حرکت
آخر بوقفی بیفتاد اَرْضِ شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی اَرْضِیَنَّ اَرْضِیانِّ
تا آخر خفیفه اَرْضِیَنْ اَرْضُنْ اَرْضِنْ و قول او لا یُرْضِ
نهی است یعنی باید که خشنود نگرداند صیغه واحد مذکر است
از نهی غائب از باب افعال از هفت وجه ناقص یائی

واصلش

واصلش یُرْضِی بود لاء نهی در آمد یا را بجزمی ساقط کرد
لا یُرْضِ شد و بر این قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و با نون تاکید ثقیله گوئی لا یُرْضِیَنَّ لا یُرْضِیانِّ
لا یُرْضُنَّ تا آخر **فصل** او لفیف مفروق الایجاء سوده
کردن سم ستور را اَوْجی یعنی الوَجی الوُجی اَوْجِ لا تُوْجِ
بدانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص باب افعال شروع
کرد در لفیف مفروق همین باب و معنی لفیف مفروق
مذکور شد در بحث ثلاثی مجرد و ایجاء مصدر است
بمعنی مذکور و اصلش اِوْجایٌ بود چون یا بعد از الف
زائده واقع شده بود قلب بهمزه کردند چنانکه قبل ازین
مذکور شد اِوْجاء شد پس واو ساکن ماقبل مکسور
را قلب بیا کردند ایجاء شد اَوْجی یعنی سوده کرد
سم ستور را صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب افعال از هفت وجه لفیف مفروق و اصلش
اَوْجَیَ بود یا متحرک بود ماقبل وی مفتوح قلب بالف کردند

اوجی شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و یوجی
یعنی سوده میکند صیغه سیوم است از صیغه واحد مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب افعال از هفت دیم لفیف مفروق
و اصلش یوجی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یوجی
شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با ناصبه
گوئی لن یوجی لن یوجیا لن یوجوا تا آخر و با جازمه گوئی
لم یوج لم یوجیا لم یوجوا تا آخر و بدانکه مصنف مجهول ماضی
و مجهول مستقبل را ذکر نکرده و ما مجملی از هر یک ذکر میکنیم
از جهت سهولت فهم مبتدی اما مجهول ماضی چنانکه گوئی
اوجی اوجیا اوجوا تا آخر و مجهول مستقبل یوجی یوجیان
یوجون تا آخر و با ناصبه و جازمه بر قیاس گذشته
و قوله او الموجی اصلش موجی است یعنی سوده کننده
سیوم صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت دیم لفیف مفروق و اصلش یوجی بود مستقبل معلوم
چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم

استقبال
که علامت اسم فاعلست بجای حرف گذاشتند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت موجی شد
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقای ساکنین شد در میان
یا و تنوین یا بیفتاد موج شد و چون الف و لام در آن
گوئی الموجی و برین قیاس است باقی صیغها تا آخر
و او یک لفظ است بجای سه معنی بر قیاس منکور
سابق و اسم مفعول موجی است یعنی سوده کرده شده
سیوم صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب
افعال از هفت دیم لفیف مفروق و اصلش یوجی بود مجهول
مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را ازوی
بنا کنند میم که علامت اسم مفعولست در اول وی بجای
حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت موجی شد ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین یا افتاد
موج شد چون الف و لام در آید گوئی الموجی و او نیز

دریک لفظ بودن بجای سه معنی مانند مذکوره سابق است
بران قیاس کنند واَوْجِ یعنی سوده کن تو یک مرد را
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال
از هفت وجه لفیف مفروق واو را از تا اُوْجِیْ کرفتند تا
که حرف استقبال است از اولش انداختند و بعد از تا همزه
بود متحرک بهمان امر بنا کردند یا از آخر بیفتاد بوقفی
اَوْجِ شد و برهمین قیاس کن تا آخر و بانون ثقیله کوی
اَوْجِیَنَّ اَوْجِیَانِّ اَوْجِنَّ تا آخر و بانون خفیفه اَوْجِنْ
اَوْجِنْ اَوْجِنْ ولاتُوْجِ یعنی سوده مکن تو یک مرد را
صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب افعال
افعال از هفت وجه لفیف مفروق واصلش تُوْجِیْ بود چون
لاء نهی در آمد آخر را جزم کرد یا بجزمی بیفتاد لاتُوْجِ شد
و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید ثقیله
و خفیفه برقیاس کذشته و بدانکه مصنف امر غایب را
ذکر نکرده ظاهرا قیاس نهی کرده چون عمل لام و لا در لفظ

بکی است

بکی است وما از جهت سهولت ثم مبتدی بجملی از ذی ذکر
میکنیم چنانکه کوئی لِیُوْجِ یعنی باید که سوده کند یک مرد
را صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم از باب افعال
از هفت وجه لفیف مفروق واصلش یُوْجِیْ بود چون لام
امر در آمد آخر را جزم کرد یا افتاد بجزمی لِیُوْجِ شد و برین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون ثقیله و خفیفه
برقیاس کن شد **قوله** لفیف مقرون الاهواء قصد
کردن اَهْوٰی یُهْوِیْ اِهْوَاءً الْمُهْوِیْ الْمُهْوٰی اَهْوِ لاتُهْوِ
بدانکه چون مصنف فارغ شد از لفیف مفروق شروع نمود
در لفیف مقرون و اِهواء مصدر است بمعنی مذکوره و اصلش
اِهْوَایْ بود یا را که بعد از الف زائده واقع شده بود بهمزه
قلب کردند اِهْوَاءً شد و اَهْوٰی یعنی قصد کرد صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
وجه لفیف مقرون واصلش اَهْوَیَ بود یاء متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند اَهْوٰی شد و برین قیاس کن

در بیان لفیف مقرون باب افعال

باقی صیغها را تا آخر و وجه عدم قلب واو بالف مذکور شد
در لفیف مقرون ثلاثی مجرد و نُهْوِیٌ یعنی قصد میکند
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت در لفیف مقرون واصلش نُهْوِیُ بود ضمه
بر یا ثقیل بود حذف کردند نُهْوِیْ شد و بر این قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه و جازمه بر قیاس کن
و بدانکه اعلال جمع مذکر و مؤنث لفیف مقرون این باب
بر قیاس اعلال لفیف مقرون ثلاثی مجرد است چنانکه
سابقا مذکور شد والمُنْهِوِي اصلش مُنْهِوِیٌ بود یعنی قصد
کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب
افعال از هفت در لفیف مقرون واصلش نُهْوِیٌ
بود چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُنْهِوِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین

یا

یا بالتقای ساکنین بیفتاد مُنْهٍ شد چون الف و لام
داخل کردانی کوییٔ المُنْهِوِي و بر این قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و در اینکه یک لفظ است بجای سه معنی
بر قیاس مذکور سابق است والمُنْهَوَی یعنی قصد کرده
شده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افعال
از هفت در لفیف مقرون واصلش مُنْهَوَیٌ بوده مجهول
مستقبل چون خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند
میم مضموم که علامت اسم مفعول است در اول وی زیاده
کردند تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُنْهَوَیٌ
شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای ساکنین
شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد مُنْهَوًی شد و چون
الف و لام داخل کردانی یا عود کند کوییٔ المُنْهَوَی و علاوتر
در یک لفظ بودن بجای سه معنی مانند مذکور سابق است
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واهْوِ یعنی قصد
کن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افعال

از هفت وجه لفیف مقرون واو یا از تا اَهْوِ عم کرفتند
تا که حرف استقبالست انداختند وبعد از تا متحرك
بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بیان حرکت امر بنا کردند
یا از آخر بوقفی بیفتاد اَهْوِ شد وبا نون تاکید ثقیله
کوئی اَهْوِیَنَّ تا آخر وبا خفیفه اَهْوِیَنْ اَهْوُنْ اَهْوِنْ
وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما امر غایب
معلوم چنانکه کوئی لِیُهْوِ لِیُهْوِیَا لِیُهْوُوا تا آخر اصل
لِیُهْوِیْ یُهْوِیُ بود لام امر در آمد وآخر را جزم کرد یا از آخر
بیفتاد دیجزمی لِیُهْوِ شد وبرین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر ونون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس
کنند

چنانکه کوئی
لیهو لیهویا لیهووا
تا آخر اصل لیهوی
یهوی بود لام امر غایب
نون تاکید ثقیله
وخفیفه بر قیاس بکذار
دا ... امر

دربیان مضاعف باب افعال

قول آو مضاعف الاحباب دوست داشتن
اَحَبَّ یُحِبُّ اِحْبَابًا المُحِبُّ المُحَبُّ اَحِبَّ اَحِبِّ اَحْبِبْ لَا تُحِبَّ
لَا تُحِبِّ لَا تُحْبِبْ بدانکه مضاعف این باب نیز مثل مضاعف
ابواب ثلاثی مجرد است بانکه عین ولام او از یك جنس
است مصدرش احباب است بمعنی مذکر ماضی اَحَبَّ

یعنی دوست داشت صیغهٔ واحد مغایب است از فعل
ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش
اَحْبَبَ بود چون دو حرف از یك جنس در یك کلمه جمع
شده بودند حرکت حرف اول را بما قبل دادند پس اول
را در دوم ادغام کردند اَحَبَّ شد وهمچنین است
تا تثنیه مؤنث مغایب واز جمع مؤنث مغایب تا آخر ادغام نیست
مثل اَحْبَبْنَ تا آخر که درانها ادغام ممکن نیست واما مستقبل
معلوم چنانکه کوئی یُحِبُّ یعنی دوست میدارد صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش
یُحْبِبُ بود بر قیاس ماضی بااول الساکن کردند و در دوم ادغام کردند
یُحِبُّ شد وبرهمین قیاس است جمیع صیغها تا آخر الا جمع مؤنث
مغایب وجمع مؤنث مخاطب که درو ادغام نیست ودرانها ادغام
ممکن نیست مثل جمع مؤنث فعل ماضی تا آخر چنانکه کذشت وچون
حروف ناصبه در آید کوئی لَنْ یُحِبَّ لَنْ یُحِبَّا لَنْ یُحِبُّوا تا آخر وچون
حروف جازمه در آید کوئی لَمْ یُحِبَّ به دو وجه بفتح با مثل مذکور ودوم لَمْ یُحِبِّ بکسر با

...بُ بغیر ادغام و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر
اسم فاعل چون مُحِبٌّ یعنی دوست دارنده صیغهٔ واحد
است از اسم فاعل از باب افعال از هفت وجه مضاعف
اصلش مُحْبِبٌ بود حرکت باء اول را بما قبل دادند و او
ثانی ادغام کردند مُحِبٌّ شد بر قیاس ماضی و مستقبل
همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و چون الف و لام
داخل شود گوئی الْمُحِبّ تا آخر و او نیز یک لفظ بودن بجای
معنی ماند مذکور ساخته است و اما اسم مفعول همانند
مُحَبٌّ یعنی دوست داشته شده صیغهٔ واحد مذکر است
اسم مفعول از باب افعال از هفت وجه مضاعف و اصلش
مُحْبَبٌ بود بر قیاس مذکور باء اول را در دوم ادغام
کردند مُحَبٌّ شد و برین قیاس است باقی صیغها
تا آخر و او نیز یک لفظ است بجای سه معنی و چون الف و لام
داخل کرد گوئی الْمُحَبّ تا آخر و اما امر حاضر معلوم چنانکه
گوئی أَحِبَّ یعنی دوست دار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر

معلوم

معلوم از باب افعال از هفت وجه مضاعف و او را از تا
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا
همزه بود متحرک بهمان حرکت امر بنا کردند أَحِبَّ شد
و درین نیز سه وجه جائز است یکی بفتح با چنانکه گذشت
دوم بکسر با مانند أَحِبِّ سیم بغیر ادغام مانند أَحْبِبْ
چنانکه مصنف نیز ذکر کرده و باقی صیغها بیک وجه است
بر قیاس مذکور و با نون تاکید ثقیله گوئی أَحِبَّنَّ
أَحِبَّانِّ أَحِبُّنَّ تا آخر و با خفیفه أَحِبَّنْ أَحِبُّنْ
أَحِبِّنْ و اما نهی چنانکه گوئی لا تُحِبَّ یعنی باید که دوست
ندارد صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غائب معلوم
از باب افعال از هفت وجه مضاعف اصلش یُحِبُّ بود
چون لا نهی در آمد لا یُحِبَّ شد و این نیز بر سه قسم است
بفتح با چنانکه گذشت و لا یُحِبِّ بکسر با و لا یُحْبِبْ بغیر
ادغام چنانکه مصنف نیز اشاره کرده و با نون تاکید
ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته قول او مهموز الفاء الا یمان

در بیان مهموز الفا باب افعال

٢٤٤

گردیدن و ایمن گردانیدن آمَنَ یُؤمِنُ ایمَانًا
اصلش ءَأْمانا بود دو همزه جمع شدند دوم ساکن
و اول مکسور واجب شد قلب دوم بیا و در آمَنَ
بالف و در اُومِن بواو چنانکه در ما تقدم معلوم گرد[ید] امر حاضر
آمِن آمِنَا آمِنُوا نون ثقیله آمِنَنَّ آمِنَانِّ آمِنُنَّ آمِنِنَّ تا آخر
خفیفه آمِنَنْ آمِنُنْ آمِنِنْ و در یُؤمِنُ و مُؤمِنٌ و مُؤمَنٌ
قلب همزه بواو جایز است بدانکه چون مصنف فارغ شد
از مضاعف باب افعال شروع کرد در مهموز تعیین باب
پس ذکر کرد مهموز الفاء او نیز بباید دانست که مهموز الفاء
باب افعال مانند مهموز الفاء ثلاثی مجرد است و چون دانستی
این را پس بدانکه ایمان مصدر این باب است بمعنی
مذکور و اصلش ءِأْمان بود چون دو همزه جمع شدند
اول متحرک بود و دوم ساکن و قاعده مقرر است که هرگاه
دو همزه جمع شوند و دوم ساکن باشد ساکن را قلب میکنند
بجنس حرکت ما قبل چنانچه سابقا مذکور شد و قول

مصنف

مصنف چنانکه در ما تقدم معلوم شد اشاره است
بآن پس در ءِأْمان ثانی را قلب بیا کردند ایمان
شد و آمَنَ یعنی بگردید و ایمن گردانید صیغه واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت
وجه مهموز الفاء و اصلش ءَأْمَنَ بود همزه دوم بنا
بر قاعده مذکوره بالف شد آمَنَ شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و یُؤمِنُ مستقبل
معلوم است و ذکر معنی و اصل وی بعد از این در شرح
قول مصنف که در یُؤمِنُ تا آخر انشاء الله تعالی
بیاید و اُومِنَ یعنی گرویده شده و ایمن گردانیده
شده صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی مجهول از باب
افعال از هفت وجه مهموز الفا و اصلش ءُأْمِنَ بود بنا بر قاعده
مذکوره همزه ثانی قلب بواو شد اُومِنَ شد و آمِنْ
یعنی بگرو و ایمن گردان صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب افعال از هفت وجه مهموز الفا و اد را

از تُؤْمِنُ امِنْ کردند تا که حرف استقبال بود انداختند
بعد از آن تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزه وصل پس آن
حرکت بنای امر کردند حرکت آخر بوقف بیفتاد ءَامِنْ شد
همزه ثانی را بقیاس ما تقدم قلب بالف کردند آمِنْ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید
ثقیله و خفیفه بران قیاس است که مذکور شد و اما
قول مصنف و در یُؤْمِنُ و مُؤْمِنٌ و مُؤْمَنٌ قلب همزه بواو
جائز است بدانکه یُؤْمِنُ بمعنی میگرود و ایمن میگرداند
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
افعال از هفت وجه مهموز الفاء پس چون همزه را بواو کنند
یُومِنُ میشود و همچنین مُؤْمِنٌ بمعنی گرونده و ایمن گرداننده
صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افعال
از هفت وجه مهموز الفاء پس چون همزه را بواو کنند مُومِنٌ
میشود و نیز مُؤْمَنٌ بمعنی گرویده شده و ایمن گردانیده
شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب

افعال از هفت وجه مهموز الفاء پس چون همزه را بواو
کنند مُومَنٌ میشود و بدانکه مصنف اسم فاعل و اسم مفعول
را در عرض فعل ماضی و فعل مستقبل و امر حاضر ذکر نکرد
همچنانکه روش او بود درین رساله الا بهمین طریقه کرد
شد ظاهرا چون در قصد وی بوده ذکر ایشان را بعید
از آنها اکتفا بهمان کرده پس اصل اسم فاعل یُؤْمِنُ بود
معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را از وی
بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت مُؤْمِنٌ
شد و بر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر و همچنین
مُؤْمَنٌ اسم مفعول اصلش یُؤْمَنُ بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُؤْمَنٌ شد و بر همین
قیاس است کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه اسم فاعل و اسم مفعول

مذکوره تمین نزد را انیکه هر یکی بیك لفظ اند بجای سه معنی بر قیاس
مذکوره اند از اسم فاعل و اسم مفعول ثلاثی مجرد و مزید فیه
صحیح و غیر صحیح و دیگر بدانکه مصنف امر غایب و نهی این باب
را ذکر نکرد ما مجملی از هر یك ذکر میکنیم جهت سهولت فهم
مبتدی اما امر غایب چنانکه گویی لِیُؤمِنْ یعنی باید که بگرود
و ایمن گرداند صیغهٔ واحد مذکر است از امر غایب معلوم
از باب افعال از هفت وجه مهموز الفاء و اصلش یُؤمِنُ بود
چون لام امر غایب درآمد حرکت آخر بوقفی بیفتاد لِیُؤمِنْ
شد و با نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس کن هشت
است و اما نهی چنانکه گویی لا یُؤمِنْ یعنی باید که نگرود
و ایمن نگرداند صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غائب
معلوم از باب افعال از هفت وجه مهموز الفاء و اصلش
یُؤمِنُ بود چون لا نهی درآمد حرکت آخر را بجزم ساقط
گردانید لا یُؤمِنْ شد و بدین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله و خفیفه برابر قیاس است

در بیان احکام باب تفعیل

گردد کو رشد **قول** او باب تفعیل این باب برای تکثیر
بود چون فتّح الباب و فتّح الابواب و مات المال و موّتت
الاموال و جاز برای مبالغه باشد چون فرح هویدا شد
و فرّح نیك هویدا شد و برای تعدیه آید چون فرح زید
و فرّحته و برای نسبت آید چون فسّقته و کفّرته
بدانکه چون مصنف فارغ شد از قاعده و احکام باب افعال
شروع نمود در بیان احکام باب تفعیل و این باب
تفعیل دوم باب از ابواب ده گونهٔ ثلاثی مزید فیه است
و قاعدهٔ این باب چنانکه مذکور شد آنست که حرفی
از جنس عین الفعل زیاده کنند و احدهما در دیگری
ادغام کنند و این باب را چهار فائده است **فائده**
اول آنست که از برای کثرت آمده چنانکه فتّح الباب یعنی
کشود یکدر را صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب سیم از هفت وجه صحیح و این فعل ثلاثی مجرد است
چون بباب تفعیل نقل کردند و قاعدهٔ باب تفعیل

کہ آن تکرار عین الفعل است در وی جاری ساختند

فتح شد و درین وقت چون دلالت دارد بر کثرت ابواب

کہ جمع باب است بعد از وی ذکر کرده میشود چو گفته میشود

فتح الابواب یعنی کشوده درها را و همچنین مثل مات المال

یعنی مرد مال صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از ثلاثی مجرد

اول از هفت وجه اجوف واوی و اصلش موت بود واو

متحرک بود ما قبل وی مفتوح قلب بالف کردند مات شد

و چون به باب تفعیل بردند موّت شد زیرا قاعدهٔ باب

تفعیل کہ تکرار عین است و درینجا عین واو است در وجا

گردانیدند واو دیگر مزید گردانیدند و در یکدیگر ادغام

کردند موّت شد و این نیز از جهت کثرت است پس

چون نسبت بفاعل دادند فاعل را بصیغهٔ جمع آوردند

جهت دلالت بر کثرت و گفتند موّتت الاموال یعنی

مردند مالها و موّتت صیغهٔ واحد مؤنث است

از فعل ماضی از باب تفعیل از هفت وجه اجوف واوی

سوال

سوال چرا دو مثال ذکر کرده از جهت تکثیر باب تفعیل

یک مثال کافی بود جواب زیرا کہ یکی از برای تکثیر است

در مفعول و دیگری از جهت تکثیر است در فاعل اما آنکہ

از جهت تکثیر است در مفعول چون فتّح الابواب کہ الابواب

مفعول است و چون بصیغهٔ جمع آورده از جهت دلالت

است بر تکثیر و اما آنکہ از جهت تکثیر است در فاعل چون

موّتت الاموال کہ الاموال فاعل است و چون بصیغهٔ

جمع آورده ایم از جهت دلالت است بر تکثیر و تا بیست

کہ سه مثال ذکر کنند کہ تا مثال سیم از جهت تکثیر باشد

در فعل چون جوّلت و طوّفت یعنی بسیار جولان

کردم و بسیار طواف کردم کہ اصل جوّلت جُلت بود ثلاثی

مجرد چون به باب تفعیل بردند بقاعدهٔ مذکوره جوّلت

شد و طوّفت اصلش طفت بود ثلاثی مجرد چون به باب

تفعیل بردند بقاعدهٔ مذکوره طوّفت شد و هر دو

از هفت وجه اجوف واوی اند و آنکہ درین دو مثال

تکثیر در فعلست زیرا که جولت تکثیر در جولان است و جولان
فعل است و در طوّفت تکثیر است در طواف در طوف
وطوف فعلست فائده دوم از جهت مبالغه آمده چنانکه
گوئی فرّح یعنی خوب شد ثلاثی مجرد چون بباب تفعیل
نقل شد فرّح شد یعنی نیک خوب شد فائده سیم از جهت
تعدیه ثلاثی مجرد لازمست چون فَرِحَ زید یعنی شاد شد
زید ثلاثی مجرد لازمست چون بباب تفعیل بردند
فرّح شد یعنی شاد گردانید و چون متکلم گوید فرّحته
یعنی او را شاد گردانیده است فائده چهارم از برای
نسبت است یعنی نسبت دادن فعل بمفعول چون فسّقته
وکفّرته که در اول نسبت فسق است بمفعول که ضمیر راجع است
باو و در ثانی نسبت کفر است بضمیر مفعول که اگر از برای
نسبت نباشد معنی این میشود که فاسق گردانید او را
وکافر گردانید او را و حال آنکه مخلوق نتواند مخلوق را
فاسق وکافر گرداند **قول** او و مصدر این باب بر وزن

فعال

در بیان مصادر باب تفعیل

فِعّال آید چون کذّبوا کذّاباً و بر وزن تفعِلة
و فعال آید چون تبصِرة و سلام و کلام و رد و وداع صحیح
و مثال واجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس آید
بدانکه مصدر باب تفعیل بیشتر بر وزن تفعیل است
وگاهی بر غیر این وزن می آید مانند کِذّاب از کذّب
یکذّب و همچون تبصِرة از بصّر یبصّر و همچون سلام
از سلّم یسلّم و همچون کلام از کلّم یکلّم و همچون وداع از ودّع
یودّع و بدانکه صحیح این باب با مثال واجوف و مضاعف
در حرکات و سکنات یکسانند اما صحیح مانند صرّف
صرّفا صرّفوا تا آخر و مثال چون وعّد وعّدا وعّدوا
تا آخر واجوف چون قوّل قوّلا قوّلوا تا آخر و مضاعف
چون مدّد مدّدا مدّدوا تا آخر هر یکسانند در صرف
وعدم صرف **قول** او و ناقص یائی چون ثنّی یعنی تثنیة
المثنّی المثنّیة ثنّی ثنّیا ثنّوا مصدر ناقص این باب دائما
تفعلة می آید وگاه باشد که بر وزن تفعیل آید بجهت ضرورت

در بیان احکام ناقص یائی از باب تفعیل

شعر چنانکه شاعر گوید شعر فهی تُنَزِّی دَلْوَهَا تَنْزِیًّا
کما تُنَزِّی شَهْلَةٌ صَبِیًّا و همچنین هر باب بر قیاس آن باب است
چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون چون ناقص
دار چون نحو حَیَّی یُحَیِّی تَحِیَّةً و طَوَّی یُطَوِّی تَطْوِیَةً بدانکه
چون مصنف فارغ شد از احکام باب تفعیل صحیح و آنچه مانند
صحیح است شروع کرد در ناقص یائی این باب و باید
دانست که ناقص این باب هر چه هست مانند ناقص ثلاثی مجرد است
چون ثَنَّی یعنی دوتا کرد صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل
ماضی معلوم از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یائی
واصلش ثَنَّیَ بود بر قیاس ثلاثی مجرد یاء متحرک ما قبل
مفتوح را قلب بالف کردند ثَنَّی شد بر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر یُثَنِّی یعنی دوتا میکند صیغهٔ واحد
مذکر غائب است از فعل مستقبل معلوم از باب تفعیل
از هفت وجه ناقص یائی اصلش یُثَنِّیُ بود ضمه بر یاء ثقیل
بود حذف کردند یُثَنِّی شد بر همین قیاس کن باقی صیغها

را تا آخر

را تا آخر و با حروف ناصبه گوئی لَنْ یُثَنِّیَ لَنْ یُثَنِّیَا لَنْ یُثَنُّوا
تا آخر و با جازم گوئی لَمْ یُثَنِّ لَمْ یُثَنِّیَا لَمْ یُثَنُّوا تا آخر
تَثْنِیَةً یعنی دوتا کردن و او مصدر همین باب است
و مصدر ناقص این باب بر وزن تَفْعِلَةً می آید
دائما چنانکه مصنف ذکر کرد مگر جائی که بواسطه ضرورت
شعر بر وزن تفعیل می آید چنانکه تَنْزِیًّا از تُنَزِّی
یُنَزِّی در شعر شاعر که مصنف نقل کرده بر وزن
تفعیل قیاس آن بود که تَنْزِیَةً بیاید لیکن بواسطه
ضرورت شعر که تا موافق قافیه صبیا شود تنزیا آورده
بدانکه معنی تنزی آنست که حرکت میدهد شتر ماده که ضمیر
هی راجع است بناقه که شتر ماده است پستان خود را
که دلو اشاره به پستانست از دلو تشبیه که دلو گفته
و پستان خواسته حرکت دادنی زیرا که تنزیا مصدر است
از برای مفعول مطلق همچنانکه حرکت میدهد زن میش
چشم که شهله میش چشم است کودک را حاصل معنی

آنست که ناقه یعنی شتر ماده حرکت میدهد پستان خود را
حرکت دادنی همچنانکه حرکت میدهد زن میش چشم کرد
را والمُثَنّی یعنی دو تا کننده صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یائی واصلش
مُثَنِّیٌ بود چون خواستند که اسم فاعل را از وی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین زیاده
کردند در آخر جهت دلالت بر اسمیت مُثَنِّیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود انداختند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین
یا بیفتاد مُثَنٍّ شد و چون الف و لام داخل سازی
گوئی اَلْمُثَنِّی و باقی صیغها را قیاس کن بر مذکور سابق
و برین واوی یک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکور
سابق قیاس بر آن کنند والمُثَنّی یعنی دو تا کرده شده
صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب تفعیل از هفت
وجه ناقص یائی واصلش مُثَنَّیٌ بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول از وی بنا کنند میم مضموم را

معلوم مستقبل

بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
کردند مُثَنَّیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میان یا و تنوین یا بیفتاد مُثَنًّى
شد و چون الف و لام در آید گوئی اَلْمُثَنّٰی و بر همین وزن کرد
سابق قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و این یک لفظ است
بجای سه معنی مانند مذکور سابق و ثَنِّ یعنی دو تا کن
صیغه واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب تفعیل
از هفت وجه ناقص یائی واو را از تُثَنِّی گرفتند تا را که
حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از آن تا متحرک بود
احتیاج بهمزهٔ وصل نشد بهمان حرکت امر بنا کردند
یا از آخر بیفتاد ثَنِّ شد و بر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی
ثَنِّیَنَّ ثَنِّیَانِّ ثَنِّنَّ تا آخر نون خفیفه ثَنِّیَنْ ثَنِّنْ ثَنِّنْ
و لا تُثَنِّ یعنی دو تا مکن صیغه واحد مذکر است از نهی حاضر
از باب تفعیل از هفت وجه ناقص یائی واصلش تُثَنِّی

بود چون لا ء نهی در آمد آخرش را جزم کرد یا از آخر بیفتاد
بجزم لا تُثنِّ شد ویا نون تاکید ثقیله کو بیم لا تُثنِّیَنَّ
تا آخر و با خفیفه لا تُثنِّیَنْ تا آخر قوله همزه هر باب
بر قیاس آن باب است چنانکه دانسته شد ظاهرا دانست
که چون سابقا داشته شد هرگاه که همزه داخل فعلی شود
آن فعل تغییر غی یابد بر هر نحوی که هست خواه صحیح
وخواه غیر صحیح وقوله ولفیف مفروق و مقرون حکم ناقص
دارد یعنی اعلال نیابد الا در لام الفعل چون وَصّی اصلش
وَصَّیَ بود یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
وَصّیٰ شد واو صیغه واحد مذکر مغایب است از فعل
ماضی از باب تفعیل از هفت وجه لفیف مفروق و دیگر
لفیف مقرون چون طَوّی که اصلش طَوَّیَ بود یاء متحرک
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند طَوّیٰ شد و مصدر
این هر دو باب بر وزن تَفعِلَة می آید از طَوّی تَطوِیَة
واز وَصّی تَوصِیَة و بدانکه مستقبل وَصّی یُوَصِّی است

یعنی

یعنی وصیت میکند واسم فاعلش مُوَصِّی است واسم
مفعولش مُوَصًّی است وامر حاضر وَصِّ وامر غایب لِیُوَصِّ
ونهی لا تُوَصِّ ومستقبل طَوّی یُطَوِّی است یعنی درپیچید
واسم فاعلش مُطَوِّی واسم مفعولش مُطَوًّی وامر حاضر طَوِّ
وامر غایب لِیُطَوِّ ونهی لا تُطَوِّ **قوله** باب مفاعله اصل
این باب آنست که میان دو کس باشد یعنی هر یک
با دیگران آن کنند که دیگری با وی کند لیکن یکی در لفظ
فاعل باشد و دیگری مفعول به و بحسب معنی هر یک فاعل
ومفعول چون ضارب زید عمرا وشاید که بین اثنین
نباشد چون سافرت وعاقبت اللص ومصدر این
باب مفاعلة وفعال وفیعال آید چون قاتَلَ یُقاتِلُ
مقاتلةً وقتالا وقیتالا صحیح ومثال واجوف درین
باب بر یک قیاس آید چون ضارب وواعد وقاول بدانکه
چون مصنف فارغ شد از احکام باب تفعیل شروع
کرد در احکام باب مفاعله واین باب نیز از ابواب ده گانه

در بیان احکام باب
مفاعله واقسام
وی

ثلاثی مزید فیه است و او نیز از اقسام هفتگانه خالی نیست
و این باب بین اثنین می باشد یعنی در میانه دو کس
چنانکه ضارب زید عمرا یعنی زد تن زید و عمرو یکدیگر را
پس زید بحسب لفظ فاعلست و عمرو مفعول و بحسب معنی
هر یک فاعلند و مفعول زیرا که چون زید زننده عمرو است
فاعلست و عمرو مفعول و بست و نیز عمرو زننده زید است
فاعل است و زید مفعول و بست این است معنی کلام
مصنف یعنی هر یک با دیگری آن کند که دیگری با وی
کند تا آخر اما قسم صحیح از اقسام هفتگانه چنانکه مذکور
شد انضارب که صیغه واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
و اصلش ضرب بود ثلاثی مجرد چون مزید ساختند
به باب مفاعله بردند و قاعده باب مفاعله را در وجادی
ساختند که زیاده کردن الف است بعد از فاء فعل
ضارب شد و برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

و یضارب

و یُضارِب صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و برین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و چون حروف ناصبه در آید گوئی
لن یُضارِبَ لن یضاربا لن یُضارِبا لن یُضارِبوا
تا آخر و با جازمه گوئی لم یُضارِبْ لم یُضارِبا لم یُضارِبوا
تا آخر و اسم فاعل مُضارِبٌ مُضارِبان مُضارِبون
تا آخر و اصل مضارب یُضارِبُ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را بجای
حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُضارِبٌ شد و برین
قیاس حرکت باقی صیغها را تا آخر و هر یک لفظ بودن
بجای معنی بر قیاس مذکور سابق است و اسم مفعول
چون مُضارَبٌ مضارَبان مُضارَبون تا آخر و اصل
مُضارَبٌ یُضارَبُ است مجهول مستقبل چون اسم
مفعول را از وی بنا کردند میم مضموم بجای حرف استقبال

اما صحیح چنانکه مذکور شد و اما مثال چون واعَدَ
چنانکه گوئی واعد زیدٌ عمروا یعنی وعده کردند زید و عمرو
با یکدیگر و واعد صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل
ماضی معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مثال واوی
و اصلش وَعَدَ بود ثلاثی مجرد چون به باب مفاعله
بردند الف بعد از فا زیاده کردند واعد شد و برین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و اما اجوف مثل تَقاوَلَ
چنانکه گوئی تقاول زید عمرو یعنی گفت و گو کردند زید و عمرو
با یکدیگر صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
از باب مفاعله از هفت وجه اجوف واوی و اصلش
قَوَلَ بود ثلاثی مجرد چون به باب مفاعله بردند الف بعد از فا
زیاده کردند قاوَلَ شد و برین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر **قول** او ناقص المراماة با یکدیگر تیر انداختن
رامی یرامی رام لا ترام المرامی الرامی و لفیف همچون ناقص
و معلوم هر باب چون صحیح آن باب است بدانکه چون مصدر

در بیان احکام ناقص باب مفاعله

کناشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُضارِبٌ شد و برین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گوئی ضارِبْ صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب مفاعله از هفت وجه صحیح و اول
از تُضارِبُ گرفتند تا که حرف استقبال است انداختند
و بعد از تا متحرک بود احتیاج نشد به همزهٔ وصل همان
حرکت بنا امر کردند حرکت آخر بیفتاد بوقف ضارِبْ
شد و با نون تاکید ثقیله گوئی ضارِبَنَّ ضارِبانِّ
تا آخر خفیفه ضارِبَنْ ضارِبُنْ ضارِبِنْ و بدانکه این باب
میخواند بود که بین اثنین تا باشد یعنی منکعه چون
سافرت یعنی مسافر شدم و مثل عاقبت اللص
یعنی عقوبت کردم دزد را که هر دو فعل از باب مفاعله اند
و بین اثنین نیستند و بدانکه این باب را اسم مصدر
آمده چنانکه مذکور شد و قاتل ماضی است و یقاتل
مستقبل و مقاتلة و قتالا و قیتالا هر سه مصدر اند
و مثال این باب در اجوف او مانند صحیح اند در حرکات و سکنات

اما

فارغ شد از بیان احکام باب مفاعلهٔ صحیح و مثال
و اجوف این باب شروع نمود در ناقص این باب
پس ذکر کرد اوّلاً مصدر او را که مراماة است بمعنی مذکور
پس ماضی وی رامی است یعنی تیر انداختند بایکبار صیغهٔ
واحد مذکر مغایب است از فعل ماضی معلوم از باب مفاعله
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش رامی بود یا متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند رامی شد و اعلال
باقی صیغها را قیاس کن باعلال ثلاثی مجرد ناقص و اما
مستقبل معلوم یرامی یعنی تیر می اندازند بایکبار صیغهٔ
واحد مذکر مغائب است از فعل مستقبل معلوم از باب
مفاعله از هفت وجه ناقص یائی و اصلش یرامی بود
ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یرامی شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و با حروف ناصبه گوئی لن یرامی
لن یرامیا لن یراموا تا آخر و با جازم گوئی لم یرام لم یراما
لم یراموا تا آخر و اما امر حاضر چنانکه گوئی رام یعنی تیر انداز

بایکبار

بایکبار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب
مفاعله از هفت وجه ناقص یائی و او را از تراءی گرفتند
تا که حرف استقبال است انداختند و بعد از تا متحرک بود
احتیاج نشد بهمزهٔ وصل بهمان حرکت امر بنا کردند
یا بیفتاد از آخر بوقفی رام شد و برین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی رامینّ
رامیانّ رامنّ تا آخر و با خفیفه رامینْ رامنْ رامِنْ
و نهی لا ترام یعنی تیر میندازید بایکبار صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب مفاعله از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش تُرامی بود لاء نهی در آمد
و آخر را جزم کرد یا از آخر بیفتاد بجزمی لا ترام شد و برین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه امر غائب بر قیاس
نهی است چون لام امر غائب که از حروف جازم است
داخل فعل غائب مستقبل شود گوئی لیرام تا آخر
و دخول نون تاکید در فعل نهی و امر غائب بر قیاس

مذکر است اسم فاعل مُرامٍ است یعنی تیر اندازنده با یکدیگر
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب مفاعله از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش مُرامِیٌ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را ازوی بنا کردند میم مضموم بجای حرف
کذاشتند و تنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُرامِیٌ شد ضمه بر یا بعد از کسره ثقیل بود انداختند
التقای ساکنین در میان یا و تنوین یا بیفتاد مُرامٍ
شد برین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و اویک
در یک لفظ بودن بجای سه معنی بر قیاس مذکور سابق
است و چون الف و لام در آید یا عود کند کویی المُرامِی
و امّا اسم مفعول مُرامًی است یعنی تیر انداخته شده با یکدیگر
صیغهٔ واحد مذکر است از اسم مفعول از باب مفاعله
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش مُرامَیٌ است مجهول
مستقبل چون اسم مفعول را ازوی بنا کردند میم مضموم
را بجای حرف استقبال نهادند و تنوین در آخر زیاده

کردند

کردند جهت دلالت بر اسمیت مُرامَیٌ شد یاء متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف کردند التقای ساکنین شد در میان
الف و تنوین الف بیفتاد مُرامًی شد چون الف و لام داخل
سازی کویی المُرامی تا آخر و او نیز در یک لفظ بودن
بجای سه معنی بر طریقهٔ مذکور سابق است قیاس بر آن
کنند و دیگر بدانکه لفیف این باب مانند ناقص
ویست خواه مفروق و خواه مقرون امّا لفیف
مفروق مانند مُواطِی یُواطِی چون مُرامی یُرامی است
و همچنین لفیف مقرون چون مُداوی یُداوی که در اعلال مانند
مُرامی یُرامی اند پس قیاس بوی کرده بذکر آن متوجه
نشد و دیگر مهموز چون صحیح است درین باب مانند
آمر که همچو ضارب است پس مهموز این باب را قیاس بصحیح
کرده احتیاج بذکر ندارد **فصل** او المضاعف المحابة
و المحاب با کسی دوستی داشتن حابّ یُحابّ مجهول
ماضی حُوبّ مجهول مستقبل یُحابّ اصل معلوم یُحابِب

در بیان مضاعف باب مفاعله

بود واصل مجهول تحابب بعد از ادغام هر دو یکسان
شدند الا در دو جمع مؤنث و همچنین اسم فاعل و اسم مفعول
بر یک صورت اند در لفظ چون محابٌ لیکن اصل فاعل
محابِبٌ بود واصل مفعول محابَبٌ امر حاضر حابَّ وحابِّ
وحابِبْ نهی لا تحابَّ ولا تحابِّ ولا تحابِبْ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از ناقص باب مفاعله و بیان
وی کرد صریحًا و بیان لفیف و مهموز بطریق قیاس کرد
شروع نمود در مضاعف این باب پس ذکر کرد اول
مصدر وی را و دو مصدر ذکر کرد یکی محابّة و دیگری
حباب و قیاس آن بود که سه مصدر ذکر شود چنانکه
در صحیح ذکر کرد و آن ذکر نکرده حِباب است و این
مصادر بهمان معانی اند که ذکر کرد و محابّة اصلش
محاببة است چون مفاعلة باء اول را ساکن کرده در دوم
ادغام کردند محابّة شد و چون الف و لام داخل
کنی گوئی المحابّة و ماضی وی حابّ است یعنی با کسی دوستی

داشتن

داشتن صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش
حابَبَ بود چون دو حرف از یک جنس در یک کلمه جمع
شدند اول را ساکن کردند و در دوم ادغام
حابّ شد چنانکه در ثلاثی مجرد مضاعف مذکور
شد و همچنین با ادغام است تا جمع مؤنث حابَبْنَ
و ازین جمع تا آخر نیک ادغام نیست و مجهول ماضی
چون حوبّ یعنی با کسی دوستی داشته شده صیغه
واحد مذکر غائب است از فعل ماضی مجهول از باب
مفاعله از هفت وجه مضاعف و اصلش حابِبَ بود
چون فا مضموم شد الف منقلب گشت بواو حوبّ
شد و برین قیاس است تا آخر مستقبل یحابّ
یعنی با کسی دوستی میدارد صیغه واحد مغائب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب مفاعله از هفت
وجه مضاعف و اصلش یحابِبُ بود باء اول را در دوم

ادغام کردند یُحابُّ شد و مجهول مستقبل یُحابُّ است
اما اصلش یُحابَبُ است بفتح باء اول اینجا نیز ادغام
شد یُحابُّ شد و صورت معلوم و مجهول یکی شد الا در جمع
مؤنث مغائب و مخاطب که درینجا ادغام ممکن نیست
چون یُحابِبْنَ و تُحابِبْنَ درهریک از معلوم و مجهول
از یکدیگر ممتاز اند اما معلوم جمع مؤنث مغائب و مخاطب
مانند مذکور و اما مجهول هریک چون یُحابَبْنَ
و تُحابَبْنَ و با حروف ناصبه گوئی لن یُحابَّ تا آخر
و با جازم گوئی لم یُحابَّ لم یُحابِّ با ادغام و لم یُحابَبْ
بفک ادغام تا آخر و اما اسم فاعل و اسم مفعول نیز در صورت
یکسانند چون مُحابٌّ اگر اسم فاعل است اصلش
مُحابِبٌ است یعنی باکسی دوستی داشته شده
در هر صورت باء اول را در دوم ادغام کردند مُحابٌّ
شد و برین قیاس است تا آخر و هریک از بناء اسم مفعول
الاسم بر قیاس مذکور سابق و اما امر حاضر معلوم حابَّ

زیرام

دارنده و اگر اسم مفعول است
اصلش مُحابَبٌ است
یعنی باکسی دوستی
صو

کوئی

کوئی حابَّ حابِّ حابِبْ یعنی دوستی کن باکسی
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب مفاعله
از هفت وجه مضاعف و اورا از تُحابُّ گرفتند تا را انداختند
بعد از تا متحرک بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل همان
حرکت را رها کردند حابَّ شد بسه وجه مذکور و چون
و چون نون تاکید ثقیله درآید گوئی حابَّنَّ حابّانِّ
حابِبْنانِّ تا آخر و با خفیفه گوئی حابَّنْ حابِّنْ حابِبَنْ
و برهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر مگر در وجوه
ثلثه که مخصوص واحد است و در باقی بیک وجه ادغام است
مگر در جمع مؤنث که ادغام ممکن نیست و نهی لا تُحابَّ
و لا تُحابِّ با ادغام و لا تُحابِبْ بفک ادغام یعنی
باکسی دوستی مکن صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر
معلوم و اصلش تُحابِبُ بود چون لاء نهی درآمد و آخرش
بسه وجه مذکور جائز شد و با نون تاکید ثقیله و خفیفه
بر قیاس گذشته **قول او** باب افتعال این باب مطاوع فعل است

در بیان احکام
افتعال

چون جَمَعَ فَاجْتَمَعَ ونَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ و بین اثنین
باشد بمعنی تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد
چون جنب فاجتنب بدانکه چون مصنف فارغ شد
از احکام باب مفاعله شروع کرد در احکام باب افتعال
و از وجوه هفتگانه فعل پنج وجه ذکر کرده و دو وجه را ذکر
نکرده و قیاس آن بود که جمیع را ذکر کند و آن دو وجه
یکی مهموز است و دیگری لفیف و از آن پنج وجه اول صحیح است
چون اِجْتَمَعَ که گفته است مطاوع فعل است و معنی مطاوع
قبول کردن فعل است چنانکه گویی جَمَعْتُهُ یعنی جمع کردم
فلان چیز را فَاجْتَمَعَ یعنی قبول جمع شدن کرد پس اجتمع
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال
از هفت وجه صحیح و اصلش جمع بود تا در مجرد چون به باب
افتعال بردند همزه پیش از فاء الفعل و تا را بعد از وی
زیاده کردند اجتمع شد و برین قیاس است باقی
صیغها تا آخر و دیگر نَشَرْتُهُ فَانْتَشَرَ یعنی پراکنده کردم پس

پراکنده

پراکنده شد این نیز مثال است از برای مطاوعت
وَانْتَشَرَ صیغهٔ واحد مغائب مذکر است از فعل ماضی
از باب افتعال از هفت وجه صحیح و اصلش نَشَرَ بود تا در
مجرد چون خواستند که به باب افتعال برند قاعدهٔ
باب افتعال مذکوره در وی جاری کردانیدند اِنْتَشَرَ
شد پس انْتَشَرَ مطاوع نَشَرَ باشد یعنی قبول
پراکندگی کرد و این باب نیز بین اثنین می باشد
یعنی میان دو کس مثل باب تفاعل و مفاعله مانند
اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وعَمْرٌو یعنی خصومت و دشمنی کردند زید
و عمرو با یکدیگر و بمعنی فَعَلَ ثلاثی مجرد می باشد چون
اِجْتَنَبَ که بمعنی جَنَبَ است یعنی کشید قوله ومثال
واوی الا اِتِّهَابٌ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا
المُتَّهِبُ والمُتَّهَبُ اِتَّهِبْ لاتَتَّهِبْ در اصل اوْتَهَبَ
یَوْتَهِبُ اِوْتِهَابًا بود واو را تا کردند و تا را در تا
ادغام کردند و گاه باشد که گویند ایتعد یاتعد ایتعادا

در بیان احکام مثال واوی و یائی باب افتعال

مثال یائی ایتسر یاتسر ایتسارا واتسر اتسارا بدانکه
چون مصنف فارغ شد از احکام مضاعف باب افتعال
شروع کرد در مثال واوی این باب واتهاب مصدر است
بمعنی منکور واصل او اوتهاب بود واو را قلب بتا کردند
وتارا در تا ادغام کردند اتّهاب شد واتّهب یعنی
هبه قبول کرد صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال واوی
واصل وی اوتهب بود واو را بتا کردند وتارا در تا
ادغام اتّهب شد برقیاس مصدر وبرهمین قیاس
است باقی صیغها تا آخر ویتّهب یعنی هبه قبول میکند
صیغه واحد مغائب مذکر است از فعل مستقبل از باب
افتعال از هفت وجه مثال واوی واو نیز اصلش
یوتهب بود برقیاس اتّهب واو بتا شد وتا در تا
ادغام یتّهب شد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر وباحروف ناصبه وجازمه برقیاس مذکوره سابق

است ومتّهب یعنی هبه قبول کننده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب افتعال از هفت وجه مثال واوی
واصلش موتهب بود معلوم مستقبل چون اسم فاعل
را از وی بنا کردند میم مضموم را بجای حرف استقبال
کذاشتند وتنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت متّهب شد وبرین قیاس است باقی
صیغها تا آخر ودر اینکه یک لفظ است بجای سه معنی
مانند مذکور سابق است ومتّهب یعنی هبه قبول
کرده شده صیغه واحد مذکر است از اسم مفعول از باب
افتعال از هفت وجه مثال واوی واصلش یوتهب
بود مجهول مستقبل چون اسم مفعول را از وی بنا کردند
میم مضموم را بجای حرف استقبال کذاشتند وتنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت متّهب
شد وبرین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واو نیز
در یک لفظ بودن بجای سه معنی است برقیاس مذکور

سابق واتَّهَبْ یعنی هبه قبول کن صیغهٔ واحد مذکر است
امر حاضر معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال وادی
واصلش اِوْتَهِبْ کردند تا که حرف استقبال بود انداختند
وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
مکسوره در اولش زیاده کردند حرکت آخر بوقفی بیفتاد
اِتَّهِبْ شد اگر کسی سوال کند که بعد از حذف تاء حرف
استقبال تا باقی مانده متحرک است چه احتیاج
بهمزهٔ وصل میشود جواب گوییم که تاء باقی مانده ساکن
او است متحرک نیست زیرا که این تا واو بوده چون
واو را تا کردند پس تا را ساکن کرده در تاء افتعال
ادغام کردند اِتَّهِبْ شد وبر همین قیاس کن
باقی صیغها را تا آخر وبا نون تاکید ثقیله گوئی اِتَّهِبَنَّ
اِتَّهِبَانِّ اِتَّهِبُنَّ تا آخر وبا خفیفه اِتَّهِبَنْ اِتَّهِبُنْ
اِتَّهِبِنْ ولا تَتَّهِبْ یعنی هبه قبول مکن صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب افتعال از هفت

وجه

وجه مثال وادی واصلش لا تَوْتَهِبْ بود چون لاء نهی در آمد
وآخر را جزم کرد حرکت آخر بجزمی بیفتاد لا تَتَّهِبْ شد
وبر همین قیاس است باقی صیغها تا آخر وقول مصنف
که وگاه باشد که گویند اِیْتَعَدَ ایتعادا مراد آنست
که اصل اِیْتَعَدَ اِوْتَعَدَ بود واو ساکن ماقبل مکسور را
بیا میکنند ایتعد میشود با آنکه قیاس آنست
که واو را تا کنند وتا را در تا ادغام اِتَّعَدَ شود بر قیاس
اِتَّهَبَ لیکن گاهی واو را یا میکنند ومیگویند اِیْتَعَدَ
واِیتَعَدَ یعنی قبول کرد وعده را صیغهٔ واحد مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال
وادی ویاتَعِدُ وعده را قبول میکند صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال از هفت
وجه مثال وادی واصلش یَوْتَعِدُ بود واو ساکن
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند یاتَعِدُ شد سوال
چرا همچنانکه در فعل ماضی واو بیا شد در مستقبل نیز بیا نشد

یاتَعِدُ

تا فرع که فعل مستقبل است موافق اصل شود که فعل
ماضی است جواب زیرا که واو را اگر قلب بیا کنند
باعث زیادتی ثقل میشود و چون الف خفیفتر زیاده
بر یا بود از اینجهت قلب بالف کردند وایتعاد مصدر است
واصلش اوتعاد چون واو بواسطهٔ کسرهٔ ماقبل بایا شد
ایتعاد شد واسم فاعل موتعد است یعنی وعده قبول
کننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال
از هفت وجه مثال واوی واصلش یاتعد بود معلوم
مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند
میم مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و چون میم مضموم
بعد از وی الف ممکن نبود قلب الف بواو کردند موتعد
شد و بر همین قیاس کن باقی صیغهارا تا آخر واو نیز
یک لفظ است بجای سه معنی مانند مذکور سابق
واسم مفعول موتعد یعنی قبول وعده کرده شده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال از هفت

وجه مثال واوی واصلش یوتعد بود مجهول مستقبل
چون خواستند که اسم مفعول را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین را در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت موتعد شد و بر همین
قیاس است باقی مثالها تا آخر و در امر حاضر گوئی ایتعد
زیرا که از تتعد چون تا که حرف استقبال است انداخته شد
پس همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده شد اجتماع
دو همزه شد همزهٔ ثانی قلب بیا شد بواسطهٔ کسرهٔ
ماقبل چنانکه سابقا مذکور شد در احکام اجتماع
دو همزه ایتعد شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی ایتعدنّ تا آخر
و با خفیفه ایتعدن ایتعدن ایتعدن و در نهی
گوئی لا تتعد لا تتعدا لا تتعدوا تا آخر و بدانکه
قول مصنف که وگاه باشد که گویند ایتعد تا آخر
اشاره است بانکه اصل آنست که واو بیا شود و تادر تا

ادغام و اما مثال یائی چنانکه گوئی اِیْتَسَرَ یعنی قمار باخت صیغه واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت وجه مثال یائی و بر اصل خود است و بر این قیاس است باقی صیغها تا آخر بدانکه قول مصنف واتَّسَرَ اشاره است بآنکه یا را قلب بتا میکنند و تا را در تا ادغام پس اصل اِتَّسَرَ اِیْتَسَرَ بوده یا شد یا را بتا کردند و تا را در تا ادغام اِتَّسَرَ شد و برین قیاس تا آخر و بدانکه اِیْتَسَرَ و اِتَّسَرَ یکسانند در معنی و در باب و در هفت وجه و مستقبل قسم اول یاتَسِرُ و از قسم دوم یَتَّسِرُ برقیاس یاتَعِدُ و یَتَّعِدُ و اصل یاتَسِرُ یَیْتَسِرُ بود یاء دوم را قلب بالف کردند یاتَسِرُ شد و اصل یَتَّسِرُ نیز یَیْتَسِرُ بود یاء دوم را قلب بتا کردند و تا را در تا ادغام یَتَّسِرُ شد و برهمین قیاس است مصدر اِیْتِسَار و اِتِّسَار بمعنی قمار باختن اول بر اصل خود است و در ثانی یا را بتا کردند و تا را

مانند اتهب تا آخر پس گوییم اتقد اتقد اتقد تا آخر که اصل اتقد اوتقد بود واو بتا شود و تا در تا ادغام شد

درها

در بیان احکام اجوف باب افتعال

در تا ادغام **قول** و اجوف الاجتیاب قطع کردن بیابان اِجْتَابَ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا تا آخر یَجْتَابُ یَجْتَابَانِ یَجْتَابُونَ تا آخر اسم فاعل و مفعول المجتاب لیکن فاعل در اصل مُجْتَوِبٌ بود و مفعول مُجْتَوَبٌ امر حاضر اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا مجهول ماضی اُجْتِیبَ اصل او اُجْتُوِبَ بود کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل واو بیا شد بدانکه چون مصنف فارغ شد از مثال باب افتعال شروع کرد در اجوف واوی همین باب و اِجْتِیَاب مصدر است بمعنی منکر و اصلش اِجْتِوَاب بود پس واو از جهت کسرهٔ ما قبل بیا شد اِجْتِیَاب شد و اِجْتَابَ بمعنی قطع کرد بیابان را صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت وجه اجوف واوی و اصلش اِجْتَوَبَ بود واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اِجْتَابَ شد و همچنین است حال تا تثنیه مؤنث مغائب واو

بالف میشود دمی افتد واز جمع مؤنث تا آخر واو بالف
میشود دمی افتد مثل اِجْتَبْنَ جمع مؤنث مغایب که اصلش
اِجْتَوَبْنَ است واو بالف شد وبالتقای ساکنین بیفتاد
وبرهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر وَیَجْتَابُ یعنی
قطع میکند بیابان را صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل
از باب افتعال از هفت دجه ناقص وادی واصلش
یَجْتَوِبُ بود واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
یَجْتَابُ شد وبرهمین قیاس هم جا واو بالف میشود
دمی ماند الا در جمع مؤنث مغایب مثل یَجْتَبْنَ
که اصلش یَجْتَوِبْنَ بود چون واو بالف شد الف بالتقای
ساکنین بیفتاد یَجْتَبْنَ شد والا در جمع مؤنث مخاطب
مثل تَجْتَبْنَ که اصلش تَجْتَوِبْنَ بود چون واو بالف شد
وبالتقای ساکنین بیفتاد تَجْتَبْنَ شد وبا حروف
ناصبه گوئی لن یَجْتَابَ لن یَجْتَبَا بالن یَجْتَبُوا تا آخر
وبا جازمه گوئی لم یَجْتَبْ لم یَجْتَبَا بالم یَجْتَبُوا تا آخر واصل

لم یَجْتَبْ یَجْتَابَ بود چون لم جازمه در آمد آخرش جزم
کرد حرکت آخر بجزم بیفتاد لم یَجْتَابْ شد التقای
ساکنین شد در میانهٔ الف وبالف بیفتاد لم یَجْتَبْ
شد اَلْمُجْتَاب اسم فاعلست واصلش مُجْتَاِبٌ بود یعنی
قطع کننده بیابان صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افتعال از هفت دجه اجوف وادی واین صیغه
مشترکست در میانهٔ اسم فاعل واسم مفعول اصل اسم فاعل
مُجْتَوِبٌ بود واصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ در هر دو مورت
واو متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند مُجْتَابٌ
شد وچون الف ولام داخل کردند گوئی اَلْمُجْتَاب وبرهمین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر واما امر حاضر چنانکه گوئی
اِجْتَبْ یعنی قطع بیابان کن صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب افتعال از هفت دجه اجوف
وادی واو را از یَجْتَابُ گرفتند تا کرحرف استقبال
بود دانداختند وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ

وصل همزهٔ وصل مکسوره در اولش در آوردند حرکت آخر
بوقف بیفتاد اجْتَبْ شد التقای ساکنین شد میان
الف و با الف بالتقای ساکنین بیفتاد اجْتَبْ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و با نون تاکید
ثقیله گوئی اجْتَبَنَّ اجْتَبِیَانِّ اجْتَبُنَّ تا آخر و با خفیفه
گوئی اجْتَبَنْ اجْتَبُنْ اجْتَبِنْ و بدانکه لفظ امر و ماضی
در دو صیغه یکسانند و در تقدیر مختلف یکی در تثنیه
مذکر و دیگری در جمع مذکر مثل اجْتَبَا با اجْتَبُوا
پس اصل ماضی اجْتَبَیُوا بود و اصل امر اجْتَبِیُوا با اجْتَبِیُوا — اِجْتَبَوَ با امر
در هر صورت واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف
کردند اجتبا با اجتبوا شد بدانکه در این قول مصنف
که اصل امر اجتبیوا اجتبوا اشاره است بآنکه این امر را
از اصل فعل مستقبل میگیرند قبل از اعلال زیرا
که اجْتَبِیُوا اجْتَبُوا را از تَجْتَبِیُونَ بان تَجْتَبِیُونَ گرفته اند پس
از آن اعلال کرده واو را بالف کرده اند اجْتَبا با اجْتَبُوا

شده است و ممکن است که امر حاضر را از فعل مستقبل
اخذ کنند وقتی که اعلال فعل منکره کرده باشند
و این نیز موجب فرق است در میانهٔ اصل ماضی و امر
در این دو صیغه و اما ماضی مجهول اُجْتُنِیَ یعنی
قطع بیابان کرده شد صیغهٔ واحد مذکر غایب است
از فعل ماضی مجهول از باب افتعال از هفت وجه
اجوف واوی و اصلش اُجْتُوِبَ بود کسره بر واو
ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو ساکن ما قبل مکسور را قلب بیا کردند اُجْتِیبَ
شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
قول او در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن
ماضی اختار مستقبل یختار مجهول ماضی اُخْتِیرَ
اصلش اُخْتُیِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از سلب حرکت ما قبل اُخْتِیرَ شد مجهول
مستقبل یُختار اصلش یُخْتَیَرُ بود قلبت الیاء الفا

در بیان اجوف یائی
باب افتعال

بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف واوی باب افتعال
شروع کرد در اجوف یائی این باب واختیار مصدر
است بمعنی مذکور ماضی معلوم اختار یعنی برگزید
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب
افتعال از هفت وجه اجوف یائی واصلش اختیر بود
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند اختار
شد وبر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
وبدانکه تا تثنیهٔ مونث مغائب همه جا یا بالف شده
ثابت میماند واز جمع مونث مغائب تا آخر همه جا
یا بالف شده بالتقای ساکنین می افتد اما جمع مونث
مغائب چنانکه گوئی اخترن که اصلش اختیرن بود
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند التقای
ساکنین شد درمیان الف و را الف بیفتاد اخترن
شد واما مستقبل معلوم چنانکه گوئی یختار یعنی
برمیگزیند صیغهٔ واحد مغائب مذکر است از فعل

مستقبل

مستقبل از باب افتعال از هفت وجه اجوف یائی
واصلش یختیر بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند یختار شد ودر همه صیغها حال برین
طریق است که یا بالف شده ثابت میماند الا در جمع
مونث مغائب چون یخترن که اصلش یختیرن
بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
التقای ساکنین شد درمیان الف و را الف بیفتاد
یخترن شد واما مجهول ماضی ومجهول مستقبل
چنانست که عبارت مصنف مذکور شد وقول
او قُلِبَتِ الیاءُ الِفًا این فقره عبارتیست عربی
لیکن مشخص نیست که از مصنف است ویا غیری
الحاق کرده بهر تقدیر معنی وی آنست که قلب کرده
شد یا بالف یختار شد وبدانکه مصنف اسم فاعل
واسم مفعول وامر این باب را ذکر نکرده ظاهرا بمقابله
باکثر اشتر است وما بجهت سهولت فهم مبتدی مجملی

مجملی از هر یک ذکر میکنیم اما اسم فاعل چنانکه گوئی مُختَارٌ
واین مُختَارٌ بحسب صورت مشترکست در میانهٔ
اسم فاعل واسم مفعول ولیکن در تقدیر مختلف اند
اما اسم فاعل اصلش مُختَیِرٌ بود واصل اسم مفعول
مُختَیَرٌ در هر دو صورت یاء متحرک ماقبل مفتوح
را قلب بالف کردند مُختَارٌ شد ومعنی اسم فاعل برگزیننده
ومعنی اسم مفعول برگزیده شده وبر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر واما امر حاضر اِختَرْ یعنی برگزین
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افتعال
از هفت وجه اجوف یائی واو را از تَختَارُ گرفتند تا که
حرف مضارع بود انداختند بعد ازانکه تا متحرک بود
احتیاج نشد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره در اول
وی زیاده کردند حرکت آخر بوقفی بیفتاد التقای
ساکنین شد در میانهٔ الف وراء الف بیفتاد اِختَرْ
شد وبا نون تاکید ثقیله گوئی اِختَارَنَّ اِختَارَانِّ

اختاردن

در بیان ناقص یائی باب افتعال

اِختَارُنَّ تا آخر وبا خفیفه اِختَارَنْ اِختَارُنْ اِختَارِنْ
قول او ناقص الاجتباء برگزیدن اِجتَبَی یَجتَبِی
اِجتِبَاءً المُجتَبِی المُجتَبَی اِجتَبِ لَاتَجتَبِ بدانکه چون
مصنف فارغ شد از اجوف باب افتعال شروع
کرد در ناقص همین باب پس ذکر کرد ناقص یائی
مصدر وی اجتباء است بمعنی برگزیدن واصلش
اِجتِبَایٌ بود یاء بعد از الف زائده را قلب بهمزه
کردند بر قیاس گذشته اِجتِبَاءٌ شد واِجتَبَی
یعنی برگزید صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی
واصلش اِجتَبَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح
را قلب بالف کردند اِجتَبَی شد وباقی صیغها را قیاس
کن بناقص یائی ثلاثی مجرد ویَجتَبِی یعنی برمیگزیند
صیغهٔ واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی واصلش

یُجْتَبَیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یُجْتَبَی شد
وباقی صیغهای این فعل را نیز قیاس باید کرد بر ناقص
یائی فعل مضارع ثلاثی مجرد و با حروف ناصبه
گوئی لن یُجْتَبَی لن یُجْتَبَیا لن یُجْتَبَوا تا آخر و با جازمه
گوئی لم یُجْتَبَ لم یُجْتَبَیا لم یُجْتَبَوا تا آخر والمُجْتَبِی
یعنی برگزیننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب افتعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
مُجْتَبِیٌ بود و اصل مُجْتَبِیٌ یَجْتَبِیُ بود معلوم مستقبل
چون اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم بجای
حرف استقبال بگذاشتند و تنوین را در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مُجْتَبِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ
یا و تنوین یا بیفتاد مُجْتَبٍ شد و چون الف و لام
داخل کردانی گوئی المُجْتَبِی و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر والمُجْتَبَی یعنی برگزیده شده صیغهٔ

واحد مذکر است از اسم مفعول از باب افتعال
از هفت وجه ناقص یائی و اصلش مُجْتَبَیٌ بود و اصل
مُجْتَبَیٌ یُجْتَبَیُ بود مجهول مستقبل چون خواستند
که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم مضموم را در اول
وی زیاده کردند و تنوین را در آخر جهت دلالت
بر اسمیت مُجْتَبَیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میانهٔ یا و تنوین
یا بیفتاد مُجْتَبًی شد و چون الف و لام در آید
گوئی المُجْتَبَی و تواند بود که اعلال اسم مفعول را بموافقت
اعلال ماضی یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با الف
کنند و الف بالتقای ساکنین بیفتد و بر همین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و اِجْتَنِبْ یعنی برگزین
صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب افتعال
از هفت وجه ناقص یائی و او را از تَجْتَنِبُ گرفتند
تا که حرف استقبال است حذف کردند و بعد از تا ساکن

بوحاحتیاج شده بهمزهٔ وصل پس همزهٔ وصل مکسوره
در اول وی زیاده کردند یا از آخر بیفتاد بوقفی
اِجْتَنِبْ شد وبانون تاکید ثقیله گوئی اِجْتَنِبَنَّ
اِجْتَنِبَانِّ اِجْتَنِبْنَانِّ تا آخر وبا خفیفه گوئی اِجْتَنِبَنْ
اِجْتَنِبُنْ اِجْتَنِبِنْ وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر وامر غائب را چنانکه گوئی لِيَجْتَنِبْ یعنی باید
که بر کنار شود صیغهٔ واحد مذکر است از امر غائب
معلوم که از باب افتعال از هفت وجه اجوف یائی
واصلش لِيَجْتَنِبُ بود چون لام امر غائب در آمد
آخرش را جزم کرد یا بجزمی بیفتاد لِيَجْتَنِبْ شد وبانون
تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس گذشته است وبرهمین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر ولَا تَجْتَنِبْ یعنی بر کنار مشو
صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب
افتعال از هفت وجه ناقص یائی واصلش تَجْتَنِبُ
بود چون لاء نهی در آمد آخرش را جزم کرد یا بجزمی

در بیان مضاعف باب افتعال

بیفتاد لا تَجْتَنِبْ شد وبرهمین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر قوله او مضاعف الامتداد کشیده
شدن اِمْتَدَّ اِمْتَدَّا اِمْتَدُّوا ویَمْتَدُّ یَمْتَدَّانِ یَمْتَدُّونَ
اَلْمُمْتَدُّ اِمْتَدَّ اِمْتَدَّا اِمْتَدُّوا ونهی نیز برین قیاس
بود بدانکه چون مصنف فارغ شد از معتلات
باب افتعال شروع کرد در مضاعف این باب
وامتداد مصدر است بمعنی کشیده شدن واِمْتَدَّ یعنی
کشید صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف واصلش
اِمْتَدَدَ بود بر قیاس ماضی دال اول را ساکن کرده
در دوم ادغام کردند اِمْتَدَّ شد وبرهمین قیاس
کرده باقی صیغها را تا آخر ادغام واجب است
الا در جمع مؤنث غائب ومخاطب چون
اِمْتَدَدْنَ واِمْتَدَدْتَ وباحروف ناصبه گوئی
لن یَمْتَدَّ لن یَمْتَدَّا لن یَمْتَدُّوا تا آخر وبا جازم گوئی

اِمْتَدَدَ بود چون دو حرف از یک
جنس در یک کلمه جمع شدند دال
اول را ساکن کرده در دوم ادغام
کردند اِمْتَدَّ شد وهمچنین ادغام
لازمست تا پنج صیغه واز جمع مؤنث
تا آخر ادغام ممتنع است ویَمْتَدُّ یعنی
میکشد صیغهٔ واحد مذکر غائب
از فعل مستقبل معلوم از باب افتعال
از هفت وجه مضاعف واصلش یَمْتَدِدُ

لم یمتدّ لم یمتدِّ با ادغام ولم یمتدِدْ بی ادغام وبر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر والممتدّ یعنی کشنده صیغهٔ
واحد مذکر است از اسم فاعل از باب افتعال از هفت
وجه مضاعف واو را از یمتدّ گرفتند معلوم مستقبل
چون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم
را بجای حرف استقبال گذاشتند وتنوین در آخر زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت ممتدٌّ شد وچون الف
ولام در آید گویی الممتدّ واسم مفعول نیز الممتدّ است
واو را از یمتدّ گرفتند میم مضموم را بجای حرف استقبال
گذاشتند وتنوین در آخر زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت ممتدٌّ شد وبا الف ولام الممتدّ شد سبب
اسم فاعل واسم مفعول در صورت یکسانند لیکن در
تقدیر مختلف اند واصل اسم فاعل ممتدِدٌ واصل اسم مفعول
ممتدَدٌ در هر دو صورت دال اول را ساکن کرده در
دوم ادغام کردند ممتدٌّ وبا الف ولام الممتدّ شد

وامتدّ

وامتدّ یعنی کشیده شو صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف واو را از تمتدّ
گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند وبعد از تا
ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل پس همزهٔ وصل
مکسوره در اول وی در آوردند امتدّ شد ودر اینجا
بر قیاس مضاعف ثلاثی مجرد نیز سه وجه جائز است
دو وجه با ادغام چنانکه امتدَّ امتدِّ ویکی بی ادغام
چون امتدِدْ وباقی صیغها بر همین قیاس با ادغام است
الا جمع مؤنث که در وی ادغام ممتنع است وبا نون
تاکید ثقیله گویی امتدَّنَّ امتدّانِّ امتدُّنَّ
تا آخر وبا خفیفه امتدَّنْ امتدُّنْ امتدِنْ
واما امر غایب چنانکه گویی لیمتدّ بکسر دال وبفتح
دال با ادغام ولیمتدِدْ بی ادغام وبر همین
قیاس است تا آخر وبا نون تاکید ثقیله وخفیفه بر قیاس
گذشته است واما نهی چنانکه گویی لا تمتدّ یعنی باید

که کشیده نشود صیغهٔ واحد مذکر است از نهی غائب
معلوم از باب افتعال از هفت وجه مضاعف واصلش
یَمْتَدِدُ بود داخل نهی در آمد لا یَمْتَدَّ شد بفتح دال
وکسر دال با ادغام و لا یَمْتَدِدْ بغیر ادغام و مراد
از قول مصنف که نهی نیز برین قیاس بود اینست که مذکور
شد قول او باب انفعال این باب متعدی نباشد
و مطاوع فعل باشد چون کسرتهٔ فانکسر و شاید
که مطاوع افعل باشد چون أزعجتهٔ فانزعج بدانکه
چون مصنف فارغ از بیان احکام باب افتعال
شروع کرد در بیان احکام باب انفعال اولا ذکر کرد
که این باب انفعال متعدی نمیباشد باانکه بعضی
از افعال دیگر از ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد
و مزید فیه نیز متعدی نمیباشد سبب وجه تخصیص
این باب در عدم تعدیه بذکر بصورتی ندارد مگر
گوییم در وجه تخصیص او که چون این باب همیشه لازمست

در بیان احکام باب انفعال

درجه

و هیچ فردی از وی متعدی نمیباشد بخلاف
بابهای دیگر که همیشه لازم نیستند بعضی از افراد ایشان
گاهی متعدی میباشند بنا برین تخصیص
این باب کرده بذکر در عدم تعدیه و قاعده
این باب همانست که سابقا مذکور شد و معنی
مطاوع مذکور شد و مثال وی کسرتُهُ فانکسر است
یعنی شکستم او را پس قبول شکستن کرد وانکسر
صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم
از باب انفعال از هفت وجه صحیح واصلش کسر
بود ثلاثی مجرد چون خواستند که مزید سازند نقل
کردند بباب انفعال و قاعدهٔ باب انفعال که زیاده
کردن همزهٔ مکسوره و نون ساکن است در اول وی
در جاری ساختند انکسر شد پس او مطاوع کسر است
زیرا که معنی کسر شکستن است و معنی انکسر قبول شکستن
کردن است معنی مطاوعت یعنی قبول کردن فعل و این باب

چنانکه مطاوع فعل که ثلاثی مجرد است میباشد مطاوع
افعل که ثلاثی مزید است از باب انفعال نیز میباشد
همچو اَزْعَجْتُهُ که بمعنی برانگیختم است صیغهٔ واحد غائب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب افعال از هفت وجه صحیح
وانزعج یعنی قبول کرد برانگیختن را پس مطاوع افعل
باشد که باب افعال است وانزعج صیغهٔ واحد غائب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب انفعال از هفت
وجه صحیح واصلش نَزَعَجَ بود ثلاثی مجرد چون به باب
انفعال بردند همزهٔ مکسوره و نون ساکن در اول
وی زیاده کردند اِنْزَعَجَ شد و بر همین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و بدانکه مستقبل انکسر ینکسر
واسم فاعل مُنْکَسِرٌ وامر وی اِنْکَسِرْ ونهی لَاتَنْکَسِرْ وهمچنین
مستقبل اِنْزَعَجَ یَنْزَعِجُ واسم فاعل مُنْزَعِجٌ وامر اِنْزَعِجْ
ونهی لَاتَنْزَعِجْ است و بدانکه درین باب نیز از اقسام
هفتگانه بعضی منکسر میشوند اول صحیح و آن مذکور

شد

شد چون اِنْکَسَرَ واِنْزَعَجَ و باقی اقسام بیاید ان شاء الله
تعالی قول اذا جوف الانقیاد درام شدن ماضی معلوم
اِنْقَادَ اِنْقَادَا اِنْقَادُوا تا آخر و چون مجهول بنا کنی
گویی اُنْقِیدَ تا آخر اصلش اُنْقُوِدَ بود مستقبل
معلوم یَنْقَادُ تا آخر مجهول یُنْقَادُ تا آخر بدانکه چون
مصنف فارغ شد از صحیح باب انفعال شروع کرد
در اجوف همین باب واین نیز قسمی است از اقسام
هفتگانه وانقیاد مصدر است بمعنی منکور واصلش
اِنْقِوَاد بود واو از جهت کسرهٔ ماقبل یا شد انقیاد
شد وانقاد بمعنی رام شد صیغهٔ واحد غائب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب انفعال
از هفت وجه اجوف واوی واصلش اِنْقَوَدَ بود واو متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف اِنْقَادَ شد و برین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر و چون از برای مجهول بنا کنی
گویی اُنْقِیدَ که اصلش اُنْقُوِدَ بود کسره بر یا ثقیل بود ماقبل

جادند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل
مکسور قلب بیا شد انقید شد و بدانکه چون
مصنف مذکور ساخت قبل از ذکر احکام این باب
که این باب لازم است پس بنا بر این مجهول بودن
این فعل بی تعدیه صورت ندارد چنانکه مکرر مذکور
مگر گوییم که بر تقدیر تعدیه مجهول بنا میکنند ینقاد
یعنی در امر میشود صیغه واحد مذکر غائب مذکر است
از فعل مستقبل معلوم از باب انفعال از هفت وجه
اجوف واوی واصلش ینقود بود واو متحرک ماقبل
مفتوح را قلب بالف کردند ینقاد شد و بر این
تقدیر است باقی صیغها را قیاس بر این کنند و با حرف
ناصبه گویی لن ینقاد لن ینقادا لن ینقادوا تا آخر
و با جازم گویی لم ینقد لم ینقادا لم ینقادوا تا آخر
واصلش ینقود بود واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب
بالف کردند ینقاد شد و با حروف ناصبه و جازم بر قیاس

وچون مجهول بنا کنی گویی ینقاد تا آخر ص

مذکور است

واسم فاعل واسم مفعول منقاد است وامر حاضر انقد
تا آخر امر غائب لینقد تا آخر نهی لا تنقد تا آخر چون
مصنف اسم فاعل را تا آخر ذکر نکرده بود ما از جهت سهولت
مبتدی ذکر کردیم اینها را بطریق اجمال فصل او ناقص
الانمحاء سترده شدن انمحی انمحیا انمحوا انمحت
انمحتا انمحین تا آخر ینمحی ینمحیان ینمحون تا آخر المنمحی
المنمحی انمح لا تنمح و بر این قیاس بود لفیف مقرون
چون انزوی ینزوی انزواء فهو منزو والمنزوی لا تنزو
بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف باب انفعال
شروع کرد در ناقص و لفیف مقرون این باب
اما ناقص یعنی یائی مصدر وی انمحاء است یعنی
مذکور واصلش انمحای بوده چون یا بعد از الف زائده
واقع شده بود قلب بهمزه کردند انمحاء شد وانمحی
یعنی سترده شد صیغه واحد مذکر غائب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب انفعال از هفت وجه ناقص یائی واصلش

مذکور است ص

رانجی بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند انجی اند و برهمین
قیاس است باقی صیغها تا آخر و ینجی یعنی سزده میشود صیغهٔ
واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
انفعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش ینجی بود ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند ینجی شد و اعلال باقی صیغها را قیاس بناقص ثلاثی
مجرد کنند و با حروف ناصبه گوئی لن ینجی تا آخر و با جازم گوئی
لم ینج تا آخر و المنجی یعنی سزده شونده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه ناقص یائی واورا
از ینجی گرفتند معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل را از وی
بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین را
در آخر زیاده کردند جهت دلالت اسمیت منجیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند التقای ساکنین شد در میانه یا و تنوین یا بیفتاد
منجٍ شد چون الف و لام داخل کرد گوئی المنجی و برهمین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه اسم مفعول در عبارت
مصنف مذکور است وجه آن این فعل لازمست اسم مفعول

ذکر

ذکر کردن بی وجهست مگر ذکر آن از سهو قلم ناسخ
شده باشد و یا آنکه بر تقدیر تعدیهٔ آن فعل اسم مفعول
برین طریق آید پس اسم مفعول برین تقدیر المنجی باشد
و اصل وی ینجی بوده مجهول مستقبل چون خواستند
که اسم مفعول را از وی بنا کنند میم مضموم که علامت اسم
مفعولست بجای حرف استقبال گذاشتند و تنوین در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت منجیٌ شد ضمه بر یا ثقیل
بود حذف کردند یا بالتقای ساکنین بیفتاد و یا آنکه
یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند الف بیفتاد
منجًی شد چون الف و لام داخل کنی گوئی المنجی
یا عود کند و برین همین قیاس است باقی صیغها
تا آخر و انج یعنی سزده شو صیغهٔ واحد مذکر است
از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت وجه ناقص
یائی واو را از ینجی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ

همزهٔ وصل مکسوره در اول وی زیاده کردند و یا از آخر
بیفتاد انمح شد و بر همین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی انمحین انمحیان انمحن
تا آخر و با خفیفه گوئی انمحن انمحن و لا تنمح یعنی سترده
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب
انفعال از هفت وجه ناقص یائی واصلش تنمحی بود لا نهی
در آمد و آخرش جزم کرد یا جزمی بیفتاد لا تنمح شد و بر این
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و بدانکه لفیف مقرون
ازین باب نیز آمده و مصنف قیاس وی بناقص کرده
یعنی در اعلال چون انزواء که مصدر است یعنی بیکسو
شدن و گوشه گرفتن واصلش انزواي بوده یا را بعد
از الف زائده قلب بالف کردند انزواء شد و انزوی
یعنی گوشه گرفت صیغهٔ واحد غائب مذکر است از فعل ماضی
معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیف مقرون واصلش
انزوی بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند

انمحیین ص

انزوی

انزوی شد چون انمحی و بر همین قیاس کن تا آخر و ینزوی
وی یعنی بیکسو میشود صیغهٔ واحد غائب مذکر است
از فعل مستقبل از باب انفعال از هفت وجه لفیف مقرون
واصلش ینزوی بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
ینزوی شد و بر همین قیاس است تا آخر و با حروف
ناصبه و جازم بر قیاس مذکور است و منزو یعنی
گوشه گیرنده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب انفعال از هفت وجه لفیف مقرون واصلش
ینزوی بود معلوم مستقبل چون اسم فاعل را
ازوی بنا کردند میم مضموم را بجای حرف استقبال
نهادند و تنوین در آخر وی زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت منزوی شد ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا و تنوین
یا بالتقای ساکنین بیفتاد منزو شد و بر همین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و دیگر لفظ بجای معنی

بر قیاس کن تنزاست وانزِو یعنی گوشه گیر تو صیغهٔ
واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب انفعال از هفت
وجه لفیف مقرون زاده اند از تنزوی گرفتند تا که حرف
استقبال بود انداختند وبعد از تا ساکن بود
احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره در اولش
در آوردند ویا از آخر بیفتاد بوقفی انزِو شد وبر همین
قیاس است باقی صیغها تا آخر وبا نون تاکید ثقیله
گوئی انزَوِیَنَّ انزَوِیانِّ انزَوُنَّ تا آخر وبا خفیفه
گوئی انزَوَنْ وینْ انزَوُنْ انزَوِنْ وبدانکه
مصنف امر غائب را ذکر نکرده وما جهت سهولت
فهم مبتدی مجملاً از و ذکر میکنیم پس امر غائب چنانکه
گوئی لِیَنْزَوِ یعنی باید که گوشه گیرد صیغهٔ واحد مذکر غائب است
از امر غائب معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیف
مقرون واصلش لینزوی بود چون لام امر غائب
در آمد یا از آخر بیفتاد بجزمی لِیَنْزَوِ شد وبا نون تاکید

ثقیله

ثقیله بر آن قیاس است که در امر حاضر مذکور شد
ولا تَنْزَوِ یعنی گوشه گیر مشو صیغهٔ واحد مذکر است
از نهی حاضر معلوم از باب انفعال از هفت وجه لفیف
مقرون واصلش تَنْزَوِی بود چون لای نهی در آمد
یا از آخر بیفتاد بجزمی لا تَنْزَوِ شد وبر همین قیاس
کن باقی صیغها را تا آخر قول و مضاعف الانصباب
یعنی ریخته شدن انْصَبَّ یَنْصَبُّ انْصِبَاباً فهو مُنْصَبٌّ
امر انْصَبَّ انْصَبِّ انْصَبِبْ نهی لا تَنْصَبَّ لا تَنْصَبِّ
لا تَنْصَبَّ لا تَنْصَبِبْ بدانکه چون مصنف فارغ شد
از لفیف مقرون شروع کرد در مضاعف این باب
والانصباب مصدر است بمعنی منکو وانْصَبَّ
یعنی ریخته شد صیغهٔ واحد مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب انفعال از هفت وجه مضاعف وانْصَبَّ
اصلش انْصَبَبَ بود چون دو حرف از یک جنس
در یک کلمه جمع شدند اول را ساکن کردند ودر دوم

ادغام کردند انصبّ شد وبر همین قیاس است
باقی صیغها تا تثنیه مؤنث یعنی در ادغام واز جمع مؤنث
تا آخر ادغام ممکن نیست وینصبّ یعنی ریخته میشود
صیغه واحد مذکر است از فعل مستقبل معلوم از باب
انفعال از هفت وجه مضاعف واصلش ینصبب
بود وباء اول را بر قیاس فعل ماضی حرکت دهد ادغام
کردند ینصبّ شد وبر همین قیاس باقی صیغها
ادغام کرده میشود الا در دو صیغه جمع مؤنث غائب
ومخاطب که ادغام ممکن نیست بر قیاس مضاعف
فعل مستقبل ثلاثی مجرد وبا حروف ناصبه گوئی
لن ینصبّ لن ینصبا لن ینصبوا تا آخر وبا جازم لم ینصبّ
لم ینصبِّ با ادغام ولم ینصبب بغیر ادغام وبرین
قیاس است تا آخر الا در جمع مؤنث غائبه وجمع مؤنث
مخاطب که درانها ادغام ممکن نیست وقول او فهی منصبّ
ضمیر هو راجع است باسم فاعل هر چند که اسم فاعل مذکور

نشده است

نشده است لیکن بقرینه آنکه بعد از فعل مضارع
اسم فاعل مذکور میشود ونیز اسم فاعل از فعل مضارع
مشتق است پس مراد از ضمیر اسم فاعل بوده باشد
ومنصبّ یعنی ریخته شونده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب انفعال از هفت وجه مضاعف
واصلش منصبب بوده است معلوم مستقبل چون
اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضمومه را در اول بجای
حرف استقبال بنشانند وتنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت منصبّ شد وبرین
قیاس است تا آخر واو نیز یک لفظ است بجای هم معنی
بر قیاس مذکوره سابق وچون این فعل لازم است
اسم مفعول از وی بنا نمیشود امر حاضر انصبّ است
یعنی ریخته شو صیغه واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب انفعال از هفت وجه مضاعف واورا
از تنصبّ گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند

وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
وصل مکسوره در اولش زیاده کردند اِنصَبَّ شد و اُنصُبَّ
نیز بسه وجه است یکی بفتح با مع ادغام و دوم بکسر با مع
ادغام و سیم بغیر ادغام و با نون تاکید گوئی اِنصَبَّنَّ
اِنصَبَّانِّ اِنصَبِبنَ تا آخر و با خفیفه گوئی اِنصَبَّنْ
اُنصَبُّنْ اِنصَبِّنْ و در نهی گوئی لا تَنصَبَّ یعنی ریخته
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر از باب انفعال
از بلی مضاعف و اصلش تَنصَبِبُ بود چون لا نهی
در آمد لا تَنصَبَّ شد بسه وجه مذکور بفتح با مع
الادغام چنانکه مذکور شد و لا تَنصَبِّ بکسر با مع
الادغام و لا تَنصَبِبْ بغیر ادغام قول او باب استفعال
این باب برای طلب فعل باشد چون اِستَکتَبَ
و اِستَخرَجَ و شاید که از برای انتقال باشد
از حالی بحالی چون اِستَحجَرَ الطین و استنوق
الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون اِستَکبَرَهُ

ثقیله

از هفت وجه

در بیان احکام باب استفعال

واستصغره

واستصغره مثال داودی الاستیجاب سزاوار چیزی
شدن اِستَوجَبَ یَستَوجِبُ اِستِیجاباً فهو مُستَوجِبٌ
وذاک مُستَوجَبٌ اِستَوجِبْ لا تَستَوجِبْ بر قیاس
صحیح بدانکه چون مصنف فارغ شد از باب انفعال
شروع کرد در باب استفعال پس ذکر کرد اوله از اقسام
هفتگانه صحیح را چون این باب نیز چند معنی
آمده است اوله ذکر آن معانی کرد معنی اول آنکه
از برای طلب فعل باشد چون اِستَکتَبَ یعنی طلب
نوشتن کرد صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل
ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه صحیح و اصلش
کَتَبَ بود ثلاثی مجرد بود چون بباب استفعال [illegible]
بردند و قاعدهٔ مذکورهٔ این باب را در وی جاری
گردانیدند اِستَکتَبَ شد و برین قیاس است
باقی صیغها تا آخر و اِستَخرَجَ یعنی طلب بیرون آمدن
کرد صیغهٔ واحد مذکر [illegible] است از باب استفعال

از هفت وجه صحیح واصلش حَجَرَ بود ثلاثی مجرد چون
بباب استفعال بردند وقاعدهٔ مذکوره این باب را
دروجاری ساختند استحجر شد ومعنی دوم آنکه
از برای انتقال می باشد چیزی [illegible] را از حالی
بحالی مثلا اِسْتَحْجَرَ الطین یعنی منتقل شد گل از صورت
کلیت بصورت حجریت که سنگ است ماحصل آنکه
گل سنگ گردید واین اِسْتَحْجَرَ صیغهٔ واحد مذکر غائب
مذکراست از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
از هفت وجه صحیح واصلش حجر بود همزه وسین وتا
در اول وی زیاده کردند اِسْتَحْجَرَ شد واستنوق
یعنی
الجمل جمل منتقل شد بناقه واستنوق صیغهٔ واحد
مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب استفعال
از هفت وجه اجوف واوی واصلش نوق بود همزه وسین
وتا در اول او زیاده کردند استنوق شد ومعنی
سیوم اعتقاد است مانند اِسْتَکْبَرَهُ یعنی اعتقاد بزرگی

کرداورا

کرد او را صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل ماضی
از باب استفعال از هفت وجه صحیح واصلش کبر بود
همزه وسین وتا در آوردند استکبر شد ویا ضمیر
مفعول استکبره شد ونیز همچو اِسْتَصْعَبَهُ یعنی اعتقاد
کرد او را دشوار صیغهٔ واحد مذکر غائب است از فعل
ماضی از باب استفعال از هفت وجه صحیح واصلش
صعب بود چون بباب استفعال بردند بقاعدهٔ
مذکوره اِسْتَصْعَبَ شد ویا ضمیر مفعول اِسْتَصْعَبَهُ
شد وبدانکه مصنف درین باب نیز هفت وجه را
ذکر کرده الا مهموز که ذکر نکرده است ووجه عدم ذکر
معلوم نیست وما یک مثال ذکر میکنیم جهت تنبیه
مبتدی مثل اِسْتَأْمَرَ یعنی طلب فرمودن کرد صیغهٔ
واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب
استفعال از هفت وجه مهموز الفاء صحیح واصلش
اَمَرَ بود ثلاثی مجرد چون بباب استفعال بردند وقاعدهٔ

مذکوره این باب را در وجادی ساختند اشتامه
شد و مستقبلش یشتامر و اسم فاعل مشتامر و اسم مفعول
مشتامر و امر اشتامر و نهی لا تشتامر و اما انچه معتل
ذکر کرده اول صحیح است چنانکه مذکور شد ماضی
و مستقبل هریک از صحیح بر قیاس ماضی معلومست
و محتاج بشرح نیست دیگر هریک از اسم فاعل و اسم مفعول
و امر و نهی بر قیاس گذشته معلومست و اما مثال
واوی چون استیجاب که مصدر است یعنی مذکور
و اصلش استوجاب بود واو ساکن ماقبل مکسور را
قلب بیا کردند استیجاب شد و استوجب یعنی سزاوار
چیزی شد صیغهٔ واحد مذکر غائب مذکر است از فعل
از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه
مثال واوی و اصلش وجب بود چون بباب استفعال
بردند قاعدهٔ مذکوره این باب را در وجادی ساختند
استوجب شد و بر همین قیاس گذشت باقی صیغه‌ها

تا آخر

تا آخر و یستوجب یعنی سزاوار چیزی میشود صیغهٔ
واحد مذکر غائب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب استفعال از هفت وجه صحیح مثال واوی و یائی
مثالها بر قیاس صحیح است و مستوجب یعنی سزاوار
چیزی شونده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب استفعال از هفت وجه مثال واوی و اصلش
یستوجب بود معلوم مستقبل چون خواستند
که فاعل را از وی بنا کنند میم مضموم را در اول وی زیاده
کردند و تنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت
مستوجب شد و مصنف ذکر اسم مفعول کرده باآنکه
این فعل لازمست و وجه آن مکرر مذکور شد
و ذالک اشاره است باسم مفعول زیرا که ذالک اسم
اشاره است و هر چند که اسم مفعول مذکور نیست
لیکن بقرینهٔ ذکر اسم فاعل معلوم میشود که مراد اسم
مفعول است و استیجب یعنی سزاوار چیزی شو صیغهٔ

اسم م

واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
از هفت وجه مثال واوی و اورا از تستوجب گرفتند
تا را که حرف استقبال بود حذف کردند و بعد از تا ساکن
بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره
در اولش زیاده کردند و حرکت آخر بوقفی بیفتاد استوجب
شد و برهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر و بانون
تاکید ثقیله گوئی اِستَوجِبَنَّ اِستَوجِبانِّ اِستَوجِبُنَّ
تا آخر و با نون خفیفه گوئی اِستَوجِبَنْ اِستَوجِبُنْ اِستَوجِبِنْ
و لا تستوجب یعنی سزاوار چیزی مشو صیغهٔ واحد مذکر
است از نهی حاضر معلوم از باب استفعال از هفت وجه
مثال واوی و اصلش تستوجب بود چون لای نهی
درآمد آخرش را جزم کرد حرکت آخر بجزمی بیفتاد
لا تستوجب شد و برین قیاس است تا آخر و معنی
قول مصنف بر قیاس صحیح آنست که این باب مثال واوی
را قیاس باید کرد همچنانکه بر صحیح مذکور شد

همچنانکه صح

در بیان اجوف باب استفعال

از حرکات و سکنات همچنانکه وجه این مثال ثلاثی
مجرد مذکور شد قول اجوف الواوی الاستقامة راست
بیستادن اِستَقامَ یَستَقِیمُ اِستِقامَةً المُستَقِیمُ
المُستَقامُ اِستَقِمْ لا تَستَقِمْ بر قیاس اَقامَ یُقِیمُ
اِقامَةً بدانکه چون مصنف فارغ شد از مثال
باب استفعال شروع کرد در اجوف واوی این باب
و اِستِقامَةً مصدر است بمعنی مذکور و اصلش
اِستِقواما بود چون واو مفتوح بود و ماقبل وی حرف
صحیح ساکن فتحهٔ واو را بماقبل دادند واو بود در
موضع حرکت و ماقبل مفتوح قلب بالف کردند التقای
ساکنین شد در میانهٔ دو الف یک الف بالتقای
ساکنین بیفتاد پس تا را عوض محذوف در آخر
زیاده کردند استقامة شد بر قیاس اقامة و اِستَقامَ
یعنی راست ایستاد صیغهٔ واحد مذ غائب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه

اجوف وا وی واصلش استقوم بود واو را بر قیاس
مصدر بالف کردند استقام شد بر قیاس اقام
وقول مصنف بر قیاس اقام یقیم اقامة ظاهر اشاره
است بانکه همچنانکه در باب افعال در ماضی و مصدر
وی واو قلب بالف شده ودر مستقبل قلب بیا و مصدر
وی واو در باب استفعال نیز در ماضی قلب بالف میشود
ودر مستقبل قلب بیا بی تفاوت ویستقیم یعنی
راست می ایستد صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل
مستقبل معلوم از باب استفعال از هفت وجه اجوف
واوی واصلش یستقوم بود کسرهٔ بر واو ثقیل بود
بماقبل دادند پس واو ساکن ماقبل مکسور را
قلب بیا کردند یستقیم شد بر قیاس یقیم والمستقیم
یعنی راست ایستاده شونده صیغهٔ واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب استفعال از هفت وجه اجوف
واوی واصلش مستقیم بود معلوم مستقبل چون

اسم

اسم فاعل را از وی بنا کردند میم مضموم را بجای حرف
استقبال گذاشتند وتنوین در آخر وی زیاده
کردند جهت دلالت بر اسمیت مستقیم شد وچون
الف ولام در اول وی در آوردی گوئی المستقیم وبانکه
مصنف اسم مفعول این باب را نیز ذکر کرده باوجودی
که این فعل لازمست دو وجه ذکر کرد ومتکون شد
وآن مستقام است واصلش مستقوم است
بر قیاس مصدر وماضی واو مفتوح ماقبل صحیح
ساکن را قلب بالف کردند مستقام شد وچون
این فعل لازمست مجهول نیز نمیدارد تا گوییم که اصل
مستقام یستقام مجهول مستقبل بود میم مضموم
را بجای حرف استقبال گذاشتند وتنوین در آخر زیاده
کردند مستقام شد پس گوییم بر تقدیری که نقل
کنند اسم مفعول مستقام می آید ماخوذ از یستقام
مجهول مستقبل واستقم یعنی راست ایستاده شو

صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر معلوم از باب استفعال
از هفت وجه اجوف واوی و اورا از تَسْتَقْوِمُ گرفتند
تاکه حرف استقبال بود انداختند و بعد از تا ساکن
بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره
در اول وی زیاده کردند حرکت آخر بیفتاد اِسْتَقْوِمْ شد
التقای ساکنین شد در میان یا و میم یا بیفتاد
اِسْتَقِمْ شد و برهمین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر و با نون تاکید ثقیله گوئی اِسْتَقِيمَنَّ
اِسْتَقِيمَانِّ اِسْتَقِيمُنَّ تا آخر و با خفیفه اِسْتَقِيمَنْ
اِسْتَقِيمُنْ اِسْتَقِيمِنْ و لَا تَسْتَقِمْ یعنی راست مایستید
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر و اصلش تَسْتَقِيمُ
بود چون لا نهی در آمد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کردانید لا تَسْتَقِمْ شد و برهمین قیاس است
باقی صیغها تا آخر قوله او ناقص الاستخباء

باب استفعال در بیان ناقص

اِسْتَخْبَ
خیمه زدن اِسْتَخْبَى يَسْتَخْبِي اِسْتِخْبَاءً اَلْمُسْتَخْبِي لا تَسْتَخْبِ

بدانکه چون مصنف فارغ شد از اجوف باب استفعال
شروع کرد در ناقص وی پس ذکر کرد ناقص یائی
را و الاستخباء مصدر است بمعنی مذکور و اصلش استخبای
بود یا را که بعد از الف زائده واقع شده بود بهمزه بدل
کردند استخباء شد و با الف و لام گوئی الاستخباء
و اِسْتَخْبَى یعنی خیمه زد صیغهٔ واحد مذکر غائب است
از فعل ماضی معلوم از باب استفعال از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش اِسْتَخْبَيَ بود یاء متحرک
ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند اِسْتَخْبَى شد و برهمین
قیاس کن باقی صیغها را تا آخر و نیز قیاس باعلال
ثلاثی مجرد کرده احتیاج شرح و بیان ندارد
و يَسْتَخْبِي یعنی خیمه میزند صیغهٔ واحد مذکر غائب است
از فعل مستقبل از باب استفعال از هفت وجه ناقص
یائی و اصلش يَسْتَخْبِيُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند يَسْتَخْبِي شد و باقی امثله این فعل را نیز قیاس

بر ناقص ثلاثی مجرد کرده احتیاج بذکر ندارد
والمُسْتَنْخَیْ یعنی خیمه زننده صیغهٔ واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب استفعال از هفت وجه ناقص یائی و اصلش
یَسْتَنْخِیُ بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال که اشتند
وتنوین را در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُسْتَنْخِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند
التقای ساکنین شد در میانهٔ یا و تنوین یا بیفتاد
مُسْتَنْخٍ شد و با الف ولام گویی المُسْتَنْخِی با عود یا
واسْتَنْخِ یعنی خیمه زن صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
معلوم از باب استفعال از هفت وجه ناقص یائی
واو را از تَسْتَنْخِی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
و بعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ
وصل مکسوره را در اول وی در آوردند و یا از آخر بیفتاد
اِسْتَنْخِ شد و باقی صیغها را قیاس کرده و بر ناقص یائی   بر بنه

تلاثی

نفیذ کموی صح

در بیان لفیف مفرون باب استفعال

ثلاثی مجرد احتیاج بذکر نیست و با نون تاکید اِسْتَنْخِیَنَّ
اِسْتَنْخِیانِّ اِسْتَنْخِیْنَ تا آخر و با خفیفه گویی اِسْتَنْخِیَنْ
اِسْتَنْخِنْ اِسْتَنْخِیْنْ و لا تَسْتَنْخِ یعنی خیمه مزن صیغهٔ واحد
مذکر است از نهی حاضر معلوم از باب استفعال از هفت
وجه ناقص یائی و اصلش تَسْتَنْخِیُ بود چون لای نهی
در آمد آخرش را جزم کرد یا افتاد بجزمی لا تَسْتَنْخِ شد
و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر **قول**
او لفیف مقرون الاستحیاء شرم داشتن اِسْتَحْیٰی
یَسْتَحْیِیْ اِسْتِحْیاءً فهو مُسْتَحْیٍ اسْتَحْیِ لا تَسْتَحْیِ و شا
که گویند اِسْتَحٰی یَسْتَحِیْ فهو مُسْتَحٍ اِسْتَحِ لا تَسْتَحِ و در حیی
جائز است که ادغام کنند و گویند حَیَّ حَیَّا حَیُّوْا
بدانکه چون مصنف فارغ شد از ناقص باب استفعال
شروع کرد در لفیف این باب و لفیف بر دو قسم است
یکی مقرون و دیگر مفروق چنانکه سابقا مذکور شد
و قول او الاستحیاء لفیف مقرون است و مصدر است

یعنی مذکور واصلش اِستحیایٌ بود یا را بعد از الف
زاید به همزه بدل کردند اِستِحیاءٌ شد واِستَحیی
یعنی شرم داشت صیغهٔ واحد مغائب مذکر است از فعل
ماضی معلوم از باب استفعال از هفت وجه لفیف مقرون
واصلش اِستَحیَیَ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف
کردند اِستَحیی شد وبرهمین قیاس است باقی
صیغها تا آخر ویَستَحیِی یعنی شرم میدارد صیغهٔ
واحد مغائب مذکر است از فعل مستقبل معلوم
از باب استفعال از هفت وجه لفیف مقرون واصلش
یَستَحیِیُ بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند یَستَحیِی
شد وبرهمین قیاس است باقی صیغها تا آخر وبا حرف
ناصبه گوئی لن یَستَحیِیَ لن یَستَحیِیا لن یَستَحیُوا تا آخر
وبا جازمه گوئی لم یَستَحیِ لم یَستَحیِیا لم یَستَحیُوا تا آخر
د قوله فهو مُستَحیٍ ضمیر هو راجع است باسم فاعل
یعنی اسم فاعل مُستَحیٍ است یعنی شرم دارنده صیغهٔ

واحد

واحد مذکر است از اسم فاعل از باب استفعال
از هفت وجه لفیف مقرون واصلش مُستَحیِیٌ بود
معلوم مستقبل میم مضموم را بجای حرف استقبال
گذاشتند وتنوین را در آخر زیاده کردند جهت
دلالت بر اسمیت مُستَحیِیٌ شد ضمه بر یا ثقیل بود
حذف کردند التقای ساکنین شد در میان یا
وتنوین پس یا بیفتاد مُستَحیٍ شد واویک لفظ است
بجای سه معنی بران قیاس که در اسم فاعل [illegible]
سابقا مذکور شد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را
تا آخر ومصنف درین باب اسم مفعول را ذکر نکرد
زیرا که این فعل لازمست ولازم را اسم مفعول نباشد
واِستَحیِ یعنی شرم دار صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر
از باب استفعال از هفت وجه لفیف مقرون واول
از تَستَحیِی گرفتند تا که حرف استقبال بود انداختند
وبعد از تا ساکن بود احتیاج شد بهمزهٔ وصل

همزهٔ وصل مکسوره در اوّل وی زیاده کردند و یا از آخر
بیفتاد بوقفی اِسْتَحْیِ شد و با نون تاکید ثقیله گوئی
اِسْتَحْیِیَنَّ اِسْتَحْیِیَانِّ اِسْتَحْیُنَّ تا آخر و با خفیفه
گوئی اِسْتَحْیِیَنْ اِسْتَحْیُنْ اِسْتَحْیِنْ و بدانکه بعضی
یک یا را حذف میکنند و میگویند اِسْتَحَیٰ در ماضی
و یَسْتَحِی در مستقبل و مُسْتَحٍ در اسم فاعل و اِسْتَحِ
در امر حاضر و لا تَسْتَحِ در نهی حاضر چنانکه مصنف اشاره
کرده و گفته که و سایل که گویند اِسْتَحَیٰ یَسْتَحِی تا آخر
و نیز بدانکه اختلاف است در میانهٔ اهل حرف در وجه
حذف یکی ازین دو یا پیش بعضی حذف وی از جهت
تخفیف است بواسطهٔ کثرت استعمال و نزد بعضی
از جهت دفع التقای ساکنین است میگویند
این طایفه چون یاء دوم متحرکست و ما قبل وی
مفتوح باین قاعده یا را قلب بالف میکنند و یاء دوم
را نیز چون مفتوحست و قبل از وی حرف صحیح ساکن

فتحه

فتحه او را بما قبل وی میدهند و این یا را نیز
قلب بالف میکنند بین التقای ساکنین میشود
در میانهٔ دو الف نزد بعضی الفی که لام الفعل است
افتاده و پیش بعضی الفی که عین الفعل است بیفتاد
و نیز بدانکه لغت عدم حذف که لغت اول است
لغت اهل حجاز است و لغت ثانی که حذف یاء است
لغت بنی تمیم است و تفصیل این در شرح فاضل
تفتازانی بر مختصر زنجانی مذکور است هر کس
که خواهد تفصیل این را بداند رجوع بان شرح کند
و قول مصنف در حَیِیَ جائز است که ادغام کنند
و گویند حَیَّ حَیَّا حَیُّوا اشاره است بانکه در ماضی
ثلاثی مجرد ادغام جائز است بخلاف مستقبل
که در وی ادغام جائز نیست با آنکه قیاس تقاضا میکند
که هرگاه در ماضی ادغام شود در مستقبل نیز ادغام
شود لیکن در مستقبل ادغام نمیکنند که ادغام در مستقبل

در بیان باب استفعال مضاعف

موجب ضمّ یا است مثل یَحْیَیْنَ و این ضمّ یا در مستقبل
متروکست بخلاف ماضی که ادغام در وی شایست
ودر قرآن کریم نیز واقعست ادغام در ماضی و عدم
ادغام در مستقبل چنانکه فرموده است ویحیی
من حیّ عن بیّنة وتفصیل این نیز در شرح تفتازانی
منکور مسطور است والله اعلم بحقیقة الحال
قوله و مضاعف الاستتباب تمام شدن کارها
اِسْتَتَبَّ اِسْتَتَبَّا اِسْتَتَبُّوا یَسْتَتِبُّ یَسْتَتِبَّانِ یَسْتَتِبُّونَ
الْمُسْتَتِبّ امر اِسْتَتِبَّ معا اِسْتَتْبِبْ نهی لا تَسْتَتِبَّ
معا لا تَسْتَتْبِبْ بدانکه چون مصنف فارغ شد از معتل
باب استفعال شروع نمود در مضاعف این باب
واستتباب مصدر است بمعنی مذکور واسْتَتَبَّ
یعنی تمام شد کارها صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب استفعل از هفت وجه
مضاعف واصلش اِسْتَتْبَبَ بود چون دو حرف

از

از یک جنس در یک کلمه جمع شوند اول را ساکن
کرده در دوم ادغام مبکنند پس در اینجا حرکت
باء اول را بما قبل وی دادند و باء اول را در دوم
ادغام کردند اِسْتَتَبَّ شد و باقی صیغها را قیاس
بمضاعف ثلاثی مجرد کرده در ادغام و عدم ادغام
احتیاج بیان کرده ندارد و یَسْتَتِبُّ یعنی تمام میشود کارها
صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
از باب استفعال از هفت وجه مضاعف واصلش
یَسْتَتْبِبُ بر قیاس ماضی باء اول در دوم ادغام
کردند و باقی صیغها این فعل را نیز قیاس بمضاعف
ثلاثی مجرد کرده احتیاج بیان کردن ندارد والمُسْتَتِبّ
یعنی تمام شونده کارها صیغه واحد مذکر است از اسم فاعل
از باب استفعال از هفت وجه مضاعف واصلش
یَسْتَتْبِبُ بود معلوم مستقبل چون خواستند که اسم فاعل
را از وی بنا کنند میم مضموم را بجای حرف استقبال

گذاشتند وتنوین در آخر وی زیاده کردند جهت دلالت
بر اسمیت مُسْتَتَبٌّ شد وبر همین قیاس کن باقی
صیغها را تا آخر و امر حاضر اِسْتَتِبَّ است یعنی تمام کارها
شو صیغهٔ واحد مذکر است از امر حاضر از باب استفعال
از هفت وجه مضاعف و آورا از تَسْتَتِبُّ گرفتند تا که حرف
استقبال بود انداختند و بعد از تا ساکن بود احتیاج
شد بهمزه پس همزهٔ وصل مکسوره در آوردند در اول
وی و حرکت آخر بوقفی بیفتاد اِسْتَتِبْ شد و قول
او معا در اینجا و در نهی یعنی بفتح با و کسر با مع الادغام
واِسْتَتْبِبْ بغیر ادغام هر سه وجه جائز است
بر قیاس امر مضاعف ثلاثی مجرد و باقی صیغها را
تا آخر قیاس بامر حاضر ثلاثی مجرد مضاعف کرده
در ادغام و عدم ادغام احتیاج ببیان ندارد
و با نون تاکید ثقیله گوئی اِسْتَتِبَّنَّ اِسْتَتِبَّانِّ
اِسْتَتِبُّنَّ تا آخر و با خفیفه گوئی اِسْتَتِبَّنْ اِسْتَتِبُّنْ

استتبن

اِسْتَتْبِبْنَ و در نهی گوئی لا تَسْتَتِبَّ یعنی تمام کارها
مشو صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر از باب
استفعال از هفت وجه مضاعف واصلش لا تَسْتَتْبِبْ
بود چون لا نهی در آمد و آخرش را جزم کرد لا تَسْتَتْبِبْ
شد بفتح با و کسر با چنانکه قول او معا اشاره است
باین و بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
و نیز قیاس بمضاعف ثلاثی مجرد کرده احتیاج بیان
ندارد و با نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن قیاس
است که در امر حاضر مذکور شد قول او باب تَفَعُّلْ

در بیان احکام باب تفعّل

این باب مطاوع فعّل یعنی چون قطّعته فتقطّع
و بمعنی تکلّف و تشبّه باشد چون تحلّم و تزهّد
و بمعنی مهلت آید چون تجرّع و چون در مستقبل
باب تفعّل و تفاعل دو تا جمع شوند جائز باشد
که یکی را بیندازند چون تنزّل الملائکة و تزاور
عن کهفهم بدانکه مصنف چون فارغ از احکام باب

استفعال شروع کرد در احکام باب تَفَعُّل پس
ذکر کرد چهار فائده را فائدهٔ اوّل آنست که مطاوع فعّل
باشد و معنی مطاوعت گذشت مکرر را و قَطَّعْتُهُ
یعنی جدا کردم او را صیغهٔ واحد متکلم است از فعل ماضی
از باب سیم از هفت وجه صحیح و ضمیر که متصل است
بقطّعتُ راجع است بشیٔ که جدا ایست و قول او تَقَطَّعَ
یعنی قبول جدا شدن کرد صیغهٔ واحد مغائب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب تَفَعُّل از هفت وجه صحیح
و اصلش قَطَعَ بود ثلاثی مجرد چون خواستند
که مزید سازند او را نقل کردند بباب تَفَعُّل و قاعدهٔ
این باب که دخول تاء مفتوح است در اول و تکرار
عین الفعل درو جاری ساختند تَقَطَّعَ شد و درینجا
معنی مطاوعت این باب فَعَّلَ را آنست که متکلم کوید
جدا کردم این شیٔ را که از فعل است پس قبول جدا
شدن کرد که تفعّل است و فائدهٔ دوم آنست که از برای

تکلّف

تکلّف باشد و معنی تکلّف نسبت
بفاعل بر سبیل مشقّت مانند تَحَلَّمَ یعنی حلم را بخود
نسبت داد بمشقّت و مراد از مشقّت آنست که فاعل
بصفت این فعل موصوف نباشد بلکه این فعل را
بخود بندد و معنی حلم بردباریست و تَحَلَّمَ صیغهٔ واحد
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تَفَعُّل
از هفت وجه صحیح و اصلش حَلُمَ بود ثلاثی مجرد
چون بباب تفعّل بردند قاعدهٔ مذکوره را
درو جاری ساختند تَحَلَّمَ شد و فائدهٔ
سیم تشبّه است یعنی خود را مشابه چیزی کردانیدن
چون تَزَهَّدَ یعنی خود را مشابه بزاهد کردانید
و معنی زهد ترک دنیاست و او صیغهٔ واحد مغائب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تَفَعُّل از هفت
وجه صحیح و اصلش زَهَدَ بود ثلاثی مجرد چون به باب
تفعّلش بردند تَزَهَّدَ شد و فائدهٔ چهارم آنست

که بمعنی مهلت آید و معنی مهلت حصول فعلست بتدریج
جون تجرّع یعنی فرو خوردن خشم و اندوه را پی در پی
ویا انکه آب را خورد بتدریج وپی در پی صیغهٔ واحد
مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
از هفت وجه صحیح واصلش جَرَعَ بود ثلاثی مجرد جون
بباب تفعّل بردند تَجَرَّعَ شد وقول مصنف وجون
در مستقبل باب تفعّل وتفاعُل دو تا جمع شوند
جائز است که یکی را بیندازند جون تنزّل و تزاود
یدانکه تَتَنَزَّلُ مشترکست در میانهٔ واحد مؤنث
مغایب فعل مستقبل و واحد مذکر مخاطب مستقبل
واصلش تَتَنَزَّلُ بود جون دو تا جمع شد تدیکی انداخته
شد تَنَزَّلُ شد وتَزَاوَرُ نیز مشترکست در میانهٔ
همین دو صیغهٔ مذکور واصلش تَتَزَاوَرُ بوده
یکتا انداخته شد تَزَاوَرُ شد وبدانکه مناسب
آن بود که حکم هر بابی را بعد از همان باب ذکر کنند

بدانکه غرض از حذف یکی از آن دو تا که جمع شوند در اول فعلهای مذکور تخفیف است زیرا که هرگاه دو حرف از یک جنس در کلمه جمع شوند دشوار ادا میشود پس اگر ممکن باشد جایز است که یکی را حذف کنند که اگر ادغام کنند اول ساکن شود و ابتدا بساکن متعذر است وبعد حذف یکی از این دو تا خلافست نزد علما که حرف محذوف تاء دوم است نزد بعضی و اول نزد بعضی زیرا که تاء اول حرف مضارعت است و حذف او مخل است نزد کوفیون محذوف تاء اول است زیرا که تاء دوم از جهت مطاوعت است و حذف او مخل است ... دانکه در شرح فاضل ... بر مختصر ... بیان شده و نیز بدانکه ... در اصل ... از باب تفعّل مذکور است ... هرگاه دو تا ... جمع شوند یکی را حذف جایز

زیرا

زیرا که تزاور از باب تفاعلست
باب ذکر کنند **قول** او و ناقص تَمَنّی تَمَنِّیاً اصل
مصدرش تَمَنُّیاً بود ضمه را جهت یا بکسره کردند اسم فاعل
مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنّیٰ امر حاضر تَمَنَّ نهی لا تَتَمَنَّ
بدانکه جون مصنف فارغ شد از صحیح باب تفعّل
شروع کرد در غیر صحیح او و از ناقص یا
ماضی را مقدم داشت وگفت تمنّی وارد
صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی معلوم
از باب تفعّل از هفت وجه ناقص یائی واصلش
تَمَنَّیَ بود یاء متحرک ماقبلش مفتوح را قلب بالف
کردند تَمَنّیٰ شد و باقی صیغها را قیاس بر ناقص
ثلاثی مجرد کرده احتیاج ببیان ندارد و یَتَمَنّیٰ
یعنی آرزو میکند صیغهٔ واحد مغایب مذکر است
از فعل مستقبل از باب تفعّل از هفت وجه ناقص
یائی واصلش یَتَمَنَّیُ بود یاء متحرک ماقبل مفتوح را

قلب [illegible] نه تمنی شد وباقی صیغها را قیاس
بنا قص ثلاثی پر حتی اکرده احتیاج ببیان ندارد
وبا حروف ناصبه کویی لن یتمنی لن یتمنیا لن یتمنوا
تا آخر وبا جازم کویی لم یتمن لم یتمنیا لم یتمنوا تا آخر
وتمنیا یعنی آرزو کردن واو مصدر است از باب
تفعل ومثلش هااست که مصنف ذکر کرده ودر اسم فاعل
کویی متمنی یعنی آرزو کننده صیغه واحد مذکر است
از اسم فاعل از باب تفعل از هفت وجه ناقص یائی
واصلش یتمنی بود معلوم مستقبل چون خواستند
که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم مضموم بجای یای
در اول وی زیاده کردند بجای حرف استقبال
وتنوین در آخر جهت دلالت بر اسمیت ونون را مکسور
کردانیدند متمنی شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردند التقای ساکنین شد در میان یا وتنوین یا بیفتاد
متمن شد وبرهمین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

ودر اسم

ودر اینکه یک لفظ است بجای سه معنی [illegible]
مذکور سابق است وبا الف ولام کوییم المتمنی واسم
مفعول المتمنی یعنی آرزو کرده شده صیغه واحد
مذکر است از اسم مفعول از باب تفعل از هفت وجه
ناقص یائی واصلش یتمنی بود مجهول مستقبل
چون اسم مفعول را ازوی بنا کردند [illegible]
وی بجای حرف استقبال کذاشتند وتنوین در آخر
زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت متمنی
شد ضمه بر یا ثقیل بود حذف کردند التقای
ساکنین شد در میان یا وتنوین یا بیفتاد
متمن شد وبا الف ولام کویی المتمنی واو نیز
در یک لفظ بودن بجای سه معنی مانند [illegible] کرده
سابق است ودر امر حاضر کویی تمن بـ
کن صیغه واحد مذکر است از امر حاضر از
از هفت وجه ناقص یائی واو را از تتمنی کرده اند

تا [illegible] بستاند اختنسا و بعد ازین

تا تا [illegible] تحرك بود احتیاج نشد بهمزهٔ وصل

بهید [illegible] بنا کردند یا از آخر بیفتاد تمنَّ

نشد و بر [illegible] بین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر

[illegible] بن مذکور شد که هرگاه در باب تفعّل

جمع شوند جائز است که یکی را حذف

را حذف [illegible] پس اگر گویند چرا امر را از تمنی بنا نمیکنند

بعد از حذف یک تا گویند تمنَّ جواب گوییم که اگر چنان

کنند این امر مشتبه میشود به واحد مذکر از فعل

ماضی مضاعف چون مَنَّ و با نون تاکید ثقیله گوئی

تَمَنَّيَنَّ تَمَنَّيَانِّ تَمَنَّوُنَّ تا آخر و با خفیفه گوئی

ن تَمَنَّيَنْ و در نهی گوئی لا تَتَمَنَّ یعنی

صیغهٔ واحد مذکر است از نهی حاضر معلوم

ن از هفت وجه ناقص یائی و اصلش

ر د در نهی در آمد و آخرش را جزم کرد یا بیفتاد

یعنی لا تتمنّ شد و بر همین قیاس

تا آخر **قوله** او مضاعف تحبّب یتحبّب

التحبّب المتحبّب تحبّب لا تتحبّب [illegible] یعنی مصنف

فارغ شد از ناقص باب تفعّل شروع کرد در مضاعف

این باب و معنی مضاعف مکرر را مذکور [illegible]

و تحبّب یعنی دوستی نمود صیغهٔ واحد [illegible]

است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت

وجه مضاعف بدانکه درین فعل ادغام ممکن نیست

زیرا که عین او ادغام شده پس اگر باء مدغم فیه را

ساکن کرده باشد در باء اخیر ادغام کنند التقای

ساکنین میشود در میانهٔ دو با پس از این جهت

ترك ادغام نموده شد و یتحبّب یعنی دوستی میکند

صیغهٔ واحد غائب مذکر است از [illegible]

تفعّل از هفت وجه مضاعف و وجه

مستقبل ها نست که در ماضی مذکور

آ آخر و با حروف ناصبه
یلن یتحببا لن یتحببوا تا آخر و با جازمه
لم یتحببا لم یتحببوا تا آخر تحبب مصدر
باب تفعل [illegible] یعنی دوستے عوض وا دن و نیز بر اصل
خو [illegible] التحبب [illegible] دوستے نماینده صیغه واحد
م [illegible] فاعل از باب تفعل از هفت وجه
هصا [illegible] ش یتحبب بود معلوم مستقبل
جون خواستند که اسم فاعل را ازوی بنا کنند میم
مضموم را بجای حرف استقبال کذاشتند و تنوین
در آخر زیاده کردند جهت دلالت بر اسمیت و باء اول
را مکسور کردانیدند متحبب شد و با الف و لام
بر همین قیاس کن باقی صیغها را تا آخر
[illegible] معنی بر قیاس مذکور سابق
[illegible] نموده شده صیغه واحد مذکر
[illegible] از باب تفعل از هفت وجه

تضاعف و اصلش یتحبب بود مجهول
جون خواستند که اسم [illegible] را از
میم مضموم را بجای حرف استقبال کذاشتند
دادر آخر زیاده کردند متحبب شد و بر همین
کرده باقی صیغها را تا آخر [illegible] مل ا ا
[illegible] معنی بر قیاس کن شد
و تحبب یعنی دوستے نما صیغه و [illegible] مذ
معلوم از باب تفعل از هفت وجه
از تتحبب کرفتند تاء اول که حرف
و بعد از تاء اول تاء دوم
همزه وصل بیان کر[illegible]
بیفتاد تحبب شد
صیغها را تا آخر و با نو
[illegible] تحبّبنّ تا آخر و ب
[illegible] حبّبنّ و لا تتحبب یعنی دوسه

کرده در زای ادغام

همزهٔ وصل در آورده

مغائب مستقبلش یتز

بوده چون تا را ساکن کرده

یزّاور شد ومصدر وی از

بمعنی میل کردن وبگردیدن وبدانکه

که آورده جا از قرات وجا از غیر قرآن

استشهاد است از هر اینها برا

تا در یکی از حروف یازده گونه مذکوره ... فعل

وتفاعل اول ساکن کرده همزهٔ وصل در آورده‌اند

از جهت تعذّر ابتدا بساکن پس در

شده دخول همزه جا که در اطیر

وفادّارأتم ودر بعضی از اسم فاعل

برین مطلب چون المزّمّل والمدّثّر که

ودلالت دارند برانکه در ماضی بعد از ادغام

...سل شد چون از المزّمّل وادّ...

...ستدلال کرده چون تزّاور ... ودره

...کم ماضی وی ازّاور است

...ید وبدانکه در تزّاور نیز قراءت

...ت پیش بعضی تزّاور بتخفیف زای است

...او زیاشد چون قاعده است که هرگاه

...فعل مستقبل این باب وباب تفعّل جمع

شو... لی را حذف کنند پس در این وقت از ما نحن

فیه نیست ونیش بعضی تزّاور بتشدید زای است

که تا در اساکن کرده در زای ادغام کرده باشند

بنا بر قاعدهٔ مذکوره واین از ما نحن فیه است

...آن بود که مصنف اشاده کند بقسم ثانی

...یا غیر آن تا بر مبتدی پوشیده

...که مبتدی اطلاع نیابد برین اختلافات

...مصنف همین تزّاور را از جهت استشهاد

ومُتَّرَبٌ اسم مفعول
واین مثالست ازبرای ا
واِتّابَعَ یعنی پیروی کرد صیغهٔ وا
از فعل ماضی معلوم از باب افتعا
واصلش تتابع بود بنابر قاعدهٔ
را ساکن کرده در تاء دوم ادغام کر
شد همزهٔ وصل را در اول وی درآورده
شد و بر همین قیاس کن مستقبل
است ومصدر وی را اِتّباعا واسم فاعل را
واسم مفعول را مُتَّابَعٌ وامر حاضر را اِتّابِعْ ونهی حاضر
را لاتَتّابِعْ واین مثالست ازبرا
در باب تفاعل واِثَّبَتَ یعنی درتد
مغائب مذکر است از فعل ماضی معلو
از هفت بحر صحیح واصلش تَثَبَّتَ بو
مذکوره تاء را ساکن کرده در ثاء ادغام کر

و صحیح واصلش حَرْجَجَ بو
که هر این سازند نقل کرده
در وجاری ساختند
مستقبل یَتَحَرْجَجُ ومص
واسم مفعول را مُتَحَرْجَجُ وامر ح
لاتَتَحَرْجَجْ ودوم باب افعن
کردند همزهٔ مکسوره است ب
چون اِحْرَنْجَمَ یعنی فراهم آمد صیغهٔ وا
از فعل ماضی معلوم از باب ا
واصلش حَرْجَمَ بود در رباعی مجرد چون
قاعدهٔ مذکوره را در وجاری کرده ا
قیاس است باقی صیغها تا آخر ومستقبل
ومصدر چون اِحْرِنْجاما واسم فاعل چون
چون مُحْرَنْجِمٌ وامر حاضر اِحْرَنْجِمْ ونهی حاضر لاتَحْرَنْجِمْ
اِفْعَلَّ است وقاعدهٔ در وجاری زیاده کردن نون

...ی نام و بدانکه این دو باب
...اب افعیلال بیشتر است
...د لالت بر زیادتی
...باعی مجرد است چون
...مغائب مذکر است
...فعلل رباعی مجرد از هفت
...و همچنین است قیاس
...مصدر چون دَحْرَجَة و دِحْراج
اسم مفعول چون مُدَحْرَج
...ی حاضر چون لا تُدَحْرِجْ و از رباعی
...جهش مذکور شد در اوائل
...بدانکه از مزید فیه رباعی سه باب آمده است
...قاعده در وی زیاده کردن تاء مفتوح است
...تَدَحْرَجَ یعنی مذکور در تَدَحْرَجَ صیغه واحد
...ت از فعل ماضی معلوم از باب تفعلل از هفت

تا فاعل را حذف کنند و مفعول
لازم را مفعول نمیباشد
از برای مفعول و همچنین از فعل
و در این دو صورت یعنی
مفعول محتاج میشوند که این فعل
متعدی بیا سازند در هنگام با
تا آنکه علامت تذکیر و تانیث و مفر
و علامات این مذکورات ملحق فعل مج

بازده گونه مثه
کردانند و د
کنند واگر در فعلی بعد از
دال را اول وی آرند از جه
پس مثال در تَطَهَّرَ که واحد
از باب تفعّل چون طا بجای تا وا
مذکوره تا را ساکن کرده در
ساکن میشود پس همزهٔ وص
آرند اِطَّهَّرَ میشود و بر همین
وی که یَتَطَهَّرُ است یَطَّهَّرُ میشو
که تَطَهُّرٌ است اِطَّهُّرٌ میشود
مُطَّهِّرٌ میشود و اسم مفعول که مُتَطَ
میشود و معنی اِطَّهُّرٌ که مصدر است
و در باب تفاعل که تَدَارَکَ است و
از فعل ماضی معلوم چون تا و دال

یَتَثَقَّلُ بود
است و معنی
ثانی تَدَثَّرَ است برا
واقع شده بنا بر قاعدهٔ
در دال ادغام کردند و اوس
در آوردند اِدَّثَّرَ شد و مست
از یَتَدَثَّرُ و مصدرش اِدَّ
جامه بر روی افکندن و نیز
در قرآن از جهت باب تفعّل
مضارع است از فعل ماضی مـ
بوده چون ذال بجای تا واقع ش
مذکوره تا را ساکن کرده در ذال
پس همزهٔ وصل را از جهت تعذ
در آوردند اِذَّکَّرَ شد و نیز اِدَّا
از قرآن برای باب تفاعل و صیغهٔ جمع

چنانکه در فعل مجهول بگویند ذُهِبَ
اسم مفعول بگویند مَذهُبٌ مِنهُ و یا
در قول مصنف بدانکه چون ذهب را بی
ذَهَبَ به تا آخر اگر مراد فعل معلوم مبتنی از بر
از نظر نیست زیرا که در فعل معلوم از برای
و تانیث و مفرد و تثنیه و جمع احتیاج بضمیر نیست
فعل ماضی نیست از الحاق علامت تانیث که تا است و ع

دغام کردند ادل
در اوّل وی در آوردند
فعل مضارع که یدّارک است
دَرَکُ میشود و مصدر وی
ادّرُکُ میشود و اسم فاعل وی
ت مُدّارِکُ میشود و اسم مفعول
ست مُدّارَکُ میشود و معنی
ت تلاقیتن و مصنف از قرآن
الی هین آورده از جهت استشهاد
که این قاعده شایعست و خلاف
متبدّل و المدّثر که هر دو اسم فاعلند
ماضی اول ازّمّل است که اصلش تزمّل
بر این قاعده مذکوره در زای ادغام کردند
شد همزهٔ وصل در اوّل وی در آوردند
و مستقبل وی یزّمّل است که اصلش

از لا تتثاقل واین

در باب تفاعل وادّثر یعنی

معایب من کراست از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت وجه

صحیح واصلش تدثّر بود بنا بر قاعده مذکوره تا را در ثا

ادغام کردند پس اولش ساکن شد همزه وصل

ادّثّر شد و بر همین قیاس کن یدّثّر فعل مستقبل

وادّثّرا مصدر از تدثّرا ومدّثّر اسم فاعل

اسم مفعول از متدثّر وادّثّر امر حاضر از تدثّر

نهی حاضر از لا تتدثّر واین مثالست از برای ادغام تا در ثا

در باب تفعّل وقبل ازین نیز مذکور شد ودر اینجا اگر احتیاج

بذکر نداشت اما مذکور شد تا ببینند

وادّارک معنیش مذکور شد از باب تفا

صحیح واصلش تدارک بود بنا بر قاعده مذ

ادغام کردند چون اوّلش ساکن بود همزه وصل در

شد وهمچنین است یدّارک مستقبل معلوم از

اسم فاعل از متدارک ومدّارک

اسم مفعول از متدارک وادّارک امر حاضر از تدارک

ولا تدّارک نهی حاضر از لا تتدارک واین مثالست از برای

ادغام تا در دال در باب تفاعل وادّکّر یعنی یاد کرد ویاد

آورد صیغه واحد مذکر غائب من کرّ است از فعل ماضی معلوم

از باب تفعّل از هفت وجه صحیح واصلش تذکّر است بنا بر قاعده

مذکوره تا را در ذال ادغام کردند پس اولش ساکن شد همزه

وصل در آوردند ادّکّر شد وبر همین قیاس کن یدّکّر

مستقبل معلوم از یتذکّر وادّکّرا مصدر از تذکّرا ومدّکّر

اسم فاعل از متذکّر ومدّکّر اسم مفعول از متذکَّر وادّکّر

امر حاضر از تذکّر ولا تذّکّر نهی از لا تتذکّر واین مثالست

ال در باب تفعّل وبدانکه مصنّف

رعی داشته در امثله از برای هر بابی یک مثال

غام تا در ذال وبعد از ذال مناسب آن بود

غام تا در زای ذکر کند تغییر ترتیب نموده اوّلا آنکه

در ادغام تا در ذال در باب تفاعل [illegible] ذکر بود در بعضی نسخ
ذکر او را بعد از فاصله کرده و دیگر آنکه بعد از تا ذال زای را باشد
ذکر کند سین را ذکر کرده و همچنین تغییر ترتیب داده تا شین و از
شین تا آخر باز ترتیب مرعی داشته هر که ملاحظه کند بیابد که مخفی
نیست و ما این ترتیب را رعایت کرده هر مثالی را در محل خودش
ذکر میکنیم پس مثال ادغام تا در ذال در باب تفاعل اِذّابَحَ
است یعنی همدیگر را کلو بریدن صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و همچنین
است قیاس مستقبل یَذّابَحُ از یَتَذابَحُ و مصدر اِذّابُحًا از تَذابُحًا
و اسم فاعل مُذّابِحٌ از مُتَذابِحٌ و اسم مفعول مُذّابَحٌ از مُتَذابَحٌ و امر حاضر
اِذّابَحْ از تَذابَحْ و نهی حاضر لا تَذّابَحْ از لا تَتَذابَحْ و اما مثال
ادغام تا در زای در باب تفعّل چون اِزّمّل یعنی [illegible]
بالاعلال و ذکر او را مکرر نمیکنند و نیز مثل اِزّیّن
شده مثال ادغام تا در زای در باب تفاعل چون [illegible]
نیز مذکور شده مصنف این مثال را در دو جا ذکر کرده

[illegible] کرده باشد یا این سهو از کاتب
نسخه اول شده باشد و اما مثال ادغام تا در سین در باب
تفعّل چون اِسّرّعَ یعنی شتافت صیغه واحد مغایب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت وجه صحیح و اصلش
تَسَرّعَ بود بنا بر قاعده مذکوره تا را در سین ادغام کردند
اولش ساکن شد همزه وصل در آوردند اِسّرّعَ شد و مستقبل
یَسّرّعُ است از یَتَسَرّعُ و مصدر وی اِسّرّعًا از تَسَرّعًا
و اسم فاعل مُسّرِّعٌ از مُتَسَرِّعٌ و اسم مفعول مُسّرّعٌ از مُتَسَرّعٌ
و امر حاضر اِسّرّعْ از تَسَرّعْ و نهی حاضر لا تَسّرّعْ از لا تَتَسَرّعْ
و مثال ادغام تا در سین در باب تفاعل چون اِسّارَعَ
یعنی با هم شتافتند صیغه واحد مغایب مذکر است
[از فعل ماضی م]علوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح و اصلش
[تسارع بود] بنا بر قاعده مذکوره تا را ساکن کرده در سین
[ادغام کردند] اِسّارَعَ شد و همچنین است قیاس فعل مستقبل
[یَسّا]رَعُ از یَتَسارَعُ و مصدر اِسّارُعًا از تَسارُعًا

واسم فاعل متشارع از متشارع واسم مفعول متشارع
از متشارع وامر حاضر اشارع از تشارع ونهی حاضر لا
تشارع از لا تتشارع واما مثال ادغام تا در شین
در باب تفعّل چون اشّجّع یعنی دلیری نمود صیغه واحد
مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل از هفت
وجه صحیح واصلش تشجّع بود چون بنا بر قاعده مذکوره
تا را ساکن کرده در شین ادغام کردند اول ساکن شد
همزه وصل را در آوردند اشّجّع شد وهمچنین است قیاس
فعل مستقبل چون یشّجّع از یتشجّع ومصدر اشّجّعا
از تشجّعا واسم فاعل مشّجّع از متشجّع واسم مفعول
مشّجّع از متشجّع وامر حاضر اشّجّع از تشجّع ونهی حاضر
لا تشّجّع از لا تتشجّع ومثال ادغام تا در شین
در باب تفاعل چون اشّاعر یعنی شاعری
با همدیگر که شاعر بودند صیغه واحد مذکر غائب
از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت و[جه]

واصلش [...] بنا بر قاعده مذکوره تا را در شین
ادغام کردند بسبب اول ساکن گشت همزه وصل در آوردند
اشّاعر شد وهمچنین است فعل مستقبل یشّاعر
از یتشاعر ومصدر اشّاعرا از تشاعرا واسم
فاعل مشّاعر از متشاعر واسم مفعول مشّاعر
از متشاعر وامر حاضر اشّاعر از تشاعر ونهی حاضر لا
تشّاعر از لا تتشاعر واما مثال ادغام تا در صاد
از باب تفعّل چون اصّعّد یعنی بالا شد صیغه واحد
مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب تفعّل
از هفت وجه صحیح واصلش تصعّد بود بنا بر قاعده
مذکوره تا را ساکن کرده در صاد ادغام کردند
[...] ساکن گشت همزه وصل را در آوردند
همچنین است حکم در مستقبل وی
[...] از یتصعّد ومصدر اصّعّدا از تصعّدا
[...] مصّعّد از متصعّد واسم مفعول مصّعّد

از متصعد و در امر حاضر اصعد از تصعد و در نهی حاضر لا تصعد
از لا تتصعد و مثال ادغام تا در صاد در باب تفاعل
چون اصاعد یعنی باهم ببالا بر شدند صیغهٔ واحد
مغائب مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل
از هفت وجه صحیح و اصلش تصاعد بود بنا بر قاعدهٔ
مذکوره تا را ساکن کرده در صاد ادغام کردند
اصاعد شد و همچنین است حال در فعل مستقبل
چون یصاعد از یتصاعد و در مصدر چون اصاعدا
از تصاعدا و در اسم فاعل چون مصاعد از متصاعد
و در اسم مفعول چون مصاعد از متصاعد و در امر
حاضر اصاعد از تصاعد و در نهی حاضر لا تصاعد
از لا تتصاعد و اما مثال ادغام تا د[ر ...]
تفعل چون اضرع یعنی زاری کرد صیغهٔ
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفعل
[...] وجه صحیح و اصلش تضرع بود بنا بر قاعدهٔ مذ[کوره]

[...] ادغام کردند اضرع شد و همچنین است
حال در [مستقبل یضرع ا]ز یتضرع و در مصدر اضرعا از تضرعا
و در اسم فاعل مضرع از متضرع و در اسم مفعول مضرع
از متضرع و در امر حاضر اضرع از تضرع و در نهی حاضر یعنی
بایکدیگر کینه کردند صیغهٔ واحد مغائب مذکر است
از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت وجه صحیح
و اصلش تضاغن بود بنا بر قاعدهٔ مذکوره تا را
ساکن کرده در ضاد ادغام کردن اضاغن شد
و همچنین قیاس است در مستقبل چون یضاغن
از یتضاغن و در مصدر چون اضاغنا از تضاغنا
و اسم فا[عل مضـ]ـاغن از متضاغن و در اسم مفعول
[مضـ]ـاغن و در امر حاضر اضاغن
[...] در نهی حاضر لا تضاغن از لا تتضاغن
[...ادغـ]ـام تا در طا در باب تفعل چنانست که مذکور
[...]ن باجمال و در شرح بتفصیل چون اطهر

لا تتضرع از لا تتضرع
و مثال ادغام تا در ضاد
در باب تفاعل چون اضاغن
صح

ومثال ادغام تا در طا در باب

اتفاق کردند وموافق همدیگر شدند صیغه واحد مغایب

مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت

وجه صحیح واصلش تطابق بود بنا بر قاعده مذکوره

تا را ساکن کرده در طا ادغام کردند اطّابق شد

وهمچنین است حال در مستقبل چون یطّابق از یتطابق

ودر مصدر چون اطّابقا از تطابقا ودر اسم فاعل

چون مطّابق از متطابق ودر اسم مفعول چون مطّابق

از متطابق ودر امر حاضر چون اطّابق از تطابق ودر نهی

حاضر چون لا تطّابق از لا تتطابق واما مثال ادغام

تا در ظا چون اظّرّف یعنی زیرک نمود صیغه واحد مغایب

مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب تفاعل از هفت

وجه صحیح وبرین قیاس است مستقبل چون

از یتظرّف ومصدر چون اظّرّفا از تظرّفا

چون مظّرّف از متظرّف واسم مفعول چون

ودیگر آنکه

واین باب

متعدد است لیکن فرق

بحسب صورت فاعل

که هم فاعلتن چون

هر دو فاعلند یعنی

واحد مغایب مذکر

تفاعل از هفت وجه صحیح

بباب تفاعل بردن قاعده

جاری کردانیدن

آمده است

باشد

امر حاضر

که در

غائب مذکر

چون اِطَّرَفْ از تَطَرَّفْ و نهی

حاضر ... ~~و نهی حاضر چون~~

از لا تَتَطَ... و مثال ادغام تا در ظا چون اِظّاهَرَ

یعنی هم پشت شدند و یکدیگر را یاری دادند صیغه

واحد مذکر غائب است از فعل ماضی معلوم از باب

تفاعل از هفت وجه صحیح و اصلش تَظَاهَرَ بود بنا

بر قاعدهٔ مذکوره چون تا را در ظا ادغام کردند

اولش ساکن شد همزهٔ وصل در آوردند اِظَّاهَرَ

شد و برین قیاس است فعل مستقبل چون یَظّاهَرُ

از یَتَظَاهَرُ و مصدر چون اِظّاهُراً از تَظَاهُراً

و اسم فاعل چون مُظّاهِرٌ از مُتَظَاهِرٌ و اسم مفعول

... از مُتَظَاهَرٌ و امر حاضر چون اِظّاهَرْ

و نهی حاضر چون لا تَظّاهَرْ از لا تَتَظَاهَرْ

... دانسته شود که جمیع اسم مفعول ... های مذکور

... در باب مذکوره که لازم است بنا بر تقدیر

... و بایل

... ساقط علیک

... بود بعض بعض

... است

... راجعست

... شده با تا

... بعضی در تشا قط تا در ...

... ین را در شین ادغام

... بعضی تاء دوم را حذف

... نیس بر ...

... و ...

... آنچه محتمل

... مشدد را ...

... یق الاشیاء

در بیان قاعدهٔ ادغام تاء باب افتعال در عین این باب وقتی که یکی از حروف مذکوره باشد

تعدیه است واله فعل لازم
چنانکه مکرر امن کور شد فز
افتعال چون ازین حروف باشد [illegible] افتعال
را ساکن سازند و در عین ادغام کنند پس دو ساکن
جمع شوند یعنی فا و تا بعضی حرکت تا بر فا افکنند و در اختصم
یختصم اختصاما فهو مختصم وذاک مختصم چنین گویند
خَصَّمَ یخَصِّمُ خَصّاما فهو مخَصِّمٌ خَصِّمْ لا تخَصِّمْ و بعضی تا
حرکت بکسره دهند و گویند خِصَّمَ یخِصِّمُ خِصّاما فهو مخِصِّمٌ
وذاک مخَصَّمٌ خِصِّمْ لا تخِصِّمْ همزه وصل بیفتاد برای حرکت فا
بدانکه مصنف فارغ شد از بیان قاعده ادغام تاء باب
تفعّل و تفاعل در فاء الفعل این [illegible] وقتی
که یکی از حروف مذکوره باشد [illegible] باشد
قاعده ادغام تاء باب افتعال در عین الفعل
وقتی که یکی از حروف مذکوره بوده باشد و
قاعده یک مثال ذکر کرد و آن وقوع صاد است

[illegible] حرکت تا را بفا که خا است
[illegible] عین الفعل است
ادغام [illegible] الفعل حرکت بهم رسانید
از همزه [illegible] و همزه می افتد خَصَّمَ میشود
و معنی خَصَّمَ دشمنی و خصومت کرد صیغه واحد غایب
مذکر است از فعل ماضی معلوم از باب افتعال از هفت
وجه صحیح و بر همین قیاس است باقی متصرفات این باب
از مستقبل و مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و امر
و نهی چنانکه مصنف ذکر کرده احتیاج به بیان ندارد
و نزد بعضی آنست که حرکت تا که فتحه است می افکنند پس خا را
ساکن حرکت میدهند از جهت دفع التقای
[illegible] تا ساکن شد جهت ادغام التقای
[illegible] میان تا متغم در صاد و فاء الفعل که
خا را حرکت کسره دادند خِصَّمَ شد و ظاهرا
بعض کسره را بواسطه آنست که ساکن را چون

حرکت دهنش حرکت بکسره

ودیگر باقی متصرفات این با

ازمستقبل ومصدر واسم

چنانچه مصنف ذکر کرده احتیاج بیبان ندارد دهم بکسر

خا باید دانست قوله باب افعلال اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا

فهو مُحْمَرٌّ اِحْمَرَّ اِحْمَرِّ اِحْمَرِرْ نهی لا تَحْمَرَّ لا تَحْمَرِّ لا تَحْمَرِرْ باب

افعیلال اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَارًا فهو مُحْمَارٌّ اِحْمَارَّ اِحْمَارِّ

اِحْمَارِرْ نهی لا تَحْمَارَّ لا تَحْمَارِّ لا تَحْمَارِرْ باب فَعْلَلَ دَحْرَجَ

یُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً ودِحْرَاجًا فهو مُدَحْرِجٌ وذاک مُدَحْرَجٌ

دَحْرِجْ لا تُدَحْرِجْ باب تَفَعْلُلْ تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ تَدَحْرُجًا

فهو مُتَدَحْرِجٌ وذاک مُتَدَحْرَجٌ تَدَحْرَجْ لا تَتَدَحْرَجْ باب

افعنلال اِحْرَنْجَمَ یَحْرَنْجِمُ اِحْرِنْجَامًا فهو مُحْ

باب افعلال اِقْشَعَرَّ یَقْشَعِرُّ اِقْشِعْرَارًا فهو مُقْ

اِقْشَعِرَّ اِقْشَعِرِّ اِقْشَعْرِرْ لا تَقْشَعِرَّ لا تَقْشَعِرِّ لا تَقْشَعْرِرْ

چون مصنف فارغ شد از بیان احکام باب

در بیان باب ثانی از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و رباعی مزید فیه

وذاک مُحْرَنْجَمٌ فیه